

کتاب نصیحت نامه معروف به

قابوس نامه

تألیف

امیر غیاث الدین کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن یزید

که در تاریخ ۴۷۵ هجری تألیف شده و از روی نسخه قدیمی

معتبر که در تاریخ ۷۵۰ هجری نوشته شده و متعلقست

بکتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک

بامقدمه و حواشی تعلیم سعیدی

چاپ شده است

طهران

۱۳۱۲ شمسی

مطبعة مجلس

پیشگاه ارجمند والا حضرت اقدس شاه پور محمد رضا ولیعهد ایران

چهار سال پیش روزی سخن بمیان آمد که کدام کتاب
فارسی در خور آنست که جای نشین هخامنشیان و ساسانیان
از آن بهره‌مند گردد؛ آنروز این کتاب را نام بردم و اینک شادم
که میتوانم آرا بگرامی ز بن فرزند ایران که امیدهای این دیار
تا سالیان دراز بدانش و کار دانیش باز بسته خواهد بود تقدیم
کنم تا در دیار بیکانه در نخستین بابۀ زندگی بزبان و اندیشه‌های
نیاکان بزرگوار خویش خوی گیرد و راهی را که ایشان رفته‌اند
پیماهد .

سعید لیبی

مقدمه

این کتاب در میان کتابهایی که بنثر پارسی نوشته شده برای جوانان ایرانی از همه سودمند ترست و کسانی که در این راه سرمایه‌ای از کوشش و بینش دارند همه گواهی می‌دهند که برای دبستانهای کشور ما کتابی بهره بخش‌تر ازین بزبان مانیت^۵ گذشته از آنکه بشیوا ترین و شیرین ترین زبان نوشته شده پندها و اندرزهای بسیار بلند دارد و از همین راهست که دیگران را نیز که در مراحل دیگر از زندگی اند سودمند می‌فند و بسا درد های درون را بهبود می‌آورد. آنچه پدران ما بنثر پارسی پیش ازین کتاب نوشته اند بیشتر بتاراج حوادث رفته و ورقهای آنرا باد خزان در سالیان دراز پراکنده کرده و جز نامی از آن نمانده و آنچه بدستست بدلایل بسیار با این کتاب برابری^{۱۰} نتواند کرد: نخست آنکه نویسندگان دیگر در لفظ و معنی تا این پایه ساده پسند و خوش سلیقه نبوده اند؛ بیشتر سخنان ایشان از جهت لفظ از آن روانی و سادگی که از هر پیرایه‌ای فریبنده تر و از هر زبوری آراینده ترست دورست؛ تکلف و تصنع که روزی پسند مردم دشوار جوی بود و درین زمانه ما ناپسندست همواره در بیشتر از آن کتابها مایه بازار و رباینده خریدارست؛ اگر اندیشه بند و اندرزی بخته اند سخنانی دور از خوی مردمی و کران و ناهموار گفته اند که بکار بستن آنرا مردان بزرگ باشد.^{۱۵} دیگر آنکه این کتاب در هرورقی شامل فواید لغوی و تاریخی بسیارست و حتی بسیاری از عادات و رسوم زمانه را که در جای دیگر نتوان یافت در خود جاویدان گذاشته و از دستبرد فراموشی باز رها نموده است. بزرگترین مزیت این کتاب بزرگوار آنست که نویسنده آن دیر بسیار توانا بوده و بهترین نمونه نثر فارسی قرن پنجم را از خود بیادگار گذاشته است؛^{۲۰} در میان کتابهایی که پیش ازین نویسندگان بزرگ دبار ما نوشته اند بهر کدام یکی چند نکته می‌توان گرفت: ترجمه خواجه ابوعلی محمد بن محمد بلعمی از تاریخ محمد بن

- ج -

جرب طبری در بسیاری از موارد فارسی ساده طبیعی بدران ما نیست و مترجم نتوانسته است گریبان خویش را از چنگ متن نازی که در برابر خود داشته است رها کند. تاریخ مسعودی خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیله‌فی نیز از تکلفات و دشوار پسندبهای منشیانه در بسیاری از موارد پیراسته نیست و بیشتر از عبارات آن پیچیده و بهم پیوسته است و آن کوناه و ابجازی که اصل عمده فن بلاغت در جاهای مکرر آن کتاب فراموش شده، نا جانی که خواندن آن کسانی را که بدان مانوس نباشند دشوار است و از سوی دیگر شرح بسیار مبسوط است از وقایع زندگانی مسعود بن محمود غزنوی که در تاریخ دیار ما کارهای بزرگ از پیش نبرده و ناچار مطالب آن شاگردان دبستان را سودمند نیفتد. بجز این دو کتاب آنچه بنثر فارسی ما را مانده است کتابهای علمی مانند کتابهای طب و نجوم و جغرافیا و غیره است که نمی توان جزو نثر ادبی شمرد. آنچه مقارن با همین کتاب با پس از آن نوشته شده نیز هر يك را خردها توان گرفت: ترجمه کلبه و دمنه ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید شیرازی با آن همه فصاحت و بلندی که دارد این نکته بر آن وارد است که مترجم زبردست آن در بکار بردن الفاظ نازی مبالغه کرده و بیش از آنچه باید و بیش از آنچه بوده است و باید باشد از انبان دانش خویش الفاظ مهجور نازی برون ریخته،

همین خرده را بر ترجمه بمینی خواجه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی و عقدالعلی فی موقف الاعلی تألیف افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی و تاریخ جهان کشای خواجه علاء الدین عطاء ملک جوینی با آن همه فصاحت که در هر يك از آنها بکار رفته است می توان گرفت؛ کتابهای دیگری که بدین شیوه نوشته اند چون ترجمه مرزبان نامه سعد الدین و راوی و تاریخ معجم تألیف فضل الله قزوینی و تاریخ و صاف تألیف عبدالله بن فضل الله شیرازی در آنها پایه این مبالغت و افراط بجائی گذاشته شده که سخت ناپسند و کریه افتاده است. کتابهای بسیاری که بزبان پارسی از شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی بما رسیده است چون بنثر مسجع و با تصنع بسیار نوشته شده ملایم طبع خواننده و در خور پیروی شاگردان دبستان نیست. بر مقامات قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی نیز همین نکته را توان گرفت و کلمات

- و معاشی در آن هست که از آن با کی و سادگی که در محیط دبستان باید باشد دورست .
- پس از کتابهای دبستانی ما جز چند کتاب نمیماند که بتوان با دلبری تمام بهترین نمونههای نشر روان بی پیرایه شمرد؛ چون سیاست نامه خواجه ابوعلی حسن بن علی بن اسحق نظام الملك طوسی و اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید تألیف محمد بن منور و زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک کر دیزی و ترجمه تاریخ بخارا از ابوبکر محمد بن جعفر نرشی و چهار مقاله احمد بن عمر نظامی عروضی سمرقندی و ترجمه تاریخ سیستان که ربك در حد خود شاهکاری از زبان روان و ساده دانشمندان و دبیران زبر دست ابراست؛ در بقا که از بن پنج کتاب نیز هیچ يك را نمی توان از آغاز تا انجام در دبستانهای دیار ما بنو آموزان آموخت و در هر يك از آنها سخنانی هست که با زمانه سازگار نیاید و ناچار باید از هر يك آنها بدقت هر چه بیشتر اختباری کرد و مختارات این کتابها را بدست ناآموده جوانان سپرد . تنها کتابی که هیچ يك از بن نکات که گفته آمد بر آن وارد نیست همین کتاب معروف بقابوس نامه تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیارست و همین خرده بینی ها و اندیشهها کرد آورنده این سخنان را بر انگیخت که این کتاب گران بهای شریف را که بهترین و آردسالباست با مزایایی که نسبت به چاپهای پیشین داشته باشد برادران خویش که پوینده این راهند و دوستار زبان شیرین نیاکان خویش بیادگار این چند روزه هستی بگذارند؛ باشد که سودمند افتد و در بن راهی که این نانوان شباروز در آن می کوشد کارگر آید و بیاری بزدان دانا و برهنمائی این کتاب بزرگوار زبان پدران و مادران ما از بن همه فزونی های ناساز که گذشت روزگار و اندك مابگی نمی چند از کسانی که در بن میدان لاف توانائی زده اند بر آن افزوده است پیراسته گردد .

خانواده و زندگی مؤلف

این کتاب تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر ابن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری با آل زیارست که در قرن چهارم و پنجم در

- گرگان و گیلان و دیلمستان و طبرستان و کومش و ری و جبال شهرباری کرده اند و در زمان قدرت قلمرو ایشان از يك سو بحر خزر و از سوی دیگر سرحد خراسان و از یکسو همدان و از سوی دیگر اصفهان بود. برادر جد دوم وی مرداویج بن زیار در سال ۳۱۵ بر طبرستان و گرگان مسلط شد و ناحیه آمل و ساری و استرآباد را بنصرف خود آورد و سلطنتی فراهم ساخت که تا صد و چند سال بعد برای برادر زادگان وی بهمانند مرداویج ضبط عربی کلمه مرد آویز فارسیست (مشتق از مرد و آویختن) و این نام از اسامی فارسیست که در آن زمان متداول بوده و دیگران نیز باین اسم خوانده شده اند. مرداویز پسر زیار بود و زیار پسر مردانشاه گیلی ' زیار در محرم سال ۳۳۷ مرد و مدتها در ایام حکمرانی پسرانش مرداویز و وشمگیر زنده بود ' وی دو پسر داشت و يك دختر ' پسر مهترش مرداویز و پسر کهترش وشمگیر که جد دوم مؤلف این کتابست و این دو پسر را از دختر نبدای بادوسپان داشت که از امرای گیلان بود ' مرداویز از دختر بندار بن شیرزاد خواهر هزارسندان بادوسپان يك ندیره داشت فرهاد نام که دست نشاندۀ محمد بن دشمن زیار کا کوبه بود و در ۴۲۵ مرد و چون خود در ۳۲۳ ازین جهان رفت برادرش وشمگیر جانشین وی شد و بهمین جهت پادشاهان دیگر این خاندان همه از نژاد وشمگیر بوده اند و از نحمه مرداویز کسی پادشاهی نرسید . وشمگیر از دختر شروین بن رستم باوندی سه پسر داشت : بیستون و سالار و قابوس و چون در سال ۳۵۶ از جهان رفت بیستون بجای او نشست و چون او در ۳۶۶ از جهان رخت بست پسر سوم قابوس جد مؤلف این کتاب بشهرباری رسید . قابوس دوزن داشت یکی دختر کن الدوله بوبه و دیگری دختر حسن فیروزان و سه پسر و يك دختر که زن فخرالدوله بوبه بود ' ۲۰ پسران وی منوچهر و دارا و اسکندر ' در سال ۴۰۳ پسر مهترش منوچهر که داماد سلطان محمود غزنوی بود او را خلع کرد و خود بجای وی نشست و او يك پسر داشت انوشیروان که پس از مرگ پدر در ۴۲۰ بجای او نشست ' برادر دیگر دارا نیز دست نشاندۀ غزنویان بود و تا ۴۲۶ آثار وی در تاریخ هویدا است ' پسر سوم اسکندر پدر مؤلف این کتاب از ۴۳۴ تا ۴۴۱ در تاریخ ظاهر میشود و دختر مرزبان بن رستم باوندی ۲۵ در خانه وی بوده و ازو يك پسر داشته است ' مؤلف این کتاب در سال ۴۱۲ ولادت

- و -

- یافته و تا سال ۴۷۵ که ابن کتاب را تمام کرده از وی خبر داریم و او را بك پسر بوده است با اسم گیلانشاه که ابن کتاب را برای او نوشته . مورخین همه در باب شاهزادگان آخر این سلسله یعنی از دارا و انوشیروان بیعت اشتباه کرده اند و ایشانرا پادشاه دانسته اند ولی بدلا بلی که پس از بن خواهد آمد بر من مسلمست که شهر باری ایشان در گرگان پس از تسلط سلجوقیان برین ناحیه منقرض شده و داستان انقراض این سلسله در سال ۴۷۱ بدست حسن صباح و ملاحده افسانه ایست که بیخ و بن ندارد .
- خانواده مؤلف ابن کتاب را فضیلت بزرگبست که تا کنون هیچیک از خاندان های شاهی ایران را از صدر اسلام تا زمان ما دست نداده و آن عرق ایرانی مخصوص و بك قسم پرستش استوار با برجائی نسبت باین خاك گرامبست كه پدران ما آنرا بخون خویش آبیاری کرده اند و پیکر عزیز خود را بودیمت جاودان بدان سپرده اند .
- ۱۰ اندك تأملی در تاریخ چهارصد سال آغاز قرون هجری بر ما روشن میکند که دبار گیلان و دیلمستان و طبرستان یعنی این خطه شاداب خرمی که در ساحل جنوبی دریای آسکون واقع شده در مدت چهارصد سال مظهر و معرض تمام ابران پرستان حقیقی بوده است . هنگامی که نازیبان بر ایران ناخند و دبار مارا از آن فر و شکوهی که در
- ۱۵ زمان ساسانیان داشت بکباره نهی کردند مشرق خراسان از خاك نشاپور بدان سوی یعنی خراسان و ماوراء النهر تا سرحد ترکستان مدت نزدیک به صد سال با نازیبان برابری کرد و مردم آن دبار هر چه توانستند کوشیدند که خاك ایشان بیای بیگانگان آلوده نگردد ولی عاقبت خراسان و ماوراء النهر هم بدست کار فرمایان بغداد افتاد . اما
- گیلان و دیلمستان و روبان و طبرستان از بك سوی تا گرگان رود و از سوی دیگر تا حدود رودبار و طارم و از جانب دیگر تا دامنه دماوند و از بك طرف تا ناحیه طالش
- ۲۰ امروز هرگز بدست نازیبان نیفتاد و اگر ترکان سلجوقی خاندانهای غیور ابران پرست این نواحی را از پای نیکنده بودند شاید سرنوشت ابران در مدت نهصد سال اخیر جز این میشد که شد . خاندانهای جلیل القدری که درین نواحی حکمرانی داشته اند مانند سلسله بادوسپانان و کاور باره و باوندیان و آل افراسیاب و جستانیان و غیره همواره

- ز -

کوشیده اند که ایران را از عنصر تازی پاک نگاهدارند و مدنه‌های مدید سکه‌ها و کتیبه‌های
 ایشان بزبان پهلوی بود. آل بویه نیز در حدود خود یکی از بزرگترین خدمه‌های ملی
 را بایران کرده اند و آن ابنت که چون دبند از راه حکومت و جنگ و برخاش دیگر
 ممکن نیست ریشه تازیان را از ایران کند و نهضت هائی که پیشینیان ایشان برای اعاده
 ۵ مذاهب قدیم ایران کرده اند بجائی نرسید مروج بزرگترین خلل در ارکان حکومت
 عرب شدند و آن این بود که بالمره و تا جاودان نژاد ایرانی را از نژاد عرب جدا کردند
 و اختلاف فکری عظیمی در میان افکندند که در نتیجه آن ایران بهمان حال ایرانی
 خود ماند و اعراب نتوانستند ابراهیم از مظاهر زندگی مخصوص خویش چون مصر و سوریه محروم
 کنند و زبان و تمدن دیار ما را در زبان و تمدن خویش مستهلك سازند. شیرین ترین
 ۱۰ و شگفت ترین قسمتهای تاریخ عالم این جنب و جوش چهار صد ساله است که از صدر
 اسلام باین سوی در تاریخ ایران دیده میشود و با دلیری تمام میتوان گفت تا کنون
 هیچ ملتی در هیچیک از مراحل زندگانی خویش چنین عظمت و جلالی ظاهر نساخته
 است، مدت چهار صد سال تمام روح ایرانی دائماً در برخاش و خروش بود، بعضی با
 دشنه و شمشیر بانا زبان برابری میکردند، بعضی بمذهب زردشت و مذهب مزدک دوباره
 ۱۵ وسیله میجستند که دست تازیان را کوتاه کنند، برخی آئین و کیش تازه ای می آوردند
 تا بدین بهانه پای بیگانه را از خانه بدراف خویش ببرند، بعضی دیگر از راه آشتی
 در می آمدند و دربار بغداد را احاطه میکردند و بعنوان وزیر و دبیر و عامل دیوان
 تمدن ساسانی را بر تخت خلفای بنی العباس مینشانند، بعضی دیگر دست بدامان نفاق
 می زدند و بجامه معتزلی و شعوبی و صوفی و قرمطی و غیره در می آمدند و قدرت
 ۲۰ خلیفه عرب را درهم میشکستند و برخی تخت و تاجی از نو در گوشه ای از دیار خود
 راست میکردند و بفربب بابرور خلیفه را بیاری خود می پذیرفتند. بعد از آنکه چهار
 صد سال تمام وسایل ممکن را آزمودند غیبت ابرایان همه همداستان شدند که بهترین
 راه رهائی ایران ازین خطر جانگاز خانان سوز آنست که خلیفه برای تازیان بماند و
 در اندیشه ابرایان فرمانروائی نکند و این داستان شور انگیز حیرت افزای تشیع از

ح ح

- همان جاست . شیعیه برای ایرانی یکمصدق بیش نداشت : یعنی خراج گزار و فرمانبردار
 خلفه عرب نبودن و پیشوای ایرانی خویش با بست بودن . در میان این دلاورهای
 روحانی و جسمانی و خاندان زیار امتیازی که دارند اینست که از همه بی پروا تر و
 در نمودن آن رگ ایرانی خویش دلیر تر بوده اند . خلفای بغداد در آغاز کار چون
 ۵ نعمت پرورده ابو مسلم و ایرانیان بودند و خلافت خویش را وابسته بدیشان می انگاشتند
 مرتکب خطائی شدند که امور حکمرانی خویش را بدست وزرا و دبیران ایرانی سپردند
 ولی بزودی متوجه گشتند و ازین راه باز گشتند و آن پیش آمد سوزناک بر مکیان روی
 داد ولی بزودی خطای دیگر کردند که ریشه ایشان را بر افکند و آن این بود که نخست
 برای پیشرفت کارهای نظامی خود مزدوران دیلم و گیل و کرد را گرد خود جمع کردند
 ۱۰ و چون ایشان بنای نافرمانی را گذاشتند چنان پنداشتند که دیلمان و گیلیان و کردان
 را بدست ترکان باید بر انداخت و بهمین جهت کار را بدست ترکان سپردند ، غافل از اینکه
 ترکان ایشان را از پای می افکنند و روزی ترکان نابود میشوند و در نژاد ایرانی
 مستهلك میگردند و باز ایران و ایرانی میماند ، همچنانکه ماند و تا کنون مانده است .
- اگر روزگار با امرای آل زیار دستبازی کرده بود بغداد را گرفته بودند ، تاج
 ۱۵ ساسانیان را دوباره بر سر گذاشته بودند و آن جلال و شکوه دربار ساسانی بار دیگر
 جهان را خیره کرده بود . بیشتر از خاندانهائی که درین مدت درین نواحی گیلان
 و مازندران حکمرانی کرده اند و حتی بعضی از خانوادهائی که در خراسان و ماوراءالنهر
 بتخت و تاج رسیده اند نسب خویش را درست با نادرست بساسانیان یا بهرام چوبین
 میرسانیده اند و همین نکته روشن میکند که میخواسته اند این اخگر فروزان ستایش
 ۲۰ نسبت بایران پیش از اسلام در دل ایرانیان فرو نشینند و در ضمن آرزوی خویش را
 میرسانند که میخواسته اند بحق جای نشین اردشیر بابکان و خسرو انوشه روان گردند .
 فرزندان زیار این آرزوی گوارا را بیش از دیگران آشکار کرده اند ، در میان
 ایشان مرداربرز از همه بی باک تر و دلاورتر بود ، تاج خویش را مانند تاج ساسانیان

ط

ساخنه بود ' بر تخت می نشست و چون پادشاهان ساسانی با شوکت و جلالت بسیار مردم را بار میداد ' آتش جشن سده را می افروخت و بآداب دربار ساسانیان سپاهیان خود را میزبانی میکرد و شراب میداد و در جشن اباز میکرد ' در کشتار نازبان و حتی ابرانیانی که عامل نازی را پذیرفته بودند خودداری نداشت و از هر کسی که با بیگانه پیوند داشت انتقام میکشید . میخواست بغداد را بگیرد و خلیفه نازی را از آنجا براند .

فراهم آورنده این سخنان را اندیشه آن بود که در مقدمه این کتاب تاریخی ازین خاندان بزرگ جای دهد ولی چون مسودات خویش را فراهم آورد کتابی یافت که از حد این اوراق خارج بود ناچار آنرا مجلدی جداگانه ساخت که اگر مرگ امان دهد و ایزد یار شود بزودی بدست خوانندگان خواهد افتاد و در آنجا آنچه آنچنان که باید جلالت این مردان بزرگ را آشکارا کرده است ' عجالة بدان مختصری که برای شناختن مؤلف این کتاب از آن ناگزیر ست بسنده میکند :

مرد آویز در آغاز کار جزو عمال اسفارین شیرویه دیلمی بود که دست نشانده سامانیان بشمار میرفت و در بیشتر از جنگها با وی باری کرد ولی طولی نکشید که میان ایشان بهم خورد و مرد آویز ازو برگشت و بنحجان رفت که جزو قلمرو اسفار بود و از آنجا سپاهی برداشت و بر اسفار تاخت و اسفار ازو شکست خورد ' از راه قهستان بطبرس فرار کرد و از آنجا نیز از دست ماکان بن کاکی دیلمی گریخت و خواست که بقلمه الموت پناه برد ' مرد آویز راه را بروی گرفت و در سال ۳۱۶ در حوالی طالقان اسفار گرفتار و کشته شد و مرد آویز خود را پادشاه خواند و ماکان را شکست داد و در همان سال بر ری و قزوین و همدان و کنگاور و دینور و بروجرد و قم و کاشان و اصفهان و کلپایبکان و طبرستان و کرگان دست یافت ' در سال ۳۱۷ سامانیان ری را ازو گرفتند و دوباره در ۳۲۳ شهر ری را متصرف شد ' در ضمن این جنگها در همدان و قزوین خونریزیهای بسیار کرده است و فرزندان بویه نجات از دست لشاندگان وی بودند ولی بعد ازو جدا شدند و پادشاهی رسیدند ' در آغاز حکمرانی خویش

ی

که ماکان را شکست داد عمادالدوله را بگرفتن کرج فرستاد و خود بسوی اصفهان رفت و باقوت بن مظفر عامل خلیفه بغداد را منهزم کرد و اصفهان را بر قلمرو خویش افزود ولی در اصفهان در سال ۳۲۳ بعضی از غلامان وی او را در حمام کشتند و پس از او برادرش ظهیرالدوله ابو منصور و شمشیر پادشاهی رسید. و شمشیر در تمام مدت سلطنت خود با ماکان و عمال سامانیان در زد و خورد بود و عاقبت با سامانیان صلح کرد و آذربایجان را بر قلمرو خویش افزود ولی در اواخر پادشاهی خود اندک ضعفی در کار وی روی داد و رکن الدوله بویه طبرستان و کرگان را از وی گرفت و در ۳۳۱ رکن الدوله بر شهر ری دست یافت و این ناحیه از قلمرو آل زیار خارج شد و عاقبت و شمشیر در ۳۵۶ از اسب افتاد و مرد و پس از وی وی پسرش ظهیرالدوله ابو منصور بیستون بشهریاری رسید، در زمان وی سلطنت آل زیار رو به ضعف گذاشت و کم کم قلمرو ایشان بدست آل بویه می افتاد و در ۳۶۶ که وی مرد از آن همه شوکت و قدرت مرد آویز و و شمشیر چیزی نمانده بود. پس از او برادرش که شمس المعالی ابو الحسن قابوس باشد پادشاهی رسید ولی از آل قلمرو وسیع پدانش جز ناحیه کرگان برای وی نمانده بود. شمس المعالی قابوس در ادبیات ایران مقام بسیار بلندی دارد و در نظم و نثر عرب یکی از معروفترین رجالست ولی در شهریاری و کشورداری کار بزرگ از پیش نبرده بلکه بواسطه بد رفتاری و خونریزی بسیار زیردستان وی همواره از او ملول بوده اند و بهمین جهت تمام دوره زندگانی را بحرمان و ناکامی گذرانده است، پس از مرگ رکن الدوله قلمرو وی در میان سه پسرش عضدالدوله و مؤبدالدوله و فخرالدوله متنازع بود و چون عضدالدوله برادر خویش فخرالدوله را از ملک پدر محروم کرد وی بکرگان نزد قابوس رفت و از وی یاری خواست و بهمین جهت دشمنی در میان عضدالدوله و قابوس در گرفت و در ۳۷۰ قابوس از عضدالدوله شکست خورد و بخراسان پناه برد و تا سال ۳۸۸ مدت هجده سال در نیشابور دور از جایگاه پدران خویش و محروم از شهریاری در پناه غزنویان میزیست و بیاری غزنویان در ۳۸۸ بکرگان باز گشت ولی بواسطه همان بد رفتاریهایی که بازیردستان

2.

خود کرده بود سپاهیان وی با پسرش منوچهر همدست شدند و در سال ۴۰۳ او را کشتند و فلك المعالی منوچهر را با سلطنت بر داشتند ، منوچهر داماد سلطان محمود بود بهمین جهت تا محمود زنده بود بانگای وی در دربار نیاکان خود حکمرانی میکرد ولی پس از مرگ وی که در ۴۲۰ روی داد پسرش با کالینجار انوشیروان و برادرش دارا کاری از پیش نبردند و بگانه امید ایشان پیشتیبانی غزنویان بود ولی چون غزنویان نیز بنوبت ناتوان و زبون سلجوقیان شده بودند نتوانستند ایشان را در مقام خود نگاه دارند و حق مسعود غزنوی بایبوندها و سوابقی که در میان بود وفقی طمع بدبار ایشان کرد و در سال ۴۲۶ بسوی کرگان و طبرستان رهسپار شد که آن دبار را بگرفت ولی پس از رنجهای بسیار نومید بنجراسان باز گشت و سه سال بعد یعنی در ۴۲۹

۱۰. مظهر رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی شد .

مورخین همه ازین پس شبهه بزرگی در حق ابن خاندان کرده اند و دارا و انوشیروان و اسکندر و کیکاوس و گیلانشاه را پادشاهان دانسته اند و انقراض ایشانرا بدست ملاحده در سال ۴۷۱ نوشته اند ولی همه بدین نکته متوجه نبوده اند که چون سلجوقیان در ۴۲۹ پیادشاهی رسیدند دیگر خطه ای نماند که بدست آل زیبار مانده باشد زیرا که سلجوقیان در آغاز کار که قلمرو خویش را در میان خود قسمت کردند ۱۰ مرو و خراسان سهم جغری بیک شد ، بست و هرات و سیستان سهم یبغو ، طلس و کرمان را بقاورد دادند ، عراق را بطغرل بیک ، ری و همدان را بابراهیم بنال و اهر و زنجان و آذربایجان را بامیر یاقوتی و کرکان و دامغان را بقتلمش . پس سال ۴۲۹ را قطعاً باید سال انقراض ابن خاندان دانست و امیرزادگان آل زیبار که پس از آن زیسته اند به پیوجه عنوان پادشاهی نداشته اند و فقط دارا و انوشیروان چند سالی در زمان سلطنت محمود بن محمود غزنوی در کرکان حکمرانی کرده اند ولی سلطنت اسکندر و کیکاوس و گیلانشاه به پیوجه اساسی ندارد و در سراسر تاریخ ایران مطلبی که دال بر شهرباری ایشان باشد نتوان یافت . اگر در باب اسکندر اندک شکی باشد باب کیکاوس و پسرش گیلانشاه به پیوجه شك نیست و بهترین دلیل صراحت

بب

مطالب همین کتاب است .

ازین کتاب کاملاً آشکارست که کیکاوس در تمام مدت عمر خود پیادشاهی نرسیده زیرا که خود تصریح میکند که مدتی در اران نزد ابوالاسوار شذادی بوده و ظاهراً در سال ۴۳۵ با وی بجنگ رومیان رفته است و در ضمن همین مطلب گوید از گنجی بکرگان فرستادم و شهادتنامه ای بامضای قاضی و رئیس و خطیب و عدول و علما و اشراف در صدق دعوی خویش خواستم ، سپس جای دیگر گوید که هشت سال در غزنین ندیم سلطان مودود بن مسعود غزنوی بوده و ظاهراً در سال ۴۳۴ با وی بجنگ هندوستان رفته است ، جای دیگر گوید در زمان القائم بامرالله (۴۲۲-۴۶۷) بحج رفته است ، البته کسی که پادشاه بوده است بهیچوجه معقول نیست که در رکاب پادشاهان دیگر در گنجی و در هندوستان جنگ کرده باشد و ندیم مجلس شاه دیگری باشد و حتی بحج رود . در باب پدرش اسکندر نیز چند جا درین کتاب سخن میراند و از جوانی و تربیتی که از وی پذیرفته است یاد میکند ولی بهیچوجه از فحوای سخن او بر نمیآید که پدرش پادشاه بوده باشد .

در حق پدرش کبلاشاه نیز همین نکته واردست چه در ضمن اندرزهای بسیاری که بوی میدهد بهیچوجه جنبه پادشاهی با شاهزادگی برای وی قائل نیست ، بلکه بالعکس صریحاً میگوید که اگر بازرگان باطیب با منجم و مهندس یا شاعر یا خنیاگر یا خادم پادشاه یا ندیم شاه یا دبیر یا وزیر یا سپهسالار یا پادشاه یا دهقان یا جوانمرد شدی چنین و چنان کن و برای هر يك ازین پیشها در فصلی جداگانه آدابی بوی می آموزد و سخت آشکارست که مؤلف این کتاب مردیست که دعوی پادشاهی ندارد و در دم مرك بسن ۶۳ سالگی پدر خود را در زندگانی رهنمائی میکند و میکوشد که بهر پیشه ای که رسد آداب آن پیشه را بداند .

اما تاریخ ۴۶۲ که برای مرك مؤلف این کتاب در بعضی کتابها نوشته اند خطای محض است و بهیچوجه نردبد نیست که تا ۴۷۵ یعنی سیزده سال پس از آن هم زیسته است ، زیرا که درین تاریخ این کتاب را تمام کرده و چون تمام نسخهای

بج

موجود همین تاریخ را دارد و برقم نوشته نشده است که تصور تحریف در آن راه باشد بهیچوجه دلیل نیست که این تاریخ را نادرست بدانیم و تاریخ مرکی را که بعضی از مآخذ ضعیف برای وی نوشته‌اند مرجح بشماریم و همچنین تاریخ ۴۷۱ را که برای انقراض این سلسله نوشته‌اند بکلی محمول باید دانست زیرا که آن چهار سال پیش از تألیف این کتابت .

از تمام کتابهای تاریخ که از مؤلف و پدرش اسکندر و پسرش گیلانشاه نامی برده‌اند بخوبی آشکارست که جزین کتاب مأخذ دیگری در دست نداشته‌اند زیرا که فقط بذکر اسامی ایشان اکتفا میکنند و بهیچوجه مطلبی نمی‌افزایند و سخت هربدست که اسم وی و پدر و پسرش را فقط این کتاب زنده نگاه داشته و شهرت وی نیز بواسطه همین کتابت .

اخلاق و معلومات مؤلف

در نیمه اول قرن پنجم که مؤلف این کتاب میزیسته است علوم و معارف در ایران بمنتهی درجه کمال خود رسیده بود و در هر گوشه‌ای از دیار ما دانشمندان بزرگ میزیسته‌اند و با آنکه زد و خورد شدیدی در میان سلسله‌های مختلف در میان بوده و همواره کشور ما معرض تاخت و تاز سپاهیان بوده است این حوادث مانع از پیعرفت علم و ادب نمیشده و نیمه اول قرن پنجم را هم دوره جنگ و هم دوره علم و ادب باید دانست .

اوضاع ایران دوزمانی که مؤلف این کتاب میزیسته است بحال طبیعی نبود، ترکان سلجوقی کاملاً خلفای بغداد را از خود هراسناک کرده بودند و بر امور خلافت چیره شده بودند، قدرت آل بویه که در زمانی بمنتهی درجه کمال رسیده بود بکباره از میان رفته و ترکان سلجوقی جای نشین ایشان شده بودند، تمام سلسله‌های کوچکی که در نواحی مختلف ایران از آذربایجان گرفته تا هاوراء النهر و از عراق تا هکerman و خوزستان حکمرانی میکردند بر افتاده بودند و تنها سلسله‌ای که باقی مانده بود

بد

خاندان غزنویان بود ولی ایشان هم ابراف را از دست دادند و نواحی را که اجدادشان ناصرالدین سبکتکین و محمود غزنوی در هندوستان گرفته بودند نگاه داشتند. از سوی دیگر نصب ملهانی بمنتهای شدت خود رسیده بود و هر جا که مسلمانان با نصارا همسایه بودند جنگ برپا بود، نه تنها سپاه سلجوقی در ارمنستان و گرجستان و اران با ترسایان جنگ میکرد بلکه در اقصای آسیا در فلسطین و سوریه نیز در جنگهای صلیبی شرکت داشت. با این همه علوم و معارف رونق بسیار گرفته بود، سلجوقیان در آغاز شهرسازی خود عمال خویش را بیشتر از مردم نیشابور برگزیدند، در آن زمان نیشابور یکی از مراکز بزرگ علم و ادب بود و کسانی که در دربار سلجوقیان راه یافتند مردمان دانشمند با دانش پرور بودند و بهمین جهت وزرای بزرگ سلجوقیان بیش از همه در پرورش ادبا و علما کوشیده‌اند. دربار سلجوقی و مخصوصاً حول و حوش عبدالملک کندی و نظام‌الملک طوسی همواره مشحون از ادبای معروف زمان بوده و بعضی از راه دور برای دریافت صلت‌های گران نزد ایشان میرفته‌اند، کتاب دمیة‌القصر ابوالحسن علی بن حسن با خরزی بهترین نمونه‌ایست از وفور ادبائی که در دربار سلجوقیان بوده‌اند. عبدالملک کندی بزبان فارسی رغبت بسیار داشت بهمین جهت ادبیات فارسی در عصر وی یکی از بهترین ادوار را پیموده است. نظام‌الملک بالعکس بزبان عرب بیشتر مایل بود بهمین جهت ادبای ایران که در زبان عرب دست داشته‌اند پرورشها و نوازشهای بسیار ازو یافته‌اند. دیگر از خصایص بزرگ قرن پنجم ذوق مفرطیست که در سراسر ایران نسبت بتصوف و عرفان آشکار بود و عده بسیاری از مشایخ عرفای بزرگ ایران درین زمان میزیسته‌اند، نظام‌الملک چندان معتقد مشایخ تصوف بود که برای ایشان خانقاه بزرگی در اصفهان ساخت و جمع کثیری از عرفا را در آنجا میزبانی میکرد و خانقاه اصفهان وی بانظامیه بغداد که برای دانشمندان ساخته بود برابری داشت.

مؤلف این کتاب هم پرورش یافته همین زمان و پرورده همین مقتضیات بود، همین جهت که سه جنبه مختلف در کمال وضوح از قلم وی آشکار میشود و پیداست

به

که وی هم سپاهی و هم دانشمند و هم عارف مشرب بوده است. فصول مختلف این کتاب بهترین گواهیست از وسعت اطلاعات وی، در تاریخ گذشته ایران و اسلام کاملاً مطلع بوده، بر تاریخ زمان خویش آگاهی کامل داشته، علمای بزرگ عصر خود با قرین بعصر خویش را در کمال خوبی می‌شناخته و از آثار ایشان مسبوق بوده، از شعرای پیشین نیز آگاه بوده، در انشاء و عروض و طب و نجوم و موسیقی و فنون سواری و سپاهی و مملکت داری توانائی نام داشته است.

مهم‌ترین جنبه‌ای که مولف درین کتاب از خویش آشکار می‌کند صراحت بیان و صدق لهجه اوست و پیداست که مردی بسیر پارسا و درست‌کار و راستگو بوده است، خود می‌نویسد که در پنجاه سالگی نوبه کرده است و بحج رفته و بغزای هندوستان و روم شده است. در صراحت بیان و صدق لهجه او شواهد بسیاری درین کتاب است، چنانکه در بسیاری از موارد که پسر خویش را پند می‌دهد گوید هر چند دانم که نپذیری و نشنوی ولی من بتکلیف خود رفتار می‌کنم، هم چنانکه مراهم در جوانی پند دادند و نشنیدم و البته این خود دلیل از منتهای درست‌گویی و صراحت گفتار اوست. جنبه دیگر او اینست که نظر بسیار وسیع و دقیقی داشته است چنانکه در فصلی که در باب بنده خریدن دارد روحیات تمام ملل معروف عصر خویش را با کمال درستی بیان می‌کند و راستی این قسمت از کتاب او بگانه اثربست که از مباحث معرفة الروح فلسفه جدید در آثار قدمای ایران داریم، در باب ندیمی و دبیری و وزیر و سپهسالاری و شاعری و رامشگری و سایر پیشها هر چه گفته است نظر بلند و رأی رزین وی را می‌نماید.

در میان پادشاهان و امیرزادگان ایران مولف این کتاب تنها کسی نیست که تالیف کرده باشد، حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی باسم «تفرید فی الفروع» سلطان محمود غزنوی نسبت می‌دهد و گوید امام مسعود بن شیبه گفته است که این پادشاه از بزرگان فقها بود و این کتاب وی در غزنین معروفست و در منتهای خوبی است و نزدك شصت هزار مسئله در آنست و نیز کتابی باسم «تحفة الملوك» در تعبیر

یو

- بخلف بن احمد پادشاه سیستان و کتاب دبگری در تفسیر بنام وی ثبت کرده و حتی کتابی باسم « رساله ملکشاهی » بملکشاه سلجوقی نسبت میدهد و گوید رساله ابست که در وصف بلاد و مملکت خویش تألیف کرده است . در هر صورت اگر ملکشاه خود کتابی تألیف نکرده باشد قطعاً دیگران را بتألیف کتاب وادار میکرده است چنانکه نظام الملك سیاستنامه را بنحواش وی تألیف کرده و نیز کتابی بزبان فارسی باسم شکارنامه خسروی در زمان وی تألیف شده که در مقدمه آن چنین نوشته اند : « این کتاب شکار نامه است که از زمان شاه افریدون باز که استخراج این علوم کرده اند و ابتدای جانور داری در آن روزگار بوده و حکما و استادان زحمت ها کشیده اند و باتواع رباض و فکر بر زبانها پیشینیان جهة کتب خانه سلاطین انار الله بر اهینهم تصنیفات کرده بودند و بزبان فارسی ترجمه کرده اند از زبان پهلوی که در زمان انوشیران عادل از زبانها دیگر پهلوی ترجمه کرده بودند و سبب ترجمه کردن و نهادن این کتاب آن بود که چون نوبت پادشاهی انوشیروان رسید او را هوس جانور داری اتفاق افتاد و درین فن بغایت هوس بکمال داشت چنانکه هیچ ذوق و تنعم و تفرج او را چون شکار جانور نبود و بیشتر اوقات بدین شغل مشغول بودی ، روزی جمعی از مبر شکاران در پیش او در باب جانور از کتب و تجربه بحث میکردند ، پادشاه طلب فرمود خواجه بزرجمهر حکیم را و گفت چنان خواهم که باطراف کس فرستی و کتب شکارنامه ها که در زمان ملوک ماضی جهة کتب خانه ایشان تصنیف کرده اند جمع کنی و استادان که درین روزگار جمع شده بریشان خوانی و صلاح و فساد آن بکلی بدانی و آنچه خلاصه باشد از کتب جمع گردانی و آنچه اینجماعت دانند اضافه کنی و بزبان پهلوی نمجبد کنی تا دستوری باشد و بروی روزگار بماند و اگر مشکل افتد بدان رجوع توان کرد ؛ بموجب فرموده خواجه بزرجمهر آن کتب بزبان پهلوی ترجمه کرد و آنچه خواجه را از روی حکمت در آن باب معلوم شده و استادان دانستند بدان اضافه کردند و آن کتاب را شکارنامه انوشیروان نام نهادند و دستوری شد بروی روزگار . بعد از آن شاهنشاه ابوالفوارس عبدالملك بن نوح رحمه الله علیه را اتفاق این فن افتاد از ملوک ما تقدم بگذشت ، روزی وزیر را فرمود که کتاب شکارنامه انوشیروانی

بزر

طلب کنند و بدست آرند و استادان که در روزگار او جمع بود حاضر کردند و کتاب برایشان خوانند و آنچه از ایشان دانند اضافه کنند و بزبان فارسی ترجمه کنند، بموجب فرموده وزیر آن کتاب بزبان فارسی ترجمه کرد و آنچه استادان دانستند اضافه کرد، ملک نا آخر عمر بدان کار کردی و بعد از روزگار او شاه خلف سیستانی که درین فن استادی ماهر بود و هوس این فن را بغایت کمال بود بهوس این فن بخارا آمد و این کتاب طلب کرد و حاضر گردانید و استادان این فن را چون دهقان سکنی و دهقان باتکبی را و ابوالفرج بازدار را و زرگری بازدار را و این کتاب حاضر گردانید و برایشان خواند، جماعت بر قول پیشیندان رضا دادند و آنچه ایشان دانستند اضافه کردند و او همیشه بدین کتاب کار کردی...» پس از آن مؤلف

۱۰ مینویسد که چون زمان شاهی سلطان ملکشاه رسید نظام الملک را گفت که جمعی از آگاهان بدین فن را گرد آورد و کتابی بپزدازند او هم مردمی بهر دبار فرستاد و از هر کشوری بکنن مرد آگاه بدین فن آوردند که اسامی ایشان بتفصیل در مقدمه کتاب ذکر شده است و ایشان چند روز با هم نشستند و این کتاب «شکارنامه خسروی» را برای ملکشاه پرداختند.

۱۰ ازین مطالب بخوبی آشکارست که پادشاهان و امرای قرن چهارم و پنجم ایران اگر هم خود دانشمند و مردتألیف نبوده اند بمؤلفات دیگران رجوع میکردند و اغلب مردم را بتألیف کتاب میگماشته اند و مؤلف این کتاب نیز از همان زمره است و پیداست که در جوانی گذشته از پرورش خاصی که امیر زادگان را بوده است مانند سواری و تیر اندازی و شناسایی و غیره مدتها نزد آموز کاران درس خوانده و پس از آن در سالهای عمر خویش با کتاب و درس و بحث مانوس بوده است و درین تألیف خویش مکرر از کتابهای معتبر اسلاف با معاصرین خود نام می برد و از آنها مطالبی ذکر میکند.

اشعار مؤلف

۲۰ مؤلف این کتاب بزبان فارسی شعر را بگو می سروده، ولی البته اثر او بسبب بزمش

بح

بمراتب. هنرست و قابل قیاس نیست، شعرا و نادرجه ای متوسط بشمار می آید، درین کتاب چهل بیت و یک مصرع از اشعار خود را شاهد آورده است، رجوع کنید بصحایف ۱۳ و ۲۶ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۵۶ و ۵۹ و ۶۳ و ۶۹ و ۹۳ و ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۹ و ۱۱۱ و ۱۲۰. ایبانی که از خویش آورده بجز شش بیت همه از رباعیات اوست از آن جمله يك رباعی بزبان طبری و بعضی ابیات در متن کتاب هست که بنام کسی تصریح نکرده و شاید آنها نیز از وی باشد. بجز این ابیات که در متن کتاب آمده عوفی در لباب الالباب (ج ۱ - ص ۳۱) این رباعی را نیز بنام وی مینویسد:

۱۰ نادور شدی شدسم ای روی چو ماه اندیشه فروزون و صبر کم حال نباه
تن چون نی و بر چونیل و در خساره چوگاه از گشت بلب گوش بدر دیده براه

نام این کتاب

این کتاب با اسم «قابوس نامه» معروفست و ظاهراً همیشه باین اسم معروف بوده، زیرا تمام کسانی که از آن نقل کرده اند آنرا بهمین نام خوانده اند، فقط عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات اسم آنرا نمی برد و گوید کیکاوس در نصابی که ۱۵ بفرزند خود کرده است چنین و چنان گفته، اما ظاهراً «قابوس نامه» نام اصلی این کتاب نیست زیرا که نه مؤلف آنرا قابوس نام بوده است و نه برای قابوس نوشته شده، مؤلف آن کیکاوس نام داشته و برای کیلان شاه پسرش نوشته و قابوس نام جداست، می بایست اسم این کتاب کاوس نامه یا کیکاوس نامه باشد زیرا که در تسمیه کتاب همیشه نسبت با اسم مؤلف میدهند و نه بجد مؤلف، دلیل محکمتر آنست که مؤلف خود ۲۰ در ص ۳ گوید: «این نصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را بر چهل و چهار باب نهادم» درین صورت اسم حقیقی آن «نصیحت نامه» است ولی چون همواره با اسم قابوس نامه معروف بوده است من نیز از اسم معروف آن پیروی کردم.

شهرت و رواج این کتاب

این کتاب ظاهراً از قدیم ترین زمانها یعنی از همان زمانیکه نوشته شده در

بط

ایران شهرت یافته و یکی از مشهور ترین کتابهای فارسی بوده است، چنانکه سنائی غزنوی در حدیقه الحقیقه که در سال ۵۲۴ تمام شده یعنی چهل و نه سال پس از تألیف این کتاب آنرا پرداخته است حکایتی را از آن تقریباً حرف بحرف نظم کرده و تا جایی که مسود این اوراق را اطلاعات پس از وی محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات و قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان و محمد حبله رودی در جامع التمثیل و فروزی اسزبادی در بحیره و افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی در عقد العلی فی موقف الاعلی و بهاء الدین محمد کاتب معروف بابن اسفندیار در تاریخ طبرستان و سعد الدین کافی در فسیله خود و خسرو دهلوی در مطلع الانوار و عبدالرحمن جامی در سلسله الذهب و مجد الدین محمد الحسینی مجدی در زینة المجالس و محمد باقر معروف بمحقق سبزواری در روضة الانوار حکایات بسیار از آن نقل کرده اند.

قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان (چاپ بمبئی ۱۲۷۵ - ص ۱۰۴) گوید: «در قابوس [نامه] از ابن هشام نقل کرده است که يك باری دو ولایت بمن بسبب ورود سبیل قبری ظاهر شد، در آنجا عورتنی بود، در گردن وی هفت گردنبند از در و در دست ها و پاها و بازوی او هفت دست ابرنجن و خلخال و بازو بند و در هر انگشتش انگشتری که جواهر نمین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بر آن سطری چند مسطور، خلاصه سطور آنکه منم، اجه بنت شمیر، هر چند که بجهت ما کولی که بدان سده رمق توان کردن از نقره و طلا بیازار روان کردم بافت نشد، آخر بعضی از آنها را صلابه نموده نزد خود آوردم که شاید دفع جوع شود نشد، آخر بصد درد و داغ جوهر نفس نفیس و نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب حجاب کشیدم، التماس از واقفان چنانست که بر حال من رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند، مصرع: چشم دارم که ز محرومی من باد آربد.»

پس جای دیگر از همان کتاب (ص ۳۲۴) گوید: «در قابوس نامه مذکورست

ک

که حق جل و علا بیکی از اجله صلحای بنی اسرائیل و عده اجابت سه دعا فرمود؛
 زوجه اش چون برین مطلع شد آغاز وسوسه کرده یکی ازین سه دعا را در حق خود
 استدعا نمود. شوهرش گفت: مطلوب تو چیست؟ نا از خدای تعالی نمئی کنم؟ وی
 گفت که میخواهم شکیل ترین زنان بنی اسرائیل باشم؛ زاهد دست بدعا برداشته
 آنرا مسئلت نمود، حسب الموعود والمسئول، نظم:

جمال مرده اش را زندگی داد رخسار طلعت فرخندگی داد
 جوانی پیریش را گشت هاله بن از چل سالگی شد هر ده ساله

زن چون در خور خود کمال حسن و جمال یافت بمقتضای بیت:

نکو رو تاب مستوری ندارد درش بندی ز روزن سر بر آرد

۱۰ آغاز جلوه کرده با بیگانگان آشنائی کرد؛ مرد عارف چون برین دقیقه واقف

شد غیبت کرده مراسم دعای بد که بموجب وعده کریمه رد نمی گشت در حق او بجای

آورد و آن جمیله بیک باز سکی گشت و بنیاد نوحه کرد، مصرع: برون می آمدی از

خانه و فریاد می کردی، اولادش چون برین قضیه واقف گشته بنیاد گریه و زاری

کرده از والد ماجد خود دعای خبر در حق والده استدعا نمودند پدر را بر حال

۱۵ ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد، حاصل که بشومی

آن میشومه هر سه دعای آن صالح ضایع شد.

شکفت است که در تمام نسخهای قابوس نامه به بیج وجه اثری از این دو مطلب

که قاضی غفاری گوید از آن برداشته است نیست، ممکن است کتابی دیگر را با

قابوس نامه اشتباه کرده با اینکه نسخه ای بجز نسخهای متداول ما بدست داشته است

۲۰ ولی این احتمال دوم بسیار ضعیف است.

ترجمهای این کتاب

ز جانی که بین این مقالات را آگاهیت این کتاب نا کمون بدو زبان ترجمه

شده، نخست ترجمه ترکی آنست که در میان سال ۸۲۴ و ۸۲۷ هجری احمد بن

لیس بنشیر فرمان سلطان مراد دوم پادشاه عثمانی ترجمه کرده و آن ترجمه در سال

ک

۱۲۹۸ هجری توسط عبدالقرون شیروانی در شهر غازان چاپ شده است .
 ترجمه دیگری که از آن سراغ داریم ترجمه فرانسه است که بنوسط آ. کری منتشر
 فرانسوی مترجم معروف کتاب شرایع الاسلام صورت گرفته و در پاریس در سال
 ۱۸۸۶ چاپ کرده‌اند و عنوان آن بدین قرار است : 'Le Cabous Namé'
 این ترجمه traduit par A. Querry-Paris, Ernest Lerour. Editeur, 1886
 از روی چاپ مرحوم هدایت است .

چاپهای سابق این کتاب

- ۱۰ قابوس نامه تا کنون هفت بار در ایران و هندوستان چاپ شده است : چاپ
 نخستین آن که بنصیح مرحوم رضا قلیخان هدایت امیرالشعراء در طهران سال
 ۱۲۸۵ قمری بضمیمه نزوک نیموری و مقدمه ای بقلم مرحوم هدایت انتشار یافته
 بی تردید بهترین چاپ آنست 'نظماً نقی' که دارد اینست که از صل نسخه آن مطابق
 پنج صحیفه از نسخه حاضر (ص ۱۸۷-۱۹۲) ساقط بوده است و در چاپ عیناً
 همان نقص باقی مانده . بار دوم در طهران در سال ۱۳۰۷-۱۳۰۸ قمری از روی
 چاپ مرحوم هدایت با همان نزوک نیموری و همان قطع و دارای همان نقیصه چاپ دیگری
 ۱۵ انتشار داده‌اند . بار سوم در بمبئی از روی همان چاپ مرحوم هدایت يك نیمه از
 کتاب جزو انتشارات میرزا محمد ملك الكتاب در سال ۱۳۱۴ چاپ شده است . بار
 چهارم در طهران ۱۳۱۹ از روی چاپ هدایت انتشار یافته . بار پنجم در بمبئی
 سال ۱۳۲۵ بنوسط حاج میرزا اسدالله تاجر شیرازی چاپ دیگری انتشار یافته
 که آن نقیصه چاپ مرحوم هدایت در آن نیست ولی ناشر کتاب تصرفات بی مورد
 ۲۰ نا موجه در متن کتاب کرده است و مطالبی از خود بر آن افزوده 'مخصوصاً مقید
 بوده است که بمناسبت مطالب اشعاری از شعرای متوسطین و متأخرین در آن داخل
 کند . بار ششم در ۱۳۳۱ در بمبئی چاپ دیگری از يك نیمه کتاب جزو انتشارات
 میرزا محمد ملك الكتاب بانجام رسیده است . بار هفتم در سال ۱۳۴۱ در مطبعه

ک

جلد المتین اصفهان چاپ دیگری بنوسط فتح الله بن آملای والی اردنی بختیاری بهمت سلطان محمد خان سردار اشجع بختیاری با حروف سری انتشار یافته که نقیصه چاپ مرحوم هدایت در آن نیست و پس از چاپ مرحوم هدایت بهزین چاپ این کتاب است.

چنانکه از پشت جلد بعضی از کتابهای چاپ اوقاف کتب معلوم میشود امنای اوقاف مزبور در لندن وقتی در اندیشه آن بوده اند که این کتاب را بنصحیح ا. ادواردس E. Edwards مستشرق معاصر انگلیسی جزو انتشارات اوقاف کتب Gibb Memorial نشر دهند ولی ظاهراً ازین خیال منصرف گشته اند و معلوم نیست که منصدی نشر این کتاب آنرا برای چاپ آماده ساخته است یا اینکه تنها قصدی داشته و بمقصود نرسیده است.

چاپ حاضر

۱۰

نسخه ای که اکنون بدست خوانندگانست برای نوآموزان مدارس متوسطه ایران که بابت متن صحیحی از کتابهای نشر فارسی قدیم و از آن جمله کتاب حاضر دسترس داشته باشند بمناسبت آنکه چاپهای سابق این کتاب ناباب شده است و برای معدودی از محققین و صاحبان تنبع که بدین گونه کتابها وقتی میگذارند فراهم شده. کسی که نخست مرا بنشر این کتاب برانگیخت دوست دیرین من آقای میرزا علی محمد خان پیروزمند بود و سپس چون بزرگان ادبای این شهر نیز کراراً مرا بدین کار دایر کردند نافرمانی را کفران نعمت دیدم و بدین خدمت کمر بستم. نخست در اندیشه آن بودم که نسخهای قدیم را با چاپ مرحوم هدایت بسنجم و نسخه معتبری فراهم آورم و اختلاف نسخ را در حاشیه ثبت کنم ولی پس از قیاس بکی چند نسخه باهم دیدم که تعلیق بمحالت زیرا که هر نسخه ای بانسخه دیگر اختلاف بسیار دارد و چون یکی از نسخی که بامانت نزد من بود نسخه حاضر بود و آنرا کامل تر و معتبر تر و قدیم تر از نسخ دیگر یافتم و پس از جویندگی بسیار آشکار شد که قدیم ترین نسخه موجود ازین کتابست درنگ نکردم که تنها بدان متکی شوم و از نسخهای دیگر مطلقاً چشم پیوشم. نسخه حاضر در اواخر ذی حجه سال ۷۵۰ قمری بخط محمد بن



صفحه آخر (۲۵۰) از نسخه اصل

د آندله جوانان نراندرد الله اعلم بالصواب

باب نهم

از بدین بی بیری و جانی

له بمرحمت جوانی بر عفت لاش تویم چو آنی ملن دلن جوانی
 داربان و جوانان شیره میلان جوان شاطر نیلوز و جنالک لایطاطا
 حیم هفت الشبابت غفر الحنون نهاده و انا حامل
 میان شاطر بلای خرد و لایطاطا بلای خرد و بهر خورن از خور
 هفت طائف بر داریک چون سر شده خود سزای جنالک آن بر هفت
 له حیدر نالک خوردم هفت جوانی ر خوب دیدان بر او آسند چون
 شدیم من ایسان نمی خواهیم بدست سبک از الله بدین جوانی و نه
 نوز و شیم اندیشه میان توهمین کاندرو میز نایدش را
 خورم بر شدم بر انبابت لایطاطا و جند جوانی خدای را غرض از این
 ملن خورقت و از هرک این سانس که برک نه به به و نه جوانی
 جنالک هفت برک به به و خوانی شفی
 بر شیره و جوانی بنی و برک برک بر آیدنی شل میبرد
 شهم چکایت جهنده برده درری به به بر جوان
 شهر و کان آشف بر کرد جهنده از دکن به به و شهم و شهم

صفحه ۵۲ از نسخه اصل

کج

محمود بن علاء الدین بخاری ملقب بمحمد فقاعی برای استاد هندو بن استاد بمختیار طوسی
 ملقب با استاد هندوی آل کر نوشته شده ، نسخه ایست در منتهای زیبایی بخط نسخ
 بسیار خوش و برسم الخط خاصی که نظیر آن بسیار کم است و چون کلمات و حروف را
 اغلب بهم پیوسته است خواندن آن برای کسانی که عادت بخطوط قدیم نداشته باشند
 دشوار و محل ناملست . درین صورت این نسخه ۲۷۵ سال پس از تألیف کتاب
 نوشته شده و ناجائی که من آگاهم قدیم تر ازین نسخه بدست نیست ، سابقاً در آذربایجان
 بوده و آقای علینقیخان صحت زاده معلم ریاضیات مدرسه متوسطه کرمان مقیم تبریز تعلق داشته
 و اینک متعلقست بکتابخانه دانش پرور معروف این زمانه آقای حاج حسین آقا ملک که کتابخانه
 ایشان گنجینه گرانبهای از یادگارهای جاودان پدران بزرگوار ماست و بسا نفایس از جان
 عزیز تر در آن مخزون است . این مرد بزرگ که همت شاهانه و سخای افسانه مانندش در جمع
 و نگاهداری این درهای کران ناباب با منتهای کشاده روئی در حق یویندکان راه
 دانش نوأم گشته است از آنچه هست در احبای آثار نیاکان و نشر کتابها و رواج بازار
 دانش دریغ نمیکند و بمحض اینکه از اندیشه من آگاه شد با کمال بزرگواری این نسخه
 عزیز را بامانت بمن سپرد و در تمام مدتی که این اوراق در مطبعه بود آنرا حرز جواد
 خوبشتم می داشتم و اینک شادم که از دستبرد نابود شدن تا جاودان رسته است و
 درین اوراق فواید آن عام میشود . نسخه اصل شامل ۲۵۰ صفحه است که
 صحایف آنرا در متن بن الهالین نمایانده ام و در اصل کتاب بامداد نمره گذاشته ام ،
 اصل کتاب بقطع خشتی بزرگ ، دارای ۲۹ سانتیمتر طول و ۲۰٫۵ سانتیمتر عرضست
 و مسطر آن ۲۱ سانتیمتر طول و ۱۴٫۵ سانتیمتر عرض دارد . هر صفحه آن
 ۲۰ شامل هفده سطرست بخط نسخ جلی و بقلم دو دانگ بر روی کاغذ خراسانی کلفت
 زردنک ، عناوین فصلها و جمله ها و اشعار و آیات و حکم و امثال بخط سرخ جلی
 تراز متن و گاهی بمرکب سیاه جلی تراز متن نوشته شده و حاشیه آن بدوقلم جدول
 سرخ دارد . برای نمونه يك صفحه از اواسط و صفحه آخر آن را عکس برداشته اند و
 در اف همین اوراق از نظر خوانندگان میگردد . تنها نقیصه این نسخه آنست که

کد

سی‌وسه صحیفه آن یعنی صحایف ۱-۹ و ۶۰-۷۱ و ۱۲۰-۱۳۱ آن از میان رفته و بجای آن بخط تازه تر الحاق کرده اند ولی از رسم الخط و کاغذ و مرکب این لواحق پیداست که آن نیز قدیم و لااقل از قرن نهم است. پس از نسخه قابوس نامه بهمان کاغذ اصل و بخطی که اندکی شبیه بخط کاتب قابوس نامه است ترجمه فارسی یکی از رسائل جابر بن حیان صوفی در کیمیا در بازده صحیفه نوشته شده ولی آخر آن رقم و تاریخ ندارد.

- چنانکه خوانندگان اندک قبایسی در میان نسخه حاضر با چاپ مرحوم هدایت بکنند آشکار میشود که اختلاف نسخه بسیارست و با آنکه چاپ مرحوم هدایت بسیار کم غلطست پیداست که نسخه حاضر بمراتب معتبرتر و بزبان عصر مولف نزدیک تر و همه جا عبارات این نسخه کهنه ترست و همین اختلاف با نسخهای دیگر آشکار شد، بهمین جهت بهیچ وجه لازم نبود که نسخه بداهها را در حاشیه منعرض شوم و چون نسخه اصل مصحح بود اصلاح و تصرفی در آن لازم نمیشد، مگر در یکی چند مورد که پیداست لغزش قلمی برای کاتب روی داده و اندک خطائی کرده است. بنابراین اصل نسخه را اساس قرار دادم، اگر خطائی از جانب کاتب بود در متن اصلاح کردم و اصل را در حاشیه ضبط کردم و اگر اختلافی با چاپ مرحوم هدایت آشکار شد که نسخه چاپ مرحوم هدایت بهتر بود بعلامت خ. در حاشیه نمودم و فقط در جاهائی که چاپ مرحوم هدایت کلمه ای با عبارتی که مفید معنی بود بر نسخه اصل افزون داشت آنرا در میان دو قلاب [] در متن علاوه کردم و اگر در عبارت نسخه اساسی ملاحظاتی لازم شد در متن بنابر نسخه اصل ضبط کردم و آن ملاحظات را در تعلیقات و یادداشتی هر صحیفه بعلامت ط: بجای خود آوردم، اگر کلمه ای با لفظی محتاج بمعنی یا توضیحی شد در حاشیه همان صحیفه ابراد کردم و در ضمن حواشی و تعلیقاتی که برای معلمین یا محصلین سودمند بود در فصلی جداگانه در آخر کتاب افزودم. اما در متن کتاب همه جا رعایت املائی نسخه اصل را کردم و هر جا چ راج و دراذوپ راب و ژ را ز نوشته بود عیناً در چاپ باقی گذاشتم.

که

تا رسم الخط نسخه اصل کاملاً محفوظ باشد و اگر در خواندن کتاب نخط خواننده را درنگی یا تردیدی دست دهد پس از خواندن یکی چند سطر عادت میکند . اگر خوانندگان در صحایف این کتاب بخطائی برخوردند که از مسود این اوراق سرزده باشد چشم بوزش و گذشت ازیشان دارم ، سخت آشکارست که فرزند آدمی از خطا و فراموشی سرشته است و هیچ کس نیست که بتواند دعوی عصمت کند و خوبشتن را از خطا بری داند .

فواید لغوی این کتاب

در پایان سخن لازم بود شمه ای از فواید لغوی که ازین کتاب می توان برد ابراد کنم . یکی از بزرگترین بهر هائی که درین زمانه از کتابهای نظم و نثر قدیم ایران می توان برد دقت در معانی مختلف لغات و ترکیبات و تلفیقات زبان فارسیست . کم کم زبان ما هم باید دارای فرهنگ جامعی مانند زبانهای ممالک اروپا شود که در ذیل هر کلمه معانی مختلف و استعمالهای گوناگون و تعبیرات متنوع هر لغت را با ترکیبات و تلفیقاتی که ممکنست از آن کرد و پیشینیان کرده اند ابراد کنند و این کار مبسر نمیشود مگر اینکه در تمام کتب فصیحی ایران تعبیرات مختلف هر کلمه را در نظر بگیرند ، این کتاب ازین حیث شامل فواید بسیارست و هر جمله آن از فایدنی نهی نیست و نظر صائب کار آگاهان خود بدان متوجه خواهد گشت و ضرورت براهمائی نیست ، معذک برای آنکه راه این سبک تحقیق لغوی باز شود و کسانی که بدان خو نگرفته اند نمونه ای بدست داشته باشند بعضی فواید لغوی را که در هر یک از صحایف این کتاب می توان یافت یاد داشت می کنم :

۲۰ ص ۱ : کار بندی = استعمال ، بغنیمت داشتن = غنیمت شمردن ، پنداشت = پندار .

ص ۲ : خود کام = خود سر ، ناشایست = ناشایسته ، کم بودگان = وضع در مقابل شریف ، نخجیر گاه = شکار گاه .

ص ۳ : بالا دادن = ارتفاع دادن ، براه بحال معین قلعی ، بی چون = بی چون

کو

و چرا.

ص ۶: بودنی = موجود، نابودنی = معدوم، شاید بود = ممکن الوجود،
بکی ای = احببت.

ص ۸: تاوان نهادن = تقصیر نهادن، نیکی نمای = محسن.

ص ۹: سپاس دانستن = قدر دانستن، روزی ده = روزی رسان، دست زدن
- منوسل شدن، براست گوئی داشتن = ایمان آوردن.

ص ۱۱: عادت کردن = عادت دادن، هم طبع = همسان، بر کسی صحبت کردن
- با کسی صحبت کردن.

ص ۱۳: پیدا کرد = بوجود آورد، ساز = وسیله واسطعات، روزبه =
۱۰ نيك بخت.

ص ۱۴: نازان = ناز کنان و عشوه کنان.

ص ۱۵: برتر = عالی، فروتر = دانی، نهاد = ادا و پرداخت، چیدن ناخن
= بریدن ناخن.

ص ۱۸: چنگ زدن = دل بستن، از دست گذاشتن = از دست دادن، زفان
۱۵ - زبان، عادت ممکن گفت = بگفتن عادت، ممکن.

ص ۱۹: شاخ زدن = شاخه دواندن، بالا گرفتن = ارتفاع جستن، جای
نهمت زده = جای رسوا، در خوبشتن بغلط شدن = در حق خود اشتباه کردن،
شورستان = شوره زار، نیکی آموز = به آموز، بر نیکی پشیمان شدن = از نیکی
پشیمان شدن، درست شد = مسلم شد.

ص ۲۰: برحق = بحق، مصدق داشتن = تصدیق کردن، منبر آموختن =
۲۰ ادب و دانش آموختن، دلیر - ماهر، بسنده آمدن = از عهده برآمدن.

ص ۲۱: بیاربت = بیاربد، بگوئبت - بگوئید، نا = عدد و دانه در شمارش،
منادی کردن = ندا کردن و جار زدن، ملك دادن = بمملك دادن.

ص ۲۲: از جا گشتن = از جا در رفتن، بغم شمردن = غم دانستن، اومبدوار

کز

- واوید = امیدوار و امید، ستهد و ستهنده از ستهیدن بمعنی ستیزه کردن.
- ص ۲۳: دبر پابد = طولی نکشد، هم مانندان = اقران، دست بازداشتن = دست کشیدن، پاك شلوارى = خودداری از شهوت.
- ص ۲۴: بی حفاظی = در بدگی و هتاکى، صحبت گرفتن = انس گرفتن، زبانکار = مضر.
- ص ۲۵: بنساوند از بساویدن بمعنی لمس کردن.
- ص ۲۶: نصیحت پذیرنده = نصیحت پذیر و نصیحت شنو، طبره = شرمسار.
- ص ۲۷: گزاردن شغل = بجا آوردن شغل، دژم روی = نرش روی.
- ص ۲۸: بای برجای = استوار و راسخ، ولایت = دیار، کوه پايه = ناحیه کوهستانی.
- ص ۲۹: محضر = استفتا.
- ص ۳۰: غوغا = مردم بازاری و عوام، روی = وجه و جنبه (در سخن)، در روی من = در حضور من، خواب گزار = معبر.
- ص ۳۱: سون = سوی، بناجا بگاه = بی مورد، منبر = ادب و فرهنگ.
- ص ۳۲: میانه = میانه رو، کراپ سنگی مقابل سبکساری بمعنی وقار، پیش اندیشی = پیش بینی، سرد سخن = گوینده سخنان سرد، شکستن سخن = رد کردن سخن، ستودن = تصدیق کردن، بسیار دان و کم گوی = بسیار داننده و کم گوینده، بسیار گوی = برگوی.
- ص ۳۳: خوبشتن ستای = خودستای، درست کن = ثابت کن، ایستادن = قبول کردن و پذیرفتن.
- ص ۳۴: یافه = باوه، مشتری چرب = مشتری شایق، مردم بمعنی انسان، مذهب و آدمی بمعنی مطلق انسان، نواختن = نوازش کردن، بروزگار = پس از مدتی، بگوش دل = بگوش هوش.
- ص ۳۵: پای رنج = حق القدم.

کج

- ص ۳۶: بنیمانی خوردن = افسوس خوردن، زبان مند = مضر، بنده
گلو = شکم پرست، آموزش اسم مصدر از آموختن، نگاهداشتن = حفظ و حراست
کردن.
- ص ۳۷: بجای = در حق، کم دوست = کسی که دوستان وی کم باشند،
رود = روا باشد، برفاء تو = پشت سر و در غیاب تو، بهوای دل = بآرزو خواهش
دل، فراخ نان و نمک = صاحب سفره.
- ص ۳۸: خرد نگارش = خرده بین، بزرگ زبان = بسیار زبان رساننده،
بسند کار = معتدل و میانه رو، ابن جهان جوی = طالب دنیا، آن جهان جوی =
طالب آخرت، روان کردن = اجابت کردن.
- ص ۳۹: شمار = عداد، کونه دست = نامتجاوز به مال کان.
- ص ۴۰: پیر عقل = دارای عقل پیران، دوکان = دکان، روزگاری برآمد =
مدنی گذشت، خبر مرگ او نداشت = خبر از مرگ او نداشت.
- ص ۴۱: نشست و خاست = معاشرت، پیشی جستن = سبقت گرفتن، بر بچند
خریدی = چند خریدی، بیز = ارزنده و قیمتی، ناپای برجای = ست و ضعیف،
زهدبات = اشعاری که در مقام زهد گویند.
- ص ۴۲: رعنا = خود آرا، ناچاره = ناچار، بخته شدن مبهوه = رسیدن مبهود،
بینائی = باصره، گوبائی = ناطقه، شنوائی = سامعه، بوبائی = شامه، فرورفته =
غروب کرده، بر کسی بر حمت بودن = بر کسی رحم کردن، دارو ساختن = دارو دانستن.
- ص ۴۳: فروگشتن = زوال یافتن، درگشتن = تجاوز کردن، بر رفتن =
بالا رفتن، سخت کله = بسیار گله مند، رابض = آخر سالار و مهر، نیکو رنگ
= خوش رنگ، درست قوایم دراسب = دارای چهار دست و پای درست، فرو نهادن =
برداشتن و ادا کردن.
- ص ۴۴: بزرگ منظر = شکیل، بی نوا = نهی دست و مسکن، زاد و بود =

ک

= دبار و وطن، ثبات دادن = استوار کردن، بکمزری افتادن = تنزل کردن.
 ص ۴۵: مردم عامه = عوام و بازاربان، نا وقت = نا بهنگام، شبا روزی
 = شبانروزی، بخشیدن = قسمت کردن، بر نظام = مرتب و منظم، مردمان خاص
 = اشراف، کدخدائی = کار فرمائی، آهسته باش = باهستگی کار کن، سر
 در پیش افکنده = سر فرو برده و خم کرده، نان خوردن = غذا خوردن، بیرون
 کردن = بیرون آوردن.

ص ۴۶: بازآربتش = بازآربدش؛ کاسه ملون = خوراکیهای متنوع، خوردنی
 = خوراک، نهاد = قاعده.

ص ۴۷: نوفر = سود و فایده، روی = جهت و سبب، در وقت = فوراً،
 ۱. پزاندن بمعنی متعدی از فعل پختن، مزه ستاند = مزه گیرد، نجبین = نه چنین.
 ص ۴۸: در معده طعام پخته باشد = در معده طعام هضم شده باشد، بهرور
 = بهره ور، شب اندر نو آمده باشد = شب بر تو فرا رسیده باشد، با خانه آیی =
 بخانه آیی، آسمانه = سقف، لقمه سبری = لقمه سر سبری، قدح مستی = قدح
 که در مستی خورند، صبحی کردن = صبحی خوردن، امروزین = امروزی،
 ۱۱. اعضاها جمع عضو.

ص ۴۹: فردابین = فردائی، اخراجات = مخارج.

ص ۵۰: بحق مهمان نتوان رسیدن = پذیرائی از مهمان نتوان کردن،
 فروتر = پائین تر، نیم سیر = هنوز سیر نشده، مهمان خداوند = میزبان و مهماندار.
 ص ۵۱: نیکو داشتن = ملاطفت کردن، اسفرغمها = نباتات معطر و گل
 ۲۰. وریحان، بیوشد = پنهان کند، بزه بی مزه = گناه بی لذت، حق شناختن = قدر دانستن،
 حساب کردن = بحساب کسی رسیدن، بروی باقی آمد = باقی دار شد، نو باز جای
 روی = نو بجای خود روی، عبد کردن = عبد گرفتن، روزی چند بر آمد =
 روزی چند گذشت، تدبیر این کار چیست = تکلیف این کار چیست، در تیره شد
 = درخشم شد، دندان مزد = اجرت زحمت دندان یعنی چیزی که پس از خوردن

ل

مهمان بخشند.

- ص ۵۲: نازه روی = خوش روی، بیهوده خنده = کسی که بیجهت خندد،
از خوبستن شگرفی نمودن = کارهای مضحك کردن، نوش خوردن = مزاح و
شیرین سخنی کردن، در گذاشتن = گذاشتن و بخشودن، روی ترش = ترش روی،
از وی بردار = از وی تحمل کن، بزرگ دان = غنیمت دان، حق مهمان داشتن
= مهمان نوازی کردن، خوشناسی اززد = بقدر دانی ارزد، نا داشت = بی سرویا.
ص ۵۳: کار افزائی = کار فرمائی، ساز کاسه و خوانچه مردمان مکن =
ترتیب ظروف و سفره مردم را مده، چاکران خویش را نواله مده = از سر سفره
برای چاکران خود خوردنی فرست، از چهره آدمیان بگردی = از صورت مردم
۱۰. بیفتی، ادب کردن = سیاست کردن، راههای سبک = آهنگها و نغمهای سبک،
رغنائی - سبکی و جلفی.

- ص ۵۴: پیشرو = مقدمه، باوقات = گاه گاه، مقامری = قمار بازی،
کران جان = جان سخت و لثیم، زخم زدن = آوردن نقش در نرد.
ص ۵۵: همسران = اقران، جد آمیز = آمیخته بجدا (در هزل).
ص ۵۶: لطیف طبع = دارای طبع لطیف، غلبط طبع = دارای طبع غلبط،
۱۰. خفیف روح = دارای روح لطیف، در خون خودش رفته باشد = خون خود را
بهدر داده باشد.

- ص ۵۷: خلقان = مردم، در مساوی نوباشند = از نو بد گوئی کنند،
خود را بدل موکل کنی = طبع هوای دل خود نمشوی، استغراغ شهوت = دفع
۲۰. شهوت، او را این حال نبفتد = او را این حال پیش نباید، آدمی را از چهار چیز
ناگزیر بود = آدمی را چهار چیز لازمست.

- ص ۵۸: همیشه با وقتی خوش باشد = همیشه گاه گاهی خوش باشد، دل
در کسی بستن - بکسی دل سپردن، دستار داری = پیشه کسی که در سر سفره دستار
(هوله) بدست وی میدادند که پس از دست شستن با آن خشك کنند، چند گاه

۷

- بر آمد = مدنی گذشت ، کدخدا = کسی که از خاندان معروفی باشد .
- ص ۵۹ : سپس هفتاد سال = پس از هفتاد سال ، نگاه داشت = نگاهداری ،
عشق را نباید بود = نسلیم عشق نباید شد ، چند سال بر آمد = چند سال گذشت ،
پیران سر = پیرانه سر ، کار مکن = عمل مکن ، مقبول داشتن = قبول کردن و
پذیرفتن ، غیبت جستن = عیب جوئی کردن در غیاب کسی .
- ص ۶۰ : مهمان روی - بمهمانی روی ، خیره - بیهوده و بی جهت .
- ص ۶۱ : از دو گانه - از آندو ، بی قصدی - نا خواسته و بخودی خود ،
نسکین کردن - نسکین دادن ، کرا نکند - ضرورت نکند .
- ص ۶۲ : برسیری = هنگام سیری ، مفاجا مردن = بمرك مفاجا مردن ،
۱۰ اندامها درشت شود = صلب شود ، هر دو روزی يك بار = يك روز در میان ،
خانه سرد = سریننه حمام ، خانه میانه = بیننه حمام ، خانه گرم = گرم خان حمام ،
خلوت خانه = قسمتی از حمام که در آن خود را بشویند ، باسنقا ادا کند = باسنقا
منتهی شود .
- ص ۶۳ : مسلخ گرمابه = قسمتی از حمام که در آن موی خود را بسزند ،
۱۰ هیچ دورا = هیچ يك از آن دورا ، غم مفاجات = غم ناگهان ، بر مرده قلم نیست =
از مرده توقع نیست ، بستم = بزور و با کراه ، دوبهر = دو قسمت .
- ص ۶۴ : بلونی دیگر = بطریقی دیگر ، در کار آوردن = بکار گماشتن ،
فروخسبیدن = زایل شدن ، افتادن خانه = روی هم ریختن خانه ، فرو گرفتن =
زبر گرفتن و در خود مستهلک کردن ، چاشنی = مزه ، بیرون مکان خویش = خارج
۲۰ از مکان خویش ، باد می دارد = باد می کند ، کتاب قوه کتابت و نوشتن ، بتکلیف =
بکوشش و جهد ، اندک مایه = مقدار کم .
- ص ۶۵ : فروگشتن = فرو رفتن و افول کردن ، کرما شکسته گردد = کرما
برطرف شود ، پیدا باشد = فرق داشته باشد ، پگاه = زود ، تنک روزی = کم
روزی ، وقت در گذشته باشد = وقت فوت شده باشد ، شومی آن وی را دریابد =

لب

شومی آن دامن کبر وی شود، تماشا = گردش.

ص ۶۶: اسب نیز = اسب نیز رو و تند رو، برخیره = بیهوده و بی سبب،

خویشتن باز نمودن = هنر خود نمودن.

ص ۶۷: تماشا = تفریح (همان معنی که امروز متداولست).

ص ۶۸: زینت و روا داربت = زیند و روا دارید، بوبنیم = ببینیم، اسب

بتقریب راندن = با احتیاط اسب راندن، کتر و فر = خود نمائی، بهاصل آمده باشد =

حاصل شده باشد.

ص ۶۹: برجان خود مبخشای = از جان خود دریغ مکن، باز پس =

بعقب، شکوهیدن = ترسیدن، از زبان برآئی = زبان بری، شرم زده = شرمسار

۱۰. و خجلت زده، همالان = همسران.

ص ۷۰: باز بسته باشد = معلقست و بسته باشد، ببخشای = رحم کن،

بضرورت = بناچار، بدین بزرگی شغلی برفت = کار بدین بزرگی پیش آمد،

بر پنج سفسالار نام برد = نام پنج سپهسالار را برد.

ص ۷۱: کشتن = برکشتن، تو غلطی = تو بخطا میروی، اگر این شغل

۱۰ بر عقل رفتی = اگر این کار مطابق عقل بودی، نگزبرد = ناکزیر بود، خادم کردن

= سیاست کردن، زبانی = مطلق، میرا = فانی، کوشا = کوشنده، با سر سخن =

بر سر سخن، بموجب = بقاعده.

ص ۷۲: فراز آوردن = فراهم آوردن و کرد آوردن، گوارنده = گوارا،

فراز آورد = عمل فراز آوردن، در بایست = لزوم، سپری شود = تمام شود،

۲۰ اندوه مند = اندوهناک، رنج بردار = رنج کش، آبادان = مرفه الحال، بسیار

دوست بحال صفتی دارای دوستان بسیار، سزاوار = مستحق، درمی کم جبهای =

بك درم بك جبه كم.

ص ۷۳: نکوهش = ذم، پژمراند و میراند هر دو در حال متعدی، زندگانی =

بقا، روغن کنی = روغن ریزی، زنده = باقی، در جمله = فی الجمله.

لج

ص ۷۴: هیچ استوار مدار - هیچ اعتماد مکن ' ذخیره نه - ذخیره کن ' برنجینه - چیزهای برنجین ' روان - شروع ' دیر نباشد - طولی نکشد ' فام - وام ' اوام - وام .

ص ۷۵: نیک - بسیار ' بهره کن - بهره ده .

ص ۷۶: امانتی نهد - امانتی بپارد ' بهیج حال - بهیج وجه ' اتفاق را - اتفاقاً ' دستارچه - دستمال .

ص ۷۷: نه اندیشیدمی - وحشت نکردمی ' زینهار - اعتماد و اطمینان ' ناجوانمردی - برخلاف جوانمردی ' از راه ببرد - گمراه کند و وسوسه کند ' جامه بیالابد - آلوده دامن شوی ' اشکال - اقران ' راست گوی دارند - راست ۱۰ راست گوی شمارند ' کاربند = رعایت کن ' زنی بحالت امر از زیستن .
ص ۷۸: فیلسوفی - فلسفه ' سه دیگر - سوم ' اطراف - اعضاء (دست و پا) .

ص ۷۹: نکوئی - زیبایی ' مشغول مباش - اهمیت مده ' بمذهب من - بعقیده من ' نرم گوشت - در حال صفتی دارای گوشت نرم ' رفیق پوست - پوست نازک ' هموار استخوان - دارای استخوان هموار (در حال صفتی) ' کشاده چشم - دارای چشم کشاد ' هموار دندان - دارای دندانهای هموار ' خنده ناک روی - خنده روی ' تمام بالا - بالا بلند .

ص ۸۰: برچده سرین - دارای سرین فرورفته ' برکشیده میشود بر بالا - بسوی بالا کشیده میشود ' باریک آواز - دارای صدای کوتاه ' بلاجوی - فتنه جوی ' بکبودی گراید - بکبودی زند ' گوهر = طبیعت ' بلاکس - جور کس ' سازنده - سازگار ' بجمع - روی هم رفته ' پنج بینی - دارای بینی پنج .

ص ۸۱: دست از همه جنسها برده اند - از همه جنس ها پیش افتاده اند ' کند خاطر - کند ذهن ' شغب ناک - پر هیاهو ' می بهانه - عربده کننده در مستی ' بد دل - جبان ' سخت دل - سنگین دل ' ظاهر دشمن - دبر آشنا ' خداوند

لد

دوست - دوستدار صاحب خویش 'نهان کاری - دو روئی' کیدکاری - حبله گری'
 خداوند دشمنی - بد خواهی صاحب خویش 'گرم مغز - زودانس' درشت زبان -
 بد زبان 'راه بر - فرمان بردار' دبنار دوست - پول دوست 'زبان نگاه دار - راز
 نگاه دار' کفر دوست - کافر نعمت 'نیز فهم - زودفهم' کارآموز - زود آموزنده کار.

• ص ۸۲: از حال خود بگردد - تغییر حالت دهد 'بخوبی گراید - بخوبی
 مایل شود' رنگ لبش گشته بود - رنگ لبش رفته و پریده باشد 'دلیل مالبخولیا
 کند - دلالت بر مالبخولیا کند' جای جای سیاه تر بود - بعضی جاها از جای
 دیگر سیاه تر بود 'بخوابان ستان - بخوابان از پشت.

ص ۸۳: ناهمواری سخن - اکنث در سخن 'بصلاح - صالح' پارسی گوی -
 ۱۰ پارسی زبان 'بد داشته باشند - بد رفتاری کرده باشند' باندك مابه - باندکی'
 نيك داشت - نيك رفتاری 'بسیار شوی - چندین شوی کرده' بسیار خواجه -
 چندین صاحب داشته 'روز افزون - رو بترقی' بعمدا - عمدا 'بقصد - عمدا'
 بسهو - سهوا 'تن زده - تن پرور' بسزا - بحق 'ساخته داری - مواظبت کنی.'
 ص ۸۵: روائی - رواج بازار 'بر مابه زبان نکنی - از مابه زبان نکنی'
 ۱۵ آزمند - حریص.

ص ۸۶: پرسیدن - جويا شدن از حال بیمار 'داشتی - اسباب و جزآن
 که قابل نگاه داشتن باشد' جماعت بیای دار - نماز جماعت اقامه کن 'سازوار -
 سازگار' فراخ سال - سال ارزانی 'بنوی - بنازکی' میآسای - غافل مباش.
 ص ۸۷: هرقیمنی را که نهی برگیرد - هرقیمنی که بدهی بیارزد 'نکو هیدن
 ۲۰ - عیب گفتن و ذم کردن' بیای است - باقی واستوارست 'کدخدائی - محشمی'
 بافی - بابی 'بر کشیده - برجسته' آهینخته کردن - دارای کردن راست 'بنگاه -
 انتهای سرین اسب' خرده کاه - بند سر دست و پای اسب 'زبرین در مقابل زبرین'
 کردباشنه - داری پاشنه های کرد' پوبه دم - انهای دم' مالبده - فرورفته 'درون
 سون - داخل' بهم در رسته - بهم پیچیده 'خرما کون - کهر' رنج کس - بردبار.

له

- ص ۸۸: چرمه خنگ - اسب سمند، فشر - بال اسب، اسب زرده - اسب
 کردند، درم درم سیاه - خال های سیاه، بش - بال اسب، بوز - اسب نیله، دیزه
 - اسبی که خط سیاه بر پشت داشته باشد، گشن - جفت جوئی، بویند - ببیند،
 بر فرو هلد - با ماده جمع آید، گوش باز پس افکنده دارد - گوش پائین انداخته باشد.
 ص ۸۹: بسبزی زند - مایل بسبزی باشد، باشد - ممکن است، گن پای -
 اسبی که هر دو پایش کج باشد، کردنا - گره موی اسب، از درون سون و از
 برون سون - از داخل و از خارج، سم در نوشته - بر گشته سم.
 ص ۹۰: سگ دم - دم بسوی بالا بر گشته، بسیار بانگ - اسبی که شبیه
 بسیار کند، زاغ چشم - دارای چشمهای زاغ.
 ص ۹۱: بتوان بردن - بتوان بر طرف کردن و رفع کردن، پنج دانگی -
 اسب متوسط در بزرگی.
 ص ۹۲: دو با يك دېگر راست بود - هر دو با يكديگر برابر باشد، بزبادت
 از آنچه ارزد - زیاد تر از آنچه ارزد، سبق بردن - سبقت گرفتن.
 ص ۹۳: زن کردن - زن گرفتن، طلب کار - طالب، پاك دین - پارسا و
 ۱۵ متدین، شرمناك - عفيف، كوناہ دست - صرفه جوی، بدست او مده - باو تسلیم
 مشو، زیر فرمان او مباش - پیرو فرمان او مباش، خوبروی - زیبا روی، زقان
 دراز - زبان دراز، در دست گیرد - مختار باشد، کدبانوئی مادر و پدر - خاله داری
 مادر و پدر.
 ص ۹۴: غیرت نعمائی - حمد نبری، ناپارسا - بی عفت، دو کبسه - دو
 ۲۰ خرج و دوسفره، دشوار صبر کند - بدشواری صبر کند، استوار مدار - عادت
 مده، بمرد مشمار - مرد مدان.
 ص ۹۵: بعلم سلاحش دهی - سلاح داری آموزی، آموزان در حال متعدی،
 سلاحشوری - سلاحشوری، بهر سلاح چون کار باید کرد - هر سلاح را چگونه
 بکار باید برد، شناء - شنا، نیزه باختن - نیزه انداختن، طاب طاب - طبطاب،

لو

عرضه کند - امتحان دهد ' نيك آبد - بسیار خوب (در مقام تصدیق) ' خلعت فرمود - خلعت بخشید .

ص ۹۶: بکراهیت - باکراه ' مارا قطع افتاد - درنگ کردیم ' با ایشان بسنده نبودیم - از عهده ایشان برنیامدیم ' جملة الامر - عاقبت الامر ' شغل نیکو شد - کار خوب شد ' شفقت بردن - دل سوختن .

ص ۹۷: هیچ مابه خرد ندارد - بهیچ وجه خرد ندارد ' فرستاده باشد - مفسوم باشد ' هرچند - هرچه ' بگذار - بازگذار ' نان خواستن - گدائی کردن ' آهنینه - چیزهای آهنین ' مجاور = همواره و همیشه ' بمزدوری گرفتند - اجبر کردند .

ص ۹۸: بسیار وقت بود - بسا اتفاق افتد ' رسم افتاد - معمول شد ' آن بعاتت کردند - بآن عادت کردند ' روز بهی - سعادتمندی ' تدبیر زن خواستن او کنی - تدارك زن خواستن او کنی ' قوت دو گردد - قوت دوبرابر شود ' نیکو پرور - خوب تربیت کننده ' دبیری - خواندن و نوشتن (سواد) ' باوی برحمت باش - بروی رحم کن ' بطلب کار خویش - دربی کار خویش ' دربرك دختر کن = خرج دختر کن ' درگردن کسی کن - بگردن کسی بیند ' دوشیزه برای داماد .

ص ۹۹: فرا رسید - از راه رسید ' در بیع بردند - بردند برای فروش ' فراز رسید - از راه رسید ' برخاست - ساقط شد ' بشوی دهند - شوی دهند ' بزن او نباشم - زن او نشوم ' منظره - پنجره ' بروی بگذرانیدند - ازپیش او بگذرانیدند ' اختیار افتد - اختیار کند ' نقص میکرد - عیب میگرفت ' شرم دارم - شرم می کنم ' بسیز نکاح - کسی که زن بسیار گیرد .

ص ۱۰۰: کسزده گردد - فاش شود ' بدین کم مابه روزگار - بدین اندك روزگار ' ابن چندین - این همه .

ص ۱۰۱: ازقبل - برای خاطر ' دوست قدح - کسی که برای نعمت دوست باشد ' حاجتی بنیکان افتد - محتاج بنیکان شوند ' کاستی - نقصان ' هنری -

لر

- هنرمند، بتوان دانست - بتوان شناخت .
- ص ۱۰۲ : بجای ایشان - در حق ایشان، حسرت خوردن - حسرت بردن،
رسم رفته است - معمول بوده است، فراخی - وسعت و رفاه، تنگی - تنگدستی،
حرمت داشت - احترام، درجه - شأن، کینه ور - کینه جوی.
- ص ۱۰۳ : دشمن کام - در خور دشمنی، میآسای - غافل مباش، تا زوی
کار نباشد - نااو کاری نکند، خوار مدار - خوار م شمار.
- ص ۱۰۴ : خود را ازو در حفظ مبدار - خود را ازو حفظ میکن، فرمان
یافت - رحلت کرد، پادشاهی همی راند - پادشاهی همی کرد.
- ص ۱۰۵ : جنگ را ایستاده ام - جنگ را آماده ام، از دو بیرون نباشد -
از دوشق خارج نیست، شکسته - منهزم و شکست خورده، بشکنم - شکست دهم،
دبدار - آگاهی، دشمن بیرونی - دشمن خارجی و بیگانه، گزای - گزند
رسان، نگاه داشت - عمل نگاهداشتن، بدکردگار - بدکردار.
- ص ۱۰۶ : بر منشین - مغرور و دلیر مشو، بر بیج سفریم - آماده سفریم،
کنیت - کنید، بریت - برید، بگوئیت - بگوئید، بیای بیندازی بدست همی
۱۰ کبر - از پای در آری دستش بگیر، افزونی جویان - بیشی طلبان، مخج - سنبزه
مکن.
- ص ۱۰۷ : خشم فرو خوردن - خشم فرو نشانیدن، چرب گوی - چرب زبان،
مشنوان بحالت متعدی، پس مردمان - در غیاب مردمان، زبان دراز مدار - زبان
درازی مکن، بشکافد - شکافته شود، صحبت مدار - مصاحبت مکن، آب - آبروی،
۲۰ مشکن - بد مکو و مذمت مکن، زبون مکبر - خوار مکبر و خوار مشمر، در گذار
- بیخشی.
- ص ۱۰۸ : آباد - پسندیده و گرامی، مانی - بگذاری، بیرگ - بابرک و بوا،
سرخ روی - سرافزار، سخت مشور - بسیار کراهت مورز، هر سخنی را برانگشت
میبج - هر سخنی را بهانه مکبر.

لح

- ص ۱۰۹: ضجرت فرو خوردن عادت کن - خشم خود را فرو نشانیدن عادت کن.
- ص ۱۱۰: کردیمی در صیغه شرطی، دنیاوی - دنیوی، دل آن نیازمند باز
مزن - دل آن نیاز مند را مرنجان، حاجت مند - محتاج، بر کرسنگی - هنگام
کرسنگی، فرونه - پیش آور.
- ص ۱۱۱: حاجت افتد - حاجت پیش آید، بجای - مستحق و در خور،
دانستی و آموختنی و گردانیدی و شدی در صیغه شرطی، پیاده ام - نهی دست و
بی مابه ام.
- ص ۱۱۲: داستان - ترتیب، سامان - ترتیب و نسق و رسم، صورت بندد
- ممکن باشد، آخرتی - اخروی، دنبائی - دنبوی، کرسی داری - داشتن محضر و
۱۰ منبر، تقویم کرمی - استخراج تقویم، مولود کرمی - استخراج زایجه مولود،
آرایش کرمی - صورت سازی و حفظ ظاهر.
- ص ۱۱۳: دستکاری، عمل بدی، هلیله دهی - تجویز داروهائی که برای
فریفتن بیمارست، دنیا دشمن - وارسته از مادیات، خفیف روح - سبک روح،
دیر خواب - شب زنده دار، زود خیز - سحر خیز، کارد قلم تراش - چاقوی
۱۵ قلم تراشی، کم سخن - کم حرف، بسیار حفظ - بسیار حفظ کننده، بسیار درس -
بسیار درس دهنده، سخن او سقط شود - سخن او را رد توان کرد.
- ص ۱۱۴: موقوف گردان - کوناه گردان، طرد و عکس - ضد و نقیض،
نباه نکند - از میان نبرد، سخن دم بریده - سخن ناقص و ابتر، سخن دم دراز -
سخن مطول و پر اطناب، یاد بسیار دار - بسیار حفظ کن و بذهن بسیار، کرسی -
۲۰ منبر، مجلسیان - مستمعین، گران جان - منکبر، ناموس - حرمت.
- ص ۱۱۵: نیز فهم - زود فهم، مردم شناس - آگاه باحوال مردم، ظلمی می
رود - ظلمی می شود، گوا - گواه، در خاک بغلطید - بخاک افتاد.
- ص ۱۱۶: پرستار - خادم، نماشا - گردش، بک ماهی - بکی دو ماه،
ندارم - نگاه ندارم، از میان - از گریزند، نادیده کرد - خود را بندیدن زد، بر

ل ط

- خویشتن بجوشید - پیش خود متغیر شد ' برآست - برعهده نیت .
- ص ۱۱۷ : نو در غلطی - تو اشتباه کرده ای ' استخراج - حبله و چاره ' کران سابه - کم معاشرت ' اندک کوی - کم حرف ' سبک بگیرد -- آسان بگیرد .
- ص ۱۱۸ : متفحصی - کنج گاوی ' سخن کوتاه کند - سخن مختصر کند ' حکم کرده باز شکافد - در حکمی که رانده است نظر نکند ' سجل کند - امضا کند .
- ص ۱۱۹ : اگر نه بی خردان اندی جهان تباه شدی -- اگر بی خردان نمی بودند جهان تباه میشد ' افزونی - سود و نفع ' ناچاره - ناچار ' دل دهد - جرأت باشد ' سرزنش - زبان و ضرر ' تا از در کوب ایمن بود - تا از درد سر ایمن باشد .
- ص ۱۲۰ : تنگ بضاعت - اندک مابه ' سود زبان - سوزبان و معامله ' بیشی ۱۰ - سود و نفع ' کمی - زبان و ضرر ' خرد انگارش -- تنگ چشم و کوتاه نظر ' بزرگ زبان - بسیار ضرر کننده ' بدرم سنگ - بسنگ و ترازو ' محابا کردن - احتیاط کردن ' طریقت نکند - پیش نگیرد ' قراضه زر - پول خرد ' بر من دیناری زرست - بر ذمه من دیناری زرست .
- ص ۱۲۱ : شاگردانه - انعام شاگرد ' طسوج (معرب سو) - کوچکزین ۱۵ پول رایج مانند فلس و دینار و غاز ' همباز - انباز ' شرمگین - با حیا ' حیف - ضرر ' کرا - کراهه ' همراه - همسفر .
- ص ۱۲۲ : قماشات - مال التجاره و کالا ' رصدبان - م . تحفظ راه ' زود فریب - زود فریب دهنده ' ستاند و داد - داد و ستد ' نوکسه - تازه متمول شده و بدوران رسیده ' سفر خشک - سفر خشکی .
- ص ۱۲۳ : ستد و داد - داد و ستد ' شمار کرده دار - حسابش را نگهدار ' ۲۰ بدست خط خویش - بخط و امضای خود ' غلط سوی اوست - اشتباه از طرف اوست .
- ص ۱۲۴ : بالای بلند - بالای بلندی ' رودخانه - مجرای رود ' بر شیر میآميز - بشیر میآميز ' فرمان من نکردی - فرمان من نبردی ' جمله شدند - جمع شدند ' طراری - زبرکی ' نیک معامله - خوش معامله ' خوش ستد و داد - خوش داد و ستد '

خریده مگوی = قیمت خریداری مگوی ، اگر بکار آید - شاید بکار آید ، ساخته - سازگار ، سازنده - سازگار ، کدخدائی - رسیدگی بامور خانه ، پراکنده - بدفعات ، دوچندان - دو برابر .

ص ۱۲۵ : نیکو نیفتد - پیش آمد خوب نکند ، از گذشت - گذشته از و بجز .

ص ۱۲۶ : از حال بحال میگرداند - تغییر حال میدهد ، کش - بلفم ، نزدیک وجه چهار است و نزدیک وجه دو - نزد بعضی چهار است و نزد بعضی دو . ص ۱۲۷ : راست در حال معین فعلی بمعنی درست ، گونه - روی و چهره ، کشادگی طبیعت و بستگی - روانی و بیوست مزاج .

ص ۱۲۹ : بابکاه - حد و مرحله ، ناچاره - ناچار ، هردو بهم است - هردو باهم است ، خورش - خوراک و غذا ، بیمار خیزان - پرستاران بیمار . ص ۱۳۰ : درآشفته - نامنظم ، بمعالجت در نماید - از معالجت عاجز نشود . ص ۱۳۱ : خوشدل = خندان و خوشرو ، خوش سخن - شیرین سخن ، می شوراند - بهم میزند ، زبان کرد دهان می برآرد = زبان کرد دهان می گرداند ، ۱۵ دم همی کشد - نفس میکشد ، دمه - اغماء ، کاهش - لاغری بسیار ، خدو - آب دهان ، رکو - بارچه کهنه ، باریک - بآهستگی ، نرمک - نرمی تمام ، اسطبر - سنبه .

ص ۱۳۲ : ناگوارد - ناگوار باشد ، بار - همراه ، نک - نه و بن ، کس زرد - صفر ، دیرتر کشد - بیشتر طول کشد .

ص ۱۳۳ : نمهد نامه - وثیقه ، شکم بنده - شکم پرست .

ص ۱۳۴ : نمی گزبرد - چاره نیست ، مقومی - عمل استخراج نفویم ، بروجها جمع برج .

ص ۱۳۵ : کدخدا - کدخدا ، اصابت نیفتد - اصابت نکند ، آب - منی ، برسر مردم آن گذرد - برای مردم آن پیش آید ، بیالای نو - بقدر نو .

ما

- ص ۱۳۷ : شعر راست - شعر بی صنعت ' چربك - دروغ راست مانند .
- ص ۱۳۸ : نر (در شعر) - رقیق و دلنشین ' امثالها جمع مثل ' شعر گران - شعر ثقیل .
- ص ۱۳۹ : داد آن سخن بنمایی بده - حق آن سخن ادا کن ' مانند - مانند ' حقیر همت - پست همت .
- ص ۱۴۰ : مدبر روی - گرفته روی و کربه منظر ' پلبید جامه - جامه چرك پوشیده ' خنده ناك - خنده روی ' در بازار - آشكار و بی پرده .
- ص ۱۴۱ : سبك روح - دارای روح سبك ' هاك جامه - جامه هاك پوشیده ' خوب زبان - خوش سخن ' راه - نفه و آهنگ ' دموی روی - سرخ روی ۱۰ از خون .
- ص ۱۴۲ : نیاسائی - غافل نباشی ' بی وزن - خارج از آهنگ موسیقی ' شعر فراقی - شعری که در فراق گفته باشند ' شعر وصالی - شعری که در وصال سروده باشند ' وقتی - بمقتضای وقت ' فصلی - بمقتضای فصل ' در سر - محرمانه .
- ص ۱۴۳ : جگر خواره - مزاحم و مصدع ' پیش دستی کردن - سبقت ۱۰ جستن ' سبکی - پیاله ' سخت کردند - اصرار کردند ' گوش بجائی ندارد - گوش بجزئی ندهد .
- ص ۱۴۵ : خداوند فروش - فاسپاس نسبت بخداوند ' عزیزی - عزت ' ذلیل - ذلت ' پابگاه - مقام و منزلت .
- ص ۱۴۷ : پیش شغل خویش کرده است - مورد اعتماد قرار داده است ' ۲۰ تفصیری رود - قصوری پیش آید ' بوبند - ببینند .
- ص ۱۵۰ : خبر داری - آگاه باشی و خبر داشته باشی ' مردی - شجاعت ' مردمی - انسابیت ' گذشته شوی - بمیری ' سر در پیش دار - سرافکننده دار ' ص ۱۵۱ : فرو خوابانید - بهم گذاشت ' نیم گرفته - نیم باز ' بهم فراز آمد - بسته شد .

مب

ص ۱۵۲ : شنبهی - شنبه‌ای ' خط کشاده - خط دارای سطرهای کشاد '

سر بر بالا بهم در بافته - انتهای آن بهم پیوسه ' سخن دراز بکار بردن - اطناب کردن در سخن ' در نیابند - درك نکنند .

ص ۱۵۳ : عام - عامه مردم ' مرا این شغل خود بانو افتاده است -

۵ سروکار من بانست ' بارنامه - نجمل و شکوه ' کاغذ قطع منصوری - کاغذ قطع کوچک .

ص ۱۵۴ : تغیر افتاد - تغیر حالت داد ' نادبری - نامدنی ' اسفهلار -

سپهلار .

ص ۱۵۵ : طاعت دار - مطیع ' بتن خویش - بشخصه ' ساخته باش -

۱۰ آماده باش ' باز نماید - اظهار کند ' شبانروز - بر این نیفتد - بیاد این

نیفتد ' کنار - کنار ' قلم باریک - قلم ریز ' جازه بان - قاصد و پیک ' بوسه

داد - بوسه زد و بوسید ' مهر بردار - مهر بشکن .

ص ۱۵۶ : خون بگشاد - خون روان شد ' بخوانبت - بخوانید ' لغی -

اندکی ' برآمد - گذشت ' سوگندان - سوگندها ' دهب - دهب ' بوبند -

۱۵ ببیند ' یاد گیرنده - باحافظه ' نافراموش کار - فراموش ناکنده ' تذکره می‌دار -

بیاد بسپر .

ص ۱۵۷ : زبان نگاه داشتن - سر نگاه داشتن ' تزویر کردن - خط ساختن '

برخیزد - زایل شود ' بر تو بندند - کردن تو می‌گذارند ' فرو ماند - عاجز ماند '

می‌خوربت - می‌خورید .

۲۰ ص ۱۵۸ : مزوری - پرهیزانه ' مزوری کردن - خط ساختن .

ص ۱۵۹ : فرا گذارند - رها کنند ' چربو - چربی ' دانك - کور

درم و پول خرد ' بله نکنند که پنهان ماند - نگذارند که پنهان ماند ' کم مابه -

اندك ' خلاقان جمع خلق

ص ۱۶۰ : دبه - ده ' بك بدست - بك وجب ' بیدادی - بیداد ' نصیرکار

مع

- مقصر کننده، برنیابد - نگذرد، از دو بیرون نباشد - از دو حال بیرون نباشد؛
هر کدام زشت تر - هر چه زشت تر.

ص ۱۶۱: مکر بجان بجهی - شاید جان سلامت بری، نفسی که اوزند -
نفسی که او بر آورد، ساخته داری - آماده داشته باشی، شربت - جرعه، باز نمایند
۵ - اظهار نکنند، مرا نان بکلو فرو نشد - آب از کلویم پائین رفت، ملاطفه -
ملاطفه و مکتوب.

ص ۱۶۲: بدان جایگاه رسید - بدان حد رسید، برك - بابرک و نوا،
کشت - کشت زار، نم ناك - مرطوب، سیراب در جوی و زمین، جای خالی
فرمود کردن - فرمود خلوت کنند، پیش باید بردن - باید عمل ~~ص~~کردن،
۱۰ در وقت - فوراً.

ص ۱۶۳: نافرمان برداری - نافرمانی، عاجز آمدن - عاجز بودن،
پیاده - سست و ضعیف، رعنا - بخود مشغول و خود آرای، وزیر - وزارت.
ص ۱۶۴: سره - خوب و درست، بایستان در حال متعدی، دربار -
درباره، بددل - جبان و کم دل، علامت - دسته ای از سپاه، نامزد کردن - با هم
۱۰ خواندن، می دار - نگاه می دار، بوبینند - بینند، آرزوی جنگ خبزد - آرزوی
جنگ باشد.

ص ۱۶۵: تگر - مواظب باش، هزیمتی - شکست خورده، جانی را بزند
- پای جان بایستد، بازپس - بعقب، هزیمت کردن - شکست دادن، نان پاره -
پاره ای نان.

ص ۱۶۷: پاك شلوار - امساك كنده در شهوت، پاك دینی - دیانت و
۲۰ دین داری، شمار بیرون آمدن آن بر کبر - حساب بیرون آمدن آنرا بکن، بیداد پسند
- خواهان بیداد و ستم، کم گوی - کم حرف، کم خنده - کسی که کم خندد،
دلیر - جسور، عزیز دیندار باش - خود را بمردم بسیار منماید.

ص ۱۶۸: بهی روی - خوش روی، قوی ترکیب - قوی هیکل، بزرگ

هد

- ریش - ریش بلند، امضا کند - رضا دهد، خونی - قاتل.
- ص ۱۷۰: راه جست - راه بافت، فریاد برداشت - فریاد بلند کرد، بنالید - شکوه ~~کرد~~، سرائی - خانه زاد، نامزد - مأمور، فرو بسته شد - معطل ماند.
- ص ۱۷۱: روانی - اجری، روان - بحری، نیکو داشتن - احسان کردن، نتوان مالید - نتوان سیاست کرد، مالش دهند - سیاست کنند.
- ص ۱۷۲: دلگرمی ها نمودن - دلگرمی دادن، بر سر ملا - در حضور همه، پروانه - قاصد و رابط، بسم - بزور واکراه، باز توانی ابستاد - چشم توانی پوشید.
- ص ۱۷۳: بجای او - در حق او، مکافات این - در عوض این، همزاد - از يك پدر و مادر، میانگین - واقع در میان دو چیز.
- ص ۱۷۴: دریافت - اثر کرد، بیاگاهان بحالت متعدی، نشست گاه - محل نشستن، سرای زنان - حرم خانه، پایه - پله، دل مشغول - دل نگران، صبحی کردن - شراب صبحی خوردن، بار گرفت - باریافت.
- ص ۱۷۵: خان ومان - خانمان، نیم دوست - دوست نأمام، هم شکل - همسر وقرین، شب خون - شبیخون.
- ص ۱۷۶: نام بر نیابد - شهرت نیابد، افند - پیش آید.
- ص ۱۷۷: زمین شکافتن - شخم زدن، خویشن پوش - مفید بحال خود، تراهم بیوشد - بتوهم فایده رساند، زودکار - سریع العمل، ستوده کار - خوب انجام دهنده کار، بسیار خریدار - پرمشتری.
- ص ۱۷۸: فرو دست - زبردست، زبون گیر - عاجز آزار، سنگ و نرازو راست دار - بسنگ کم مفروش، دو کبه - کسی که مال خود را از کسی دریغ دارد، کار شناس - مطلع و آگاه، نا کار شناس - بی اطلاع، دستگاه - توانائی و استطاعت، پیوسته تقاضا - بسیار مطالبه کننده، نيك دل - خوش قلب، نيك

بین - کسی که از مردم نیکی یابد.

ص ۱۷۹ : خاصگیان - خاصان ' مردم مرکب از بین عالمهاست (فعل مفرد برای مردم آورده).

ص ۱۸۰ : جسدانی - جسمانی ' بساویدن - لمس کردن ' خیال بستن - تخیل کردن ' جنبان - جنبنده.

ص ۱۸۱ : ببخشم - تقسیم کنم ' مردانه صفت توصیفی ' پاك عورت - خود داری کننده از شهوت ' دست بکشد - دست بردارد.

ص ۱۸۲ : دهیت - دهید ' اقرار دهیم - اقرار کنیم ' راه گذر - معبر ' عیار پیشگی - پیشه عیاری ' فرائر - آن طرف تر ' درست گشت - مسلم شد ' ۱ پاك جامگی - خود داری از شهوت ' بسیار سلاخی - آماده بودن بجنگ.

ص ۱۸۳ : بطبع - با کمال میل ' در توان یافت - جبران توان کرد.
ص ۱۸۴ : روزبهی - خوش بختی ' کران - فاهموار ' بوبیند - ببینند ' خاصه - مختص.

ص ۱۸۵ : دوگانگی - اختلاف ' پنداشت - پندار ' بسته - منجمد ' ۱۱ سرشت - خلفت ' قول - آواز.

ص ۱۸۶ : چرب زفان - شیرین زبان ' پوشیده فسق - فسق کننده در نهان ' پاك جامه - خود داری کننده از شهوت ' ناخن پیرای - آلت بریدن ناخن (ناخن گیر) ' جامه شوی - رخت شوی ' میان بسته - کمر بسته ' بدستوری - با اجازه ' صباح - سلام صبح ' برخاستن - قیام کردن و اقدام کردن ' مربع نشستن - چهار زانو ۲۰ نشستن ' تفرقه - بتنهایی.

ص ۱۸۸ : چپستی - سبب ' چونی - کیفیت ' جرائی - علت ' چندی - کمیت.

ص ۱۸۹ : خورش گاه - جای غذا خوردن ' صفت کردن - وصف کردن ' شناس - عمل شناختن.

مو

ص ۱۹۰: گرین - برگزیده 'ناحفاظ - بی شرم' نصیب کنی - نصیب

دهی 'مردم ترین - موافق ترین بامردمی.

ص ۱۹۱: طامعی - طمع کاری 'بند کار - قانع و خشنود.

ص ۱۹۲: بستم - بزور واکراه 'مکتبی - اکتابی' بدیع الزمان -

• وحید و فرید زمان، ازدو کانه - از آن در .

طهران ۵ مهرماه ۱۳۱۲

سعيد نفیسی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ لِلنَّبِيِّ وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ وَالْمَلُوءَةُ وَاللَّامَةُ
عَلَى خَيْرِ خَلْقٍ مُخَيَّرَ إِلَيْهِ وَصَحْبِهِ الْأَكْرَمِينَ أَجْمَعِينَ .

اما بعد ، جنبن گوید جمع کننده این کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر
ابن قابوس بن وشمه کبر^(۱) بن زیار مولی امیر المؤمنین با فرزند خویش کیلان شاه که بدان
ای بسر که من یر شدم و یری و ضعیفی بر من جبره شد و منشور عزل زندگانی از
موی خویش بر روی خویش کتابی می بینم که آن کتابت را دست جاره جوئی از من
کشف تواند کرد ، بس ای بسر چون من نام خویش در دایره گذشتگان دبدم مصلحت
[چنان دبدم] که بیش از آنکه نامۀ عزل بمن رسد نامه اندر نکوهش روزگار و سازش
کار بیش از بهره از نیک نامی باز کنم و ترا از آن بهره مند کنم ، بر موجب مهر بندری
نابیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند خود بچشم عقل اندر سخن من نگری و فروزی
بابی و نیک نامی هر دو جهان حاصل کنی و مبادا که دل تو از کار بندگی این کتاب باز
ماند ؛ آنگاه از من آنچه شرط مهر بندری است آمده باشد ، اگر تو از گفتار من بهره
نیک نمجوی چون بندگان دیگر باشند بشنودن و کار بستن نیک بغنیمت دارند (ص ۲)
و اگر چه سرشت روزگار بر آن جمله آمد که هیچ فرزند بند بند خویش را کار نبندد که
آتش در باطن جوانانست که از روی غفلت پنداشت خویش ایشان را بر آن دارد که
دانش خویش برتر از دانش پیران دانند ، اگر چه مرا این معلوم بود ، مهر و شفقت بندری
مرا بده نکرد که خاموش باشم ، بس آنچه از موجب طبع خویش بافتم در هر بابی سخنی
جند جمع کردم و آنچه شایسته و مختصر تر بود اندرین نامه نوشتم ، اگر از تو کار بستن
خیزد خود پسند آمد و الا آنچه شرط بندری بود کرده باشم که گفته اند که برگوبنده
بیش از گفتار نیست ، چون شنونده خربدار نیست جای آزار نیست .

۱- خ : وشکیر

بدان ای بسر که سرشت مردم چنان آمد که نکابوی کنند تا اندر دنیا آنچه نصیب
 او آمده باشد بگرامی ترین خویش بگذارند، اکنون نصیب من ازین جهان این سخن
 آمد و گرامی ترین من تویی، چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب من آمده بود بیش تو
 فرستادم، تا تو خود کام نباشی و از ناشایست پرهیز کنی و چنان زندگانی کنی که سزاوار
 نَحْمَةُ پاك تست و بدان ای بسر که ترا نَحْمه و نیره (۱) بزرگست و شریف، از هر دو جانب
 کریم الطرفین و بدوستانه ملوک جهانی: جدت شمس المعالی قابوس بن وشمه گیر و نیره ات (۲)
 خاندان ملوک کیلانت، از فرزندان کیخسرو و ابوالمؤید فردوسی (۳) خود کار او و
 شرح او در شاهنامه گفته است. ملوک کیلان بجدان ترا زو باذکار آمده و جدۀ تو مادر
 ملک زاده مرزبان بن رستم بن شروین دخت (ص ۳) بود که مصنف کتاب مرزبان نامه بود
 و سیزدهم بذرش کیوس بن قباد بود برادر نو شروان ملک عادل و مادر تو فرزند ملک
 غازی سلطان محمود ناصرالدین بود و جدۀ من فرزند فیروزان ملک دیلمان بود.
 بس ای بسر هشیار باش و قیمت براندر خویش بشناس و از کم بودگان مباش،
 هر چند که من نشان خوبی و روز بهی می بینم اندر تو، یکی گفتار بر شر [ط] تکرار
 واجبست و آگاه باش ای بسر که روز رفتن من نزدیکست و آمدن تو نیز بر اثر من
 زود باشد که تا امروز که درین سرای سبنجی باید که بر کار باشی و پرورشی که سرای
 جاودانی را شاید حاصل کنی که سرای جاودانی برتر از سرای سبنجی است و زاد او
 ازین سرای باید جست که این جهان چون کشت زار است آنچه کاری دروی، از بدو
 نیک همان بد روی و دروۀ خویش کس در کشتزار نخورد و آبادانی سرای فانی از سرای
 باقیست و نیک مردان درین سرای همت شبران دارند و بد مردان فعل سگان و سگ هم
 آنجا که نخجبر کرد بخورد و شیر چون نخجبر صید کرد جای دیگر خورد و نخجبر گاه
 این سرای سبنجی است و نخجبر تو نیکی کردن، بس نخجبر اینجا کن تا وقت خوردن
 در سرای باقی آسان بود که طریق آن سرای بایندگان طاعت خدا است عزوجل و مانده

۱ - ط، نیره

۲ - در اصل: نیرات، ط، نیره ات

۳ - خ: ابوالمؤید بلخی، ط: ابوالمؤید و فردوسی

آن کس که راه خدا جوید و طاعت خدای تعالی چون آتشی است که هر چند لگزش بر افروزی برتری و فرونی جوید و مانند این کسی است که از راه خدای دور بود چون آبی بود که تا هر چند بالایش دهی (ص ۴) فروتری جوید و نگونی؛ بس ای عزیز من بر خویشتن واجب دان شناختن راه خدای تبارک و تعالی جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه و شروع کردن در راه حق جلّ و علا از سر اتمام و حضور تمام، چنانچه مجتهدان مردانه و سالکان فرزانه درین راه قدم از سر ساخته اند، بلکه از سر بر خاسته و از خود فانی شده و بشت با و بشت دست بر عالم فانی و باقی زده و در عالم سرّ و وحدت طالب و جویای واحد احد گشته و در آن پیدا نابیدا حریق و غریق شده و از سر طوع و رغبت جان اثمار کرده، زهی سعادت آن نیک بخت بنده که وی را این دولت دست دهد

۱۰ و بخلعت و تشریف شریف این درجه و مقام مستعد و سرافراز گردد. صمد و معبودا جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را توفیق راه راست کرامت فرمای و اگر بیجاره عاصبتی که از سر غفلت و جهالت زمام اختیار از دست وی بیرون رفته و قدمی چند بغیر اختیار بمتابعت شیطان و هواء نفس آماره پیراه نهاده و از جاده شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین بیرون افتاده از راه کرم و لطف بیجون آن بنده بیجاره ضعیف را از ضلالت و گمراهی و قید شیطان مردود لعین خلاصی بخش (ص ۵) بخیر یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین و بس بدان ای بسر که این نصیحت نامه و این کتاب مبارک شریف را بر جهل و چهار باب نهادم، امید که بر مصنف و خواننده و نویسنده و شنونده مبارک و میمون افتد، الشاء الله و تعالی و حده العزیز.

فهرست ابواب

- ۲۰ باب اول در شناختن ایزد تعالی و تقدس
 باب دوم در آفرینش پینمبران علیه السلام
 باب سوم اندر سباسب داشتن از خداوند نعمت
 باب چهارم اندر فرونی طاعت از راه توانستن

- باب پنجم اندر شناختن حق معانی و پذیر
- باب ششم اندر فروتنی و افزونی کهر و هنر
- (مر ۶) باب هفتم اندر بیشی جستن در سخن دانی و دلالت
- باب هشتم اندر یاد کردن بندهای انوشروان عادل
- باب نهم اندر ترتیب پیری و جوانی
- باب دهم اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن
- باب یازدهم اندر شراب خوردن و شرط آن
- باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن
- باب سیزدهم اندر مزاح و نرد و شطرنج و شرایط آن
- باب چهاردهم اندر عشق و رزیدن و رسم آن
- باب پانزدهم (مر ۷) اندر تمتع کردن و ترتیب آن
- باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن و شرایط آن
- باب هفدهم اندر خفتن و آسودن و رسم آن
- باب هجدهم اندر نخجیر کردن و رسم آن
- باب نوزدهم اندر جوگان زدن و شرایط آن
- باب بیستم اندر آیین حرب و کارزار کردن
- باب یست و یکم اندر جمع کردن مال و خواسته
- باب یست و دوم اندر امانت نگاهداشتن
- باب یست و سیم اندر برده خریدن و شرایط آن
- (مر ۸) باب یست چهارم اندر خانه و عقار خریدن
- باب یست پنجم اندر اسب و چهار پای خریدن
- باب یست ششم اندر زن خواستن و شرایط آن
- باب یست هفتم اندر فرزند پرورتن و آیین آن

- باب بیست هشتم اندر دوست گزیدن و رسم آن
- باب بیست نهم اندر اندیشه کردن از دشمن
- باب سی و نهم اندر عقوبت کردن و عفو کردن
- باب سی و یکم اندر طالب علمی و فقهی و مدرسی
- باب سی و دوم (س ۹) اندر نجات کردن و شرایط آن
- باب سی و سوم اندر ترتیب سیاحت علم طب
- باب سی و چهارم اندر علم نجوم و هندسه
- باب سی و پنجم اندر رسم شاعری و آیین آن
- باب سی و ششم اندر آداب خفاگری (۱)
- باب سی و هفتم اندر آداب خدمت کردن بادشاهان
- باب سی و هشتم اندر آداب ندیمی کردن
- باب سی و نهم اندر آیین کاتب و شرایط کاتبی
- باب سی و دهم اندر شرایط وزیری بلغشاه
- (س ۱۰) باب سی و یکم اندر رسم سباهسالاری
- باب سی و دوم اندر آیین و شرط پادشاهی
- باب سی و سوم اندر آیین و رسم دهقانی و هریت کالی
- باب سی و چهارم اندر آیین جولانگری

باب اول

اندر شناخت راه حق تعالی

بدان و آگاه باش ای بسر که نیست از بوفنی و نابوفنی و شاید بود که شناخت مردم نکست (۱) چنانک اوست، جز آفریدگار عزوجل که ناشناس را بروی راه نیست و جز او همه شناخته گشتت و شناسنده حق تعالی آنگاه باشی که ناشناس شوی و مثال شناختن چون منقوش است و شناسنده نقاش و گمان نقاش نقش، نادر منقوش قبول نقش نبود هیچ نقاش بروی نقش نتواند کرد، نه بینی که موم نقش پذیرنده تر از سنگست و از موم مهر سازند و از سنگ نسازند، پس در همه شناخته (۲) قبول شناخت است (ص ۱۱) و آفریدگار (۳) قابل آن و تو بکمان در خود نگر و در آفریدگار منکر که او را بشناس بیصبرت عقل و نگر نادرنگ (۴) ساخته راه سازنده از دست تو بر ناید (۵) که هم درنگی زمان بود و زمان گذرنده است و گذرنده را آغاز و انجام و این جهان را که بسته همی بینی بنده او خیره ممان و بیگمان مباش که بند ناگشاده نماند و در آلا و نهما آفریدگار اندیشه کن و در آفریدگار مکن که بپراهنر کسی آن بود که جایی کی راه نبود راه جوید چنانک رسول گفت علیه السلام تَقْلُرُوا لِي آلَاءَ اللَّهِ وَلَا تَقْلُرُوا [لِي] ذَاتَهُ وَاكْرِكُوا مَا بَرَزَ بَانَ خَدَاوَنَدَانِ شَرَعِ بِنْدِ كَانِرَا ۱۵ گستاخی شناختن راه خود ندادی هرگز کس را دلبری آن نبودی که اندر شناختن راه خدای تعالی سخنی گفتی که بهر نامی و بهر صفی که حق را بدان بخوانی بر موجب عجز و بیچارگی خویش دان، نه بر موجب الهیت و ربوبیت وی که خداوند را هرگز بسزای او نتوانی ستودن، پس چون او را بسزا شناختی بتوان ستودن؛ پس اگر حقیقت توحید خواهی که بدانی بدانک هر چیزی در تو محالست در ربوبیت صدق است، چون یکی ای

۲. ۱ - در اصل، نکست

۲ - ظ: ساخته

۳ - در اصل: آفریدگار

۴ - در اصل: تا درنگ

۵ - ظ: نر باید

که هر که یکی را بحقیقت بدانت از محض شرك بری گشت و یکی بر حقیقت خدای است عزوجل و جز او همه دوو هرجه بصفت دو گردد باترکیب آن دو بود چون عدد و جمع دو بود چون صفات ' بامصورت دو بود چون جوهر ' یا بتولد دو بود چون اصل و فرع ' بامکان دو بود چون عرض ' بابوهم دو بود چون عقل و نفس ' (ص ۱۲) باعتدال • دو بود چون طبع و صورت ' یا درمقابله چیزی دو بود چون مثل و شبه ' یا از بهر ساز چیزی دو بود چون هیولی و عنصر ' یا از برای صدر دو بود چون مکان و زمان ' یا از برای حدود دو بود چون گمان و نشان ' یا از برای قبول دو بود چون خاصیت ' یا بیش و کم بود چون مکوک ' باهستی و نیستی جز او بود چون ضد و فوق و هرجه جز او چگونه کی دارد چون قیاس ' این همه نشان دوی است و این را بحقیقت یکی توان گفت ' ۱۰ یکی بحقیقت خدای است عزوجل ؛ چون چنین بود این چیزها که نشان دوی است جز از حق سبحانه و تعالی بود . حقیقت توحید آنست که بداننی که هرجه در دل نو آید نه خدای بود که حق تعالی آفریدگار آن بود ' بری از شبه و شرك ' تَعَالَى اللَّهُ قَائِمِينَ اللَّحِيدُونَ وَهُوَ خَيْرُ بَنَاتٍ يَنْتَلُونَ وَأَفْهٍ عَالِمُ الْقَنَبِ وَالْهَادَةِ .

باب دوم

در آفرینش بیغامبران

بدان ای سر که حق سبحانه و تعالی این جهان را بحکمت آفرید، نه خبره آفرید،
 کی بر موجب عدل آفرید و بر موجب حکمت. چون دانستی که حق به از نیستی
 و صلاح به از فساد و زیادت به از نقصان و خوب به از زشت و بویزد و توانا بود
 و آنج بود به بود و به کرد، برخلاف دانش خود نکرد و بهنگام کرد و آنج در موجب
 عدل بود و بر موجب جهل و فساد (ص ۱۳) و گرفت نکرد و نهاده، پس نهاده
 بر موجب حکمت آمد تا چنانکه، زیبا تر بود بنکاشت، چنانکه توانا بود بی آفتاب و روشنائی
 دهد و بی این باران دهد، بی طبایع ترکیب کند و بی ستاره فایده، نیک و بد بر عالم بدید
 ۱۰ کند و چون کلام بر موجب حکمت آمد بی واسطه هیچ پیدا نکرد و واسطه حبیب کرد
 و نظام کون را چون واسطه بر خیزد و (۱) شرف منزلت ترتیب بر خیزد، چون ترتیب و
 منزلت نبود نظام نبود و فعل را نظام لابد بود، آن واسطه نیز لازم بود، واسطه بدید
 کرد تا یکی قاهر بود و یکی مقهور و یکی روزی خواره بود و یکی روزی دهنده و این دوی
 که بر یکی خدای گواه بود، پس تو چون واسطه بینی و نه بینی نگر تا بواسطه بنگری و کم
 ۱۵ ویدش از واسطه بینی، از خداوند واسطه بینی و اگر زمین بر ندهد تا وان بر زمین
 منه و اگر ستاره داد ندهد تا وان بر ستاره منه که ستاره از داد و بیداد چندان آگاه
 است که زمین از بر دادن، چون زمین را آن توان نیست که نخم نوش در وی
 افکنی زهر بار آرد، ستاره را نیز هم چنانست، نیکی نمای بد تواند نمودن، چون جهان
 بحکمت آراسته شد آراسته را زینت لابد باشد پس در نگر درین جهان تا زینت وی را
 ۲۰ بدنی از نبات و حیوان و خورشها و بوشها و انواع خوبی که این همه زینتی است از
 موجب حکمت بدید کرده، چنانکه در کلام خود میگوید: وَ مَا خَلَقْنَا السَّوَابِ وَالْأَرْضَ
 وَ مَا بَيْنَهُمَا لَاعِينَ مَا خَلَقْنَا هَآءِ إِلَّا بِالْحَقِّ (۲) (ص ۱۴) چون دانستی که حق سبحانه و تعالی

۱ - ظاهراً وار زان دست (۲) قرآن کریم، سورة الدخان، آیه ۲۸ و ۲۹

جهان را بیهوده نیافرید بیهوده باشد که داد نعمت و روزی نا داده ماند و روزی آنست که روزی بروزی خواره دهی تا بخورد ، داد چنین بود ، مردم آفرید تا روزی خورد و چون مردم بدید کرد تمامی نعمت مردم بود و مردم را لابد بود از سیاست و ترتیب ، سیاست و ترتیب بی راهنمایی خام بود که هر که روزی خواری که روزی بی ترتیب و عدل خورد سیاس روزی دهنده نداند و این عیب روزی دهنده را بود که روزی خویش به بی نشان دهد و روزی ده بی عیب بود و روزی خواره را بی دانش نکذاشت چنانکه در قرآن میگوید: عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ (۱) و در میان مردم بیغا مبران را فرستاد تا راه دانش و ترتیب روزی خوردن و شکر روزی ده ب مردم آموختند ، تا آفرینش این جهان بعدل بود و تمامی عدل بحکمت و این حکمت نعمت و تمامی نعمت بروزی خواره و تمامی روزی خواره به بیغامبران راه نمود و بروزی خواره چندان فضل است که روزی خواره را بر روزی راه نماید . پس چون از خرد بر نگری چندان حرمت و شفقت و آرزو که روزی خواره را بر نعمت و روزی است واجب کند که حق راه نمای خویش بشناسی و روزی ده خویش را منت داری و فرستادگان او را حق شناسی و دست بابشان زنی و همه بیغامبران را براست گویی داری از آدم تا بیغامبر ما صلوات الله علیهم اجمعین فرمان بر دار باشی (ص ۱۵) بر دین و شکر منعم بنمایی بگزاری و حق فرایض نگاهداری تا نیک نام و ستوده باشی.

(۱) قرآن کریم ، سورة العلق ، آیه ۴

باب سیوم

اندر سباس داشتن از خداوند نعمت

- بدان ای بسر که سباس خداوند نعمت واجبست بر همه خلق بر اندازه فرمان، نه بر اندازه استحقاق، اگر همگی خویش شکر سازد هنوز حق شکر يك جزو از هزار جزو نتواند گفتن بر اندازه فرمان. اگر حق تعالی از نعمت اندك شکر خواهد بسیار بود، چنانك اندازه طاعت در دین اسلام پنج است: دواز و خاص منعمان را و سه ازو عموم خلائق را، یکی ازو اقرار بزفان و تصدیق بدل و دیگر نماز پنجگانه و دیگر روزه سی روز. اما شهادات دلیل نفی است بر حقیقت و هر چه جز از حقیقت است و نماز صدق قول اقرار بندگی و روزه تصدیق قول اقرار دادن بخدای تعالی، چون گفتی که من بنده‌ام در بند بندگی باید بود، چون گفتی که او خداوند است زیر حکم خداوند باید بود و اگر خواهی که بر ابرطاعت (۱) دارد تو از طاعت مگر برز و اگر بگریزی از بنده خویش طاعت چشم مدار که نیکی تو بر بنده تو بیش از آنست که نیکی خدای بر تو و بنده بی طاعت مدار که بنده بی طاعت خداوندی جوید و زود هلاك شود

سزد گر بری بنده را کلو که آبد خداوندیش آرزو

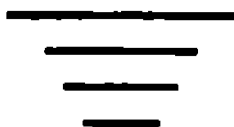
- آگاه باش کی نماز و روزه خاص خدای است، در آن تقصیر مکن، چون در خاص تقصیر کنی ازعام همه جهان باز مانی و بدانك نماز را خداوند شریعت ما برابر (ص ۱۶) کرد با همه دین، هر که نماز از دست برداشت هم چنان است که از همه دین دست برداشت کی مرد بی دین درین جهان سزای کشتن بود و بدنامی و در آن جهان عقوبت حق تعالی. زینهار ای بسر که بر دل نگذاری بیهوده و نگویی که تقصیر (۱) ظا، که بنده ترا طاعت

در نماز جایزست که اگر از روی دین بازنگیری از روی خرد بازگیری، بدانی که فایده نماز جندست و خبرست اول هر که پنج نماز فریضه بجای آورد مادام جامه و تن او پاک باشد و همه حال پاک به از بلبیدی است و دیگر از نعمت و متکبری خالی باشد زیرا که اصل نماز بر تواضع نهاده اند، چون طبع را بر تواضع عادت کنی تن نیز متابع طبع گردد و دیگر معلوم همه دانایان آن باشد که هر که خواهد که هم طبع گروهی گردد صحبت با آن گروه باید داشت و اگر کسی خواهد که نیک بختی و دولت جوید متابع خداوندان دولت باید بود و کسیکه خواهد که بدبخت گردد بر بدبختان صحبت باید کردن و اجماع همه خردمندان آنست که هیچ دولتی نیست قوی تر از دین و اسلام و هیچ امری نیست روان تر از امر اسلام، پس اگر تو خواهی که مادام با دولت و نعمت باشی صحبت خداوندان دولت جوی و فرمان بردار ایشان باشی و خلاف این مجوی، باید بخت و شقی نباشی و زهار ای بسر که در نماز سبکی و استهزا نکنی، بر نا تمامی رکوع و سجود و مطایبت کردن در نماز که این نه عادت دین و دنیا بود و بدان ای بسر که روزه طاعتی است که در (ص ۱۷) سالی یکبار باشد نامردمی بود تفسیر کردن و خردمندان چنین از خوب شدن رواندارند و باید که گرد معصیت نگردي،

۱۵ از آج ماه روزه بی تعصب نبود، اندر گرفتن روزه و گشادن تو نیز تعصب مکن، هرگاه که دانی که پنج عالم متقی معتقد روزه گرفتند تو نیز با ایشان روزه گیر و با ایشان بگشای و بگفتار جهان دل مبنده و آگاه باشی^(۱) ای بسر که حق تعالی از سیری و کرسنگی تو بی نیازست، لیکن غرض در روزه مهری است از خدا و ملک تو ملک خویش و این مهر نه بر تعصبی از مملکت است که بر همه تن است، بردست و بای و چشم و زبان و گوش و شکم و عورت این همه به مهر کرد، تا چنانکه در شرط است منزله داری این اندامها را از فجور و ناشایست و نا بایست، تا داد مهر بداده باشی و بدانکه بزرگترین کاری در روزه آنست که چون نان روز شب افکنی آن نان را که نصیبه خویش داشتی بروز بنیاز مندان دهی، تا فایده رنج تو بدید آید و آن رنج را بوی

(۱) در اصل: آگاه و ش

بود که نفع آن بمستحق رسد . نگر ای بسر نا درین سه طاعت که عام همه جهانست
تقصیر نکنی که چون تقصیر این سه طاعت هیچ تقصیری نیست و عذری نیست ، اما از
دو طاعت کی مخصوص است توانگران را تقصیر را عذر روا بود و درین باب سخن
بسیارست اما آنج ناگزیر بود باد کرده آمد .



باب چهارم

اندر فرونی طاعت از راه توانستن

۵ (ص ۱۸) بدان ای سر که خدای تعالی دو فریضه بیدا کرد از بهر منعمان و بندگان خاص و آن حج است و زکوة و فرمود که هر که را ساز بود خانه او را زیارت کند و آنرا که ساز ندارد فرمود 'نه بینی که در دنیا نیز معاملات درگاه بادشاه هم خداوندان نعمت توانند کرد و اعتماد حج بر سفرست و بینوایان را سفر فرمودن نه از دانش باشد و بی ساز سفر کردن از تهلکه و نادانی باشد و چون ساز بود سفر نکنی خوشی و لذت دنیا تمام نباشد که خوشی دنیا و لذت نعمت اندر آنست که نا دیده به بینی و ناخورده بخوری و نا بافته ببایی و این جز در سفر نباشد که مردم سفری جهان آزموده و کار دیده و روز به ودانا بود که نادیده دیده باشد و ناشنیده شنیده ' چنانکه گفته اند: *ليس الخبر كالمعاينة* (۱) کی جهان دیدگان را (۲) برابر نکنند و گفته اند 'نظم:

۱۵ جهان دیدگان را بنادیدگان نکردند بکسان بسندیدگان
بس آفریدگار تقدیر سفر کرد بر خداوندان نعمت تا داد نعمت وی بدهند و نعمت او بسزا بخورند و فرمان خداوند تعالی بجای آرند و خانه او را زیارت کنند و درویش و بی توشه و بی زاد را فرمودند [چنانکه دوبیت من گویم ' رباعی:
گر بار مرا نخواند و باخود نشاند وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذورست او که خالق هر دو جهان درویشان را بخانه خویش نخواند]
۲۰ کی اگر حج کند خویشتن بنهله که افکنده باشد و هر درویشی که کار توانگر

(۱) در اصل: *كالمعاينة* (۲) ظ، جهان دیدگان را بنادیدگان

کند چون بیماری بود که کار تن درستان کند و داستان او راست است چون داستان آن دو حاجی بود که یکی توانگر و یکی درویش بود:

حکایت: وقتی رئیس بخارا قصد حج کرد و مردی (ص ۱۹) سخت منعم بود

و در آن قافله کسی از او منعم تر نبود و فرون از صد شتر در زیر بار او بود و او در معماری نشسته بود و خرامان و نازان همی شد، در بادیه با ساز و آلت تمام وقومی از درویش و توانگر باوی همراه بودند، چون نزدیک عرفات رسیدند درویشی همی آمد بای برهنه و تشنه و کرسنه و بایها آبله کرده، رئیس بخارا را دید بدان سان ساز و تن آسانی روی بوی کرد و گفت: وقت مکافات جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود؟ تو در آن ناز و نعمت همی روی و من درین شدت. رئیس بخارا گفت: ۱۰ حاشا که جزای من و تو هر دو یکی باشد و اگر من بدانستنی کی جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود هرگز قدم در بادیه نهاده‌ی. درویش گفت چرا؟ گفت: از بهر آنکه من بفرمان خدای تعالی آمدم و تو برخلاف فرمان حق تعالی میکنی و مرا بخوانده اند و من مبهمانم و تو طفیلی و حشمت مبهمان خوانده با طفیلی کی راست باشد و حق تعالی توانگران را خواند و درویشان را گفت: وَلَا تُلْفُوا بِأَبْدَانِكُمْ (۱) ۱۵ اِلَى التَّهْلُكَةِ (۲)، تو بی فرمان خدای به بیجارگی و کرسنگی در بادیه آمدی و خود را در تهله افکندی و فرمان حق تعالی را کار نبستی و با فرمان برداران جرا برابری کنی، هر که استطاعت دارد و حج کند فرمان حق تعالی بجای آورده باشد و داد نعمت او داده.

بس چون ترا ای بسر ساز حج بود هیچ تقصیر (ص ۲۰) مکن که ساز سفر

۲۰ حج بفتح جیز است: مکنت و نعمت و توانائی و مدت و داد و حرمت و امن و راحت، چون ازین بهره بایی جهد کن بر تمامی و بدانکه حج طاعتیست کی دایم چون ساز بود اگر نیت در سال مستقبل معلق کنی جرم امام از تو منقطع گردد ولیکن زکوة مال طاعتیست که بهیچگونه چون مکنت بود ندادن عذری نیست و خدای تعالی زکوة

(۱) در اصل: ابدیکم (۲) قرآن کریم: سورة البقره، آیه ۱۹۱

دهندگان را از مقربان خواند و مال^(۱) مردم زکوة دهند. در میان دیگر قوم چون مثال بادشاه است در میان رعیت کی روزی ده او بود و دیگران روزی خواره و حق تعالی تقدیر کرد تا گروهی درویش باشند و گروهی توانگر و توانا باشند، با آنکه همه اگر همه را توانگر گردانیدی توانستی و لکن دو گروه از آن کرد تا منزلت و شرف بندگان بدید آید و برتران از فروتران پیدا شوند کی چون بادشاه که يك خدمتکار را روزی ده قوی کند، بس اگر این خدمتکار که روزی ده بود روزی خورد و ندهد از خشم بادشاه ایمن نباشد. اما زکوة در سالی يك بار ست و بر تو فریضه است، لکن اگر چه صدقه فریضه نیست در مروت و مردمی است، چندانکه توانی میده و تقصیر ممکن که مردم صدقه ده دایم در امن خدای تعالی باشد و امن از خدای تعالی بغنیمت باید داشت و زهار ای سر که در نهاد زکوة و حج دل بشك نداری و کار بیهوده ننگالی و نگویی که دوبدن و برهنه بودن و ناخن ناجیدن و موی نا پیراستن جرات و از بیست دینار نیم دینار چیست (ص ۲۱) و زکوة چیست و زکوة کوسفند و شتر چه بود و کوسفند چرا قربان کنند، بدین حکمت دل باك در و گمان مبر که آنچه تو ندانی خبری نیست که خبری آنست که ماندانیم^(۲) و تو بفرمان برداری حق تعالی مشغول باش که ترا باجون و چرا هیچ کار نیست؛ چون این فرمان بجای آردی بشناس که حق ما درو بدر هم از فرمان خدای است عزوجل.

باب بنجم

اندر شناختن حق مادر و بدر

- ۵ بدان ای بسر که آفریدگار ما جلّ جلاله چون خواست که جهان آبادان
 بماند اسباب نسل بدید کرد و شهوت جانور را سبب کرد، پس همجنین از موجب
 خرد بر فرزند واجب است خود را حرمت داشتن و نهد کردن و نیز واجب است
 اصل خود را نهد کردن و حرمت داشتن و اصل او هم بدر و مادر است، تا نگویی
 که بدر و مادر را بر من چه حق است که ایشان را غرض شهوت بود نه مقصود من
 ۱۰ بودم، هر چند غرض شهوت بود مضاعف شفع ایشانست کی از بهر تو خویشتن
 را بکشتن دهند و کمتر حرمت مادر و بدر آنست که هر دو واسطه اند میان تو و
 آفریدگار تو؛ پس چندانکه آفریدگار خود را و خود را حرمت داری واسطه را نیز
 اندر خور او بیاید داشت و آن فرزند را که مادام خرد رهنمون او بود از حق و
 مهر بدر و مادر خالی نباشد، حق سبحانه و تعالی میگوید در کلام مجید خویش که:
 ۱۵ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَادُلُّوا (۱) الْأَمْرَ مِنْكُمْ (۲)، (ص ۲۲) این آیت را از چند روی
 تفسیر کرده و بیک روایت چنین خواندم که اولوالامر مادر و بدرند زیرا که
 امر بنای دوست: با کارست یا فرمان و اولوالامر آن بود که او را هم فرمان بود
 و هم توان و بدر و مادر را هم توانست و هم فرمان، اما توان بروردن باشد و فرمان
 خوبی آموختن. نگر ای بسر که رنج دل بدر و مادر نخواهی و خوارنداری که آفریدگار
 ۲۰ بر رنج دل مادر و بدر بسیار عقوبت کند و حق تعالی میگوید: فَلَا تَقْلُ لَهُمَا آتٍ وَلَا تَنْهَرُهَا
 وَ قُلْ لَهُمَا (۳) فَوَلَا كَرِيماً (۴). امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه بر سبیدن که حق مادر و
 بدر چندیست و چیست بر فرزند، گفت: این ادب ایزد تعالی در مَرَك مادر و بدر
 (۱) در اصل: اولو (۲) قرآن کریم، -سورة النساء- آیه ۶۲ (۳) در اصل: لهم (۴) قرآن
 کریم، -سورة الاسرى- آیه ۲۴

بیغامبر علیه السلام [نمود] که اگر ایشان روزگار بیغامبر را علیه السلام دریافتندی واجب بودی ایشان را بر تر از همه کس داشتن، ضعیف آمدی که گفت: *أَنَا سَيِّدُ الْوَلَدِ آدَمَ وَلَا فَطْرُ*؛ بس حق مادر و پدر [اگر از روی دین ننگری از روی خرد و مردمی بنگر] که اصل مثبت برورش تواند، چون تو در حق ایشان مقصر باشی چنان بود که نوسزای نیکی نباشی و آن کس که وی حق شناس اصل نیکی نباشد نیکی فرع راهم حق نداند نیکی کردن از خیر که باشد^(۱) و تونیز خیر [گی]^۵ خوبش بجوی و با پدر و مادر خوبش چنان باش که از فرزندان خوبش طمع داری که بانو باشند، زیرا که آن که از نو آید همان طمع دارد که نو از وی زادی و مثل آدمی هم چون میوه است و مادر و پدر هم چون درخت، هر چند درخت را تعهد بیش کنی میوه از وی نکوتر و بهتر بایی (ص ۲۳) و چون پدر و مادر را حرمت داری و آزر، دعا و آفرین ایشان در تو اثر بیشتر کند و مستجاب تر بود و بخشنودی حق تعالی نزد بک تر باشی و بخشنودی ایشان نزد بک تر باشی و نگر^(۲) از بهر میراث مادر و پدر نخواهی که بی مرگ مادر و پدر آنج روزی نیت بتو رسد، کی روزی مقصومت بر همه کس و بهر کسی آن رسد که قسمت او کرده اند و از بهر روزی رنج بسیار بر خود منه که بکوشش روزی افزون نگردد، چنانکه گفت: *عِشْ بِحَدِّكَ لَا بَعْدَ لَكَ*، یعنی سخت زنی نه بکوشش و اگر خواهی که از بهر روزی همواره از خدای خشنود باشی بکسی منگر که حال او بهتر از حال تو باشد، بکسی نگر که حال او از حال تو بهتر باشد، تا دایم از خداوند خشنود باشی و اگر بمال درویش کردی جهد کن تا بخرد توانگر باشی، که توانگری خرد بهتر از توانگری مال و بخرد مال توان حاصل کرد و بمال خرد حاصل نتوان کرد و جاهل از مال زود درویش گردد و خرد را دزد نتواند بردن و آب و آتش هلاک نتواند کردن، بس اگر خرد داری با خرد هنر آموز که خرد بی هنر چون تنی بود بی جامه و شخصی بی صورت، که گفته اند: *الْأَدَبُ صُورَةُ الْفُلِّ*.

(۱) خ: نداند، با ناسبان نیکی کردن از خیرگی باشد (۲) در اصل، فکر

باب ششم

اندر فروتنی و افرونی هنر

بدان و آگاه باش که مردم بی هنر مادام بی سود باشد، چون مغیلان که
 (ص ۲۴) تن دارد و سایه ندارد، نه خود را سود کند و نه غیر خود را و مردم بسبب
 ۵ و اصل اگر بی هنر بود از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد
 و بنابر آن بود که نه گوهر دارد و نه هنر؛ اما جهد کن که اگر حی اصیل و گوهری
 باشی گوهر تن نیز داری که گوهر تن از گوهر اصل بهتر، جناک گفته اند: الشرف
 بالخلق والآداب لا بالأصل والنسب، که بزرگی خرد و دانش راست نه گوهر و نخمه را و بدانک
 تر ابد و مادر نام نهند هم داستان مباش، آن نشانی بود، نام آن بود که تو بهنر بر خویشتن
 ۱۰ نهی تا از نام زید و جعفر و عم و خال با استاد فاضل و فقیه و حکیم افتی، که اگر مردم
 را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد صحبت هیچ کس را بکار نیاید و در هر که این دو گوهر
 یابی جنک در وی زن و از دست مگذار که وی همه را بکار آید و بدانک از همه هنر
 ها بهنر بن هنری سخن گفتن است که آفریدگار ما جل جلاله از همه آفریدها، خویش
 آدمی را بهنر آفرید و آدمی فرونی یافت بر دیگر جانوران بده درجه که در تن اوست:
 ۱۵ پنج از درون و پنج از بیرون. اما پنج نهانی چون اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن
 و تخیل کردن و تمیز و کفایت و پنج ظاهر چون سمع و بصر و شمع و لمس و ذوق
 و از بن جمله آنج دیگر جانوران را هست، نه برین جمله که آدمی راست. پس آدمی
 بدین سبب بادشاه و کامگار (ص ۲۵) شد بر دیگر جانوران و چون این بدانی
 زفان را بخوبی و هنر آموختن خو کن و جز خوبی گفتن زفان را عادت مکن
 ۲۰ گفت، که زفان نودایم همان گوید که نواور این داشته باشی و عادت کنی، که گفته اند:
 هر که زفان او خوشتر هواخواهان او بیشتر و با همه هنرها جهد کن تا سخن بجایگاه

کوبی که سخن نه بر جایگاه اگر چه خوب باشد زشت نماید و از سخن بی فایده دوری گزین که سخن بی سود همه زبان باشد و سخن که از بوی دروغ آید و بوی هنر نیابد نا گفته بهتر، که حکیمان سخن را به نیت مانده کرده اند که هم ازو خوار خیزد و هم بدو درمان خوار بود. اما سخن نابرسیده مگوی و تا نخواهند کسی را نصیحت مکن و بندهده، خاصه آن کس را که بند نشود که او خود افتد و بر سر ملاهیج کس را بندهده که گفته اند: *الْقَصْحُ يَنْ آتِلَا، تَقْبِیحٌ*؛ اگر کسی بکثری برآمده بود گردد راست کردن او مگرد که توانی، که هر درختی که کمر برآمده بود و شاخ زده بود و بالا گرفته جز بپاییدن و تراشیدن راست نکردد. چنانکه بسخن بخیلی نکنی اگر طاقت بود بمطاء مال هم بخیلی مکن که مردم فریفته مال زودتر شوند که فریفته سخن و از جای نهمت زده برهیز کن و از بار بد اندیش و بد آموز دور باش و بگریز و در خویشتن بخلط مشو و خویشتن را جایی نه که اگر بجویندت هم آنجا بایند ناشر مسار نگردی و خود را از آنجای طلب که نهاده باشی تا باز بایی و بزبان و بغم مردمان شادی مکن تا مردمان بزبان و غم تو شادی (ص ۲۶) نکنند. داد بده تا داد بایی و خوب گوی تا خوب شنوی و اندر شورستان نخم مکار که بر ندهد و رنج بپهوده بود، یعنی که با مردم تا کس نیکی کردن چون نخم در شورستان افکندن باشد. اما نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که بیغایر گفته است، *عليه السلام: الدال على الخير كفايله*، و نیکی کن و نیکی فرمای که این دو برادرند که بیوندشان از مانه بگسلد و بر نیکی کردن بشیمان مباش که جزای نیک و بد هم درین جهان بتورسد، بیش از آنکه بجاء دیگر روی و چون تو با کسی نکوئی کنی بنگر که اندر وقت نکوئی کردن هم چندان راحت بتو رسد که بدان کس رسد و اگر با کسی بدی کنی چندان که رنج بوی رسد بر دل تو ضحرت و گرانی رسیده باشد و از تو خود بکسی بد نیابد و چون بحقیقت بنگری بی ضحرت تو از تو بکسی رنجی نرسد و بی خوشی تو راحتی از تو بکسی نرسد، درست شد که مکافات نیک و بد هم درین

جهان آید. پس بدین سخن را که گفته کسی منکر نتواند شدن که هر کدرده، امر خویش را بشی بدی یا بدی (دست چون محقیقت بیندیشد داند که من بدین سخن بر حقم و مرا بدین سخن مصدق دارند، پس تا توانی نیکی از کسی دریغ مدار که نیکی آخر بکروز بر دهد.

- **حکایت:** شنیدم که متوکل را بنده بود فتح نام، بغایت خوبروی و روز به و همه منبرها و ادبها آموخته و متوکل او را بفرزندی بذیرفته و از فرزندان خود عزیز (ص ۲۷) نرداشتی؛ این فتح خواست که شنا کردن آموزد، ملأحان بیاوردند و او را در دجله شنا کردن همی آموختند و این فتح هنوز کودک بود و بر شنا کردن دلبر نگشته بود، فاما جنانك عادت کودکان بود از خود می نمود که شنا آموخته ام، يك روز بنهانی استاد بدجله رفت و اندر آب جست و آب سخت قوی میگرفت، فتح را بگردانید، چون فتح دانست که با آب بسنده نیابد با آب بساخت و بر روی آب همی شد تا از دبدار مردم نابیدا شد، چون وی را آب باره ببرد برکنار دجله سوراخها بود، چون بکنار آب بسوراخی برسد جهد کرد و دست بزد و خویشن اندر آن سوراخ انداخت و آنجا بنشست و باخود گفت که ناخدای چه خواهد، بدین وقت باری خود را ازین آب خون خوار جهانیدم و هفت روز آنجا بماند و اول روز که خبر دادند متوکل را که فتح در آب جست و غرقه شد از تخت فرود آمد و برخاك بنشست و ملأحان را بخواند و گفت هر که فتح را مرده بازنده بیارد هزار دینارش بدهم و سوگند خورد که تا آنگاه که وی را بر آن حال که هست نیارند من طعام نخورم. ملأحان در دجله رفتند و غوطه می خوردند و هر جای طلب می کردند تا سر هفت روز را، اتفاق را ملاحی بدان سوراخ افتاد، فتح را بدید، شاد گشت و گفت هم اینجا باش تا زورقی بیارم؛ از آنجا بازگشت و بیش متوکل رفت و گفت: با امیرالمؤمنین اگر فتح را زنده بیارم مرا چه دهی؟ گفت: پنج هزار دینار نقد بدهم. ملاح گفت: بافتم فتح را زنده، زورقی بیاوردند و فتح را ببردند. متوکل آنج ملاح را (ص ۲۸) گفته بود بفرمود

تادروقت بدادند. وزیر را بفرمود و گفت که در خزینۀ من رو، هرجه هست يك نیمه بدرویشان ده. آنگاه گفت طعام بیاربت که وی گرسنه هفت روزه است. فتح گفت: یا امیر المؤمنین من سیرم، متوکل گفت: مگر از آب دجله سیر شدی؟ فتح گفت: نه کی من این هفت روز گرسنه نه بودم، کی هر روز بیست نان بر طبقی نهاده بر روی آب فرود آمدی و من جهد کردم نادوسه تا از آن نان بر گرفتمی و زندگانی من از آن نان بودی و بر هر نان نوشته بود کی محمد بن الحسین الاسکاف. متوکل فرمود که در شهر منادی کنید که آن مرد که نان در دجله افکند کبست و بگوئبت تا بیابد که امیر المؤمنین با او نیکوئی خواهد کرد، تا نترسد. چنین منادی کردند، روز دیگر مردی بیامد و گفت منم آن کس، متوکل گفت: بجه نشان؟ مرد گفت: بآن نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود که محمد بن الحسین الاسکاف. متوکل گفت: نشان درست است، اما چند گاهست که تو درین دجله نان می اندازی؟ محمد بن الحسین گفت: يك سالست. متوکل گفت: غرض تو ازین چه بود؟ مرد گفت: شنوده بودم که نیکی کن و بآب انداز، که روزی برده و بدست من نیکی دیگر نبود، آنج توانستم همی کردم و با خود گفتم تاجه برده د. متوکل گفت: آنج شنبیدی کردی، بد آنج کردی نمره یافتی. متوکل وی را در بغداد ۱۵ پنج دبه ملك داد. مرد بر سر ملك رفت و محتشم گشت و هنوز (ص ۲۹) فرزندان او در بغداد مانده اند و بروز کار القائم با امر الله من بحج رفتم، ایزد تعالی مرا توفیق داد تا زیارت خانۀ خدای بکردم و فرزندان وی را بدیدم و این حکایت از ایران و معمران بغداد شنودم.

۲۰ پس تا بتوانی از نیکی کردن میاسای و خود را به نیکوکاری برده ان نمای و چون نمودی بخلاف نموده مباش و بزبان دیگری مکوی و بدل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی و اندر همه کارها داد از خود بده که هر که داد از خویشان بدهد از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادبت باشد غم و شادی با آن کسی گوی که او را بیمار غم و شادی تو بود و اثر غم و شادی بیش مردمان پیدا مکن و بهرنیک و بنزود شادمان وزود

- اندوه گین مشو، که این فعل کو دکان باشد و بکوش تا بهر محال از حال خویش نکر دی که بزرگان بهر حق و باطل از جای خویش بنشوند و هر شادی که بازگشت آن بغم باشد آن را شادی مشمر و هر غمی که بازگشت آن بشادبست آن را بغم مشمر و بوقت نومیدی او میدوار تر باش و نومیدی در او مید بسته دان و او مید را در نومیدی و حاصل همه کاره‌ها جهان بر گذشتن دان و تا تو باشی حق را منکر مشو و اگر کسی با تو بنهد بغاموشی آن ستهنده را بنشان و جواب احقمان خاوشی دان؛ اما رنج هیچ کس ضایع مگردان و همه کس را بسزا حق بشناس، خاصه حق قرابات خویش را و جندانك طاقت باشد با ایشان نکوئی کن و بیران قبيلة (ص ۳۰) خویش را حرمت دار، جندانك رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت: السُّبْحُ فِی قَوْمِهِ کَالثَّبْرِ فِی اُصْبِهِ، و اما کن با ایشان مواعع مباش، تا هم جندانك هنر ایشان می بینی عیب نیز بتوانی دیدن و اگر از بیگانه نا ایمن کردی زود خود را از وی بمقدار نا ایمنی ایمن گردان و بر نا ایمن بگمان ایمن مباش، که زهر بگمان خوردن از دانهائی نباشد و بهتر خود غره مشو و اگر به بی خریدی و بی هنری نان بدست توانی آوردن بی خرد و بی هنر باش و اگر نه هنر آموز و از آموختن و سخن نیک شنودن تنگ مدار تا از تنگ برسته باشی و نیک بنکر بنیک و بد و عیب و هنر مردمان و بشناس که نفع و ضرر ایشان و سود و زیان ایشان از چیست و نا کجاست و منفعت خویش از آن میان بجوی و برس که چه چیز هاست که مردم را بزبان نزدیک کند، از آن دور باش و بدان نزدیک باش که مردم را بمنفعت نزدیک گرداند و تن خویش را بمث کن بفرهنگ و هنر آموختن، چیزی که ندانی بیاموزی و این ترا بدو چیز حاصل شود: بابکار بستن آن چیز که [دانی]، با آموختن آن چیز که ندانی.

سقراط گفت: که هیچ کنجی به از دانش نیست و هیچ دشمن برتر از خوی بد نیست و هیچ عزّی بزرگوار تر از دانش نیست و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست. پس جنان کن ای سر که دانش آموختن را پیدا کنی و در هر حال که باشی جنان باش که بك ساعت لزّو در (ص ۳۱) نگذرد تا دانش بیاموزی. که دانش نیز از نادان بیابد آموخت،

از بهر آنک هرگاه بچشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی گماری آنچه ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد، چنانک اسکندر گفت که نه من منفعت همه از دوستان بایم، بل که نیز از دشمنان بایم، اگر در من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت بیوشانند تا من ندانم و دشمن بر موجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود، آن فعل بد از خوبستن دور کنم، پس آن منفعت از دشمن یافته باشم، نه از دوست و تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی، نه از دانا و بر مردم واجب است، چه بر بزرگان و چه بر فروزان، هنر و فرهنگ آموختن، که فرونی بر همه هم سران خویش بفضل و هنر توان کرد، چون در خویش هنری بینی که در اشکال خود ندینی همیشه خود را فرون از ایشان دانی و مردمان ترا نیز فرون تر دانند، از همه سران تو بقدر و بفضل و هنر تو و چون مرد عاقل بیند که وی را افزودنی نهاده بر همسران او، بفضل و هنر، جهد کند تا فاضل تر و هنرمند تر شود، پس هرگاه کی مردم چنین کنند دیر نباید که بزرگوار بر همه کس شود و دانش جستن برتری جستن باشد بر همسران خویش و هم مانند آن دست باز داشتن از فضل و هنر نشان خرسندی بود بر فرومایگی و آموختن هنرون را مالیدن از کاهلی سخت سودمند بود، که گفته اند: که کاهلی فساد تن (۳۲) باشد، اگر تن ترا فرمان برداری نکند نگر تا ستوه لشوی زیرا که تن از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد، از بهر آنک تن ما را تحرك طبیعی نیست و هر حرکتی که تن کند بفرمان کند، نه بمراد، که هرگز تا تو نخواهی و نظرمایی تن ترا آرزوی کار نکند، پس تو تن خود را بستم فرمان بردار گردان و بقصد او را بطاعت آر، که هر که تن خود را فرمان بردار نتواند کردن تن مردمان را هم مطیع خویش نتواند کردن و چون تن خویش را فرمان بردار خویش کردی بآموختن هنر سلامت دو جهان یافتی، که سلامتی دو جهان اندر هنرست و سرمایه همه نیکها اندر دانش و ادبست، خاصه ادب نفس و تواضع و بارسائی و راست گوئی و باک دینی و باک شلواری و بی آزاری و بردباری و شرمگینی است، اما بحریت (۱) شرمگینی،

(۱) خ: بعدیت

اگر چه گفته اند که : *آلجاء من الایمان* ، بسیار جای باشد که شرم بر مردم و بال گردد ،
 چنان شرمگین مباش که از شرمگینی در همان^(۱) خویش نصیر کنی و خلل در کار تو
 راه یابد ، که بسیار جای بود که بی شرمی باید کردن ، تا غرض حاصل شود و شرم از
 نا حفاظی و فحش و بدروغ گفتن دارو [از] گفتار و صلاح کردار شرم مدار ، که
 بسیار مردم باشد که از شرمگینی ارغرضاء خویش باز ماند ، چنانک شرمگینی نتیجه
 ایهانت بی نوائی نتیجه شرمگینی است و جای شرم و جای بی شرمی هر دو بیساید
 دانست ، آنچه صلاح نزدیکتر است میباشد کرد که (ص ۳۳) گفته اند که : مقدمه نیکی
 شرمست و مقدمه بدی هم شرمست . اما نادان را مردم مدان و دانای بی هنر را دانا
 مشر و برهیزگار بی دانش را راهد مدان و با مردم نادان هم صحبت مکبر ، خاصه با
 نادانی که بندارد که داناست و بر جهل خرسند و صحبت جز با خردمند مدار که از
 صحبت نیکان مردم نیک نام گردد ، نه بینی که روغن از کنجدست ولیکن چون
 روغن کنجد را با بنفشه یا با گل بیامیزی چند گاه با گل یا با بنفشه بماند از آمیزش
 روغن [با] گل با بنفشه از برکات صحبت نیکان او را هیچ روغن کنجد نکوبند ، مگر
 که روغن گل با روغن بنفشه و صحبت نیکان و کردار نیک را تا سیاس مشو و فراموش
 مکن و نیازمند خویش را بر سر مزنی که وی را زدن خود رنج و نیازمندی خود تمام
 بود و خوش خوبی و مردمی بیش کن و از خواهائ ناستوده دور باش و زبان کار
 مباش که ثمره زبان کاری رنج باشد و ثمره رنج نیازمندی و ثمره نیازمندی فرومایگی
 و جهد کن تا ستوده خلقان باشی و نگر تا ستوده جاهلان نباشی ، که سه و ده عام
 نکوهیده خاص باشد ، چنانک شنودم :

حکایت : گویند روزی افلاطون نشسته بود ، با جمله خاص آن شهر ، مردی
 سلام دی درآمد و بنشست و از هر نوعی سخن میگفت ، در میانه سخن گفت : ای
 حکیم ، امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو میکرد و ترا دعا و ثنا میگفت (ص ۳۴)

(۱) ظ : مهیات

که افلاطون حکیم سخت بزرگوارست و هرگز چو او کس نباشد و نبوده است : خواستم که شکر او بتو رسانم . افلاطون حکیم چون این سخن بشنید سر فرو برد و بگریست و سخت دلنگ شد . این مرد گفت : ای حکیم از من ترا چه رنج آمد که چنین دل تنگ شدی؟ افلاطون حکیم گفت : مرا ای خواجه از تو رنجی نرسید و لکن مصیبتی ازین بزرگتر چه باشد کی جاهلی مرا بتاید و کار من او را بسندیده آید ، ندانم که چه کار جاهلانه کرده‌ام که بطبع او تزدبک بوده است و او را خوش آمده است و مرا بستوده ، تا توبه کنم از آن کار ، مرا این غم از آن است که هنوز جاهلم که ستوده جاهلان هم جاهلان باشند و هم درین معنی حکایتی یاد آمد :

حکایت : شنودم که محمد زکریا الرازی همی آمد باقومی از شاگردان خویش ، دیوانه یش او باز آمد ، در هیچ کس نفکریست مگر در محمد زکریا و نیک نگه کرد و در روی او بخندید ؛ محمد باز گشت و بخانه آمد و مطبوخ اقبیون فرمود و بخورد . شاگردان برسیدند که ای حکیم چرا این مطبوخ بدین وقت همی خوری ؟ گفت : از بهر آن خنده (۱) آن دیوانه که ناوی از جمله سودای خویش جز وی در من ندیدی در من نخندیدی ، که گفته‌اند : کل طایر بطیر مع شکله .

و دیگر تندی و نیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش ، لکن یک باره چنان نرم (ص ۳۵) مباش که از خوشی و نرمی بخورند و نیز چنان درشت مباش که هرگزت بدست نساوند و با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد و هیچ کس را بدی مآموز که بدآموختن دوم بدی کردنت ، اگر چه بیگناه ترا بیازارد تو جهد کن که او را نیازاری ، که خانه کم آزاری در کوی

۲- مردمیست و اصل مردمی گفته‌اند که کم آزاری است ؛ بس اگر مردمی کم آزار باش و دیگر کردار با مردمان نکودار ، از آنجمله مردم باید درآینه نگرد ، اگر دیدارش خوب بود باید که کردارش چون دیدارش بود ، که از نکو زشتی تربید و نباید که از کیندم

(۱) در اصل : خندیده

جو روید و از جو گندم و اندرین معنی مرا دوبیت است بیت :

مازا صنما بدنی همی یش آری وز ما نو جرا امید نیکی داری

روزو جانا غلط همی بنداری گندم نتوان درود چون جوکاری

بس اگر در آینه نگری و روی خود زشت بینی هم چنان باید که نیکوئی کنی، چه اگر زشتی کنی زشتی بر زشتی فزوده باشی، بس ناخوش و زشت بود دو زشت بیک جا و از یاران مشفق و نصیحت پذیرنده و آرموده نصیحت پذیرنده باش و با نصیحتان خویش هر وقت بخلوت بنشین، زیرا که فایده تو ازیشان بوقت خلوت باشد. چنین سخن ها که من یاد کردم بخوانی و بدانی بر فضل خویش خیره گردی، آنگاه بفضل و هنر خویش غرّه مشو و مقید، آنگه که تو همه چیز آموختی و دانستی و (۱) خویشتن را (ص ۳۶) از جملة نادانان شمر که دانا آنگاه باشی که بر نادانی خویش واقف گردی، چنانک در حکایت آورده اند :

حکایت : شنیدم که بر روزگار خـرو در وقت وزارت بزرجمهر حکیم رسولی آمد از روم، کسری بنشست چنانک رسم ملوک عجم بود و رسول را بار داد و بادشاه را بار رسول بارنامه می بایست می کنند به بزرجمهر، یعنی که مرا چنین وزیر است؛ ۱۰ پیش رسول با بزرجمهر گفت: ای فلان همه چیز که در عالم است تو دانی و خواست که او گوید دانم. بزرجمهر گفت: ندای خدا بگمان. خـرو از آن طیره شد و از رسول خجل شد، بر سید که همه چیز که داند؛ گفت: همه چیز همگنان دانند و همگنان هنوز از ما در نزاده اند.

بس ای بـر تو خود را از جمع دانانتران بدان که چون خود را نادان دانستی ۲۰ دانا گشتی و سخت دانا کسی باشد که بداند که نادان است.

که سقراط با بزرگی خویش همی گوید که: اگر من نرسیده‌امی که بعد از من بزرگان و اهل عقل بر من نعمت کنند و گویند که سقراط همه دانش جهان را بیک بار دعوی کرد، من مطلق بگفتمی که من هیچ چیز ندانم و عاجزم، و ابکن نتوان گفت

(۱) ظاهراً او را زانست

که از من دعوی بزرگ بود و بوشکور بلخی خود را بدانش بزرگ (۱) در بینی می بستاید
و آن بدت ابدت ' نظم :

تا بد آنجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم
بس ای بسر بدانش خویش غره مشو که اگر چه دانا باشی که مر ترا شغلی (س ۳۷)
بدش آید هر چند ترا کفایت گزاردن آن باشد مستبد رای خویش مباش ' هر که
مستبد برای خویش بود همیشه بشیمان بود و از مشاورت کردن مدار ' بایران
عافل و با دوستان مشفق مشاورت کن ' که با حکمت و نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم از بس آنکه آموزگار (۲) وی و سازنده کار وی خدای عزوجل بود هم بر آن
رضا [نداد و] گفت : و شار زعم فی الامر (۳) ، گفت ای محمد باین مستبدان و یاران
خویش مشورت کن که تدبیر شما و نصرت از من که خدایم و بدانک رای دو کس
نه چون رای يك باشد ' که يك چشم آن توان دید که بدو چشم بیند ' نه بینی که
چون طبیب بیمار شود و بیماری بروی سخت و دشوار شود استعانت بمعالج خود
نکند ' طبیبی دیگر آرد و باستطالع وی علاج کند خود را ' اگر چه سخت دانا
طیبی باشد و اگر هم چنین ترا (۴) شغلی افتد ناچار از بهر او تا جان بود بکوش '
رنج تن و مال خویش دریغ مدار ' اگر چه دشمن و حاسد تو باشد ' که اگر پی در
آن نماند فریاد برسدن تو او را از آن محبت زیادت باشد و باشد که آن دشمن دوست
کردد و مردمان سخن کوی و سخن دان کی سلام تو آیند ایشان را حرمت دار و با
ایشان احسان کن تا بر سلام تو حرم نر باشند و ناکس ترین خاق آن بود که بروی
سلام نکنند ' اگر چه با دانش تمام باشد و با مردم نکو کوی دژم مباش که مردم
دژم نه نکو باشد ' که مردم اگر چه (س ۳۸) حکیم بود چون دژم روی بود حکمت
بوی حکمت نماند و سخن وی را رونقی ' بس شرط سخن گفتن بدان که جوشت
و جیست و بالله التوفیق.

(۱) دراصل ' بد بزرگ (۲) دراصل ' آمرزگار (۳) قرآن کریم . سوره آل عمران . آیه ۱۰۲
(۴) خ ' هم جنس ترا

باب هفتم

اندر بیشی جستن در سخن دانی

ای سر باید که مردم سخن دان و سخن گوی بود و از بدان سخن نگاه دارد ،
اما تو ای سر سخن راست گوی و دروغ گوی مبانش و خویشتن بر راست گفتن
معروف کن ، تا اگر بضرورت دروغی از تو بشنوند بپذیرند و هر چه گوئی راست
گوی ، و لیک راست بدروغ مانده مگوی که دروغ بر راست مانده به که راست بدروغ
مانده ، که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول ، پس از راست گفتن تا مقبول
برهیز کن ، تا چنان نیفتد که مرا با امیر بالسوار غازی شاور بن الفضل رحمه الله افتاد :

حکایت : بدان ای سر که من بروز کار امیر بالسوار آن سال که از حج
باز آمدم بغزار رفتم بکنجه ، که غزاء هندوستان بسیار کرده بودم ، خواستم که غزاء
روم کرده شود و امیر بالسوار بادشاهی بزرگ بود و مردی بای بر جای و خردمند
و بادشاهی بزرگ و شایسته و عادل و شجاع و فصیح و متکلم و باک دین و بیش بین ،
چنانکه ملکان ستوده باشند ، همه جد بودی بی هزل ؛ چون مرا بدید بسیار حشمت
کرد و با من در سخن آمد و از هر نوعی همی گفت و من (ص ۳۹) همی شنودم
و جواب همی دادم ، سخن هاء من او را بسندیده آمد ، با من بسیار کرامت ها
کرد و نکذاشت که باز کردم ، از بر احسانها که می کرد با من ، من نیز دل بنهادم
و چند سال بکنجه مقیم شدم و بیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر شدمی
و از هر گونه سخن از من می پرسیدی و از حال ملوک گذشته و عالم می پرسیدی ؛
تا روزی از ولایت ما سخن می پرسید و عجایب هاء هر ناجیت می برفت ، می
۲۰ گفتم بروستاء کرکان دبی است در کوه بابیه ، و چشمه ایست از دبه دور و زنان

که آب آرند جمع شوند، هر کس با سبوی و از آن چشمه آب بر گیرند و سبوی بر سر نهند و باز گردند، یکی ازیشان بی سبوی همی آید و بر راه اندر همی نگیرد و کرمیست سبز اندر زمین هاء آن دبه هر کجا از آن کرم می بافت از راه بیک سومی افکند، تا آن زنان بای بر کرم نهند که اگر یکی ازیشان بای بر آن کرم نهد و کرم بمبرد آن آب که در سبوی بر سر دارد در حال گنده شود، چنانک بیاید ریختن و باز گشتن و سبوی شستن و دیگر باره آب بر داشتن، چون این سخن بگفتم امیر ابو التوار روی ترش کرد و سر بجنبانید و چند روز با من نه بدان حال بود که بیش از آن می برد، تا بیروزان دلبلم گفت: امیر کله تو کرد و گفت: فلان مردی بای بر جابست، چرا باید که با من سخن چنان گوید که با کودکان گویند، چنان مردی را بیش جومنی چرا دروغ باید گفت؛ من در حال از گنجبه قاصدی (ص ۴۰) فرستادم بگرگان و محضری فرمودم کردن بشهادت قاضی و رئیس و خطیب و جمله عدول و علما و اشراف کرگان که این دبه بر جامت و حال این کرم برین جمله است و بجهار ماه این معنی درست کردم و محضر بیش امیر بالتوار نهادم، بدید و بخواند و بنسب کرد و گفت من خود دانم که از چون نوی دروغ گفتن نیابد، خاصه بیش من، اما چرا راستی باید گفت که چهار ماه روز کار باید کرد و محضری و گواهی دو بست مرد عدول، تا از تو آن راست قبول کنند.

اما بدان که سخن از چهار نوعست: یکی نادانستنی و نه گفتنی و یکی هم دانستنی و هم گفتنی [و یکی گفتنی است و نادانستنی و یکی دانستنی است و ناکفتنی] اما ناکفتنی و نادانستنی سخن است که دین را زیان دارد، اما دانستنی و ناکفتنی (۱) سخن است که در کتاب حق تعالی و اخبار رسول علیه السلام باشد و اندر کتابها و علوم و علمها، که تفسیر او تقلید بود و در تاویل او اختلاف و تعصب، چون بک وجه نزول و مانند این، بس اگر کسی دل در تاویل آن بیند خدای عز و جل او را بدان نگیرد (۲) و آنک

(۱) خ: گفتنی و نادانستنی (۲) در اصل: نگیرد

هم دانستی و هم گفتنی است سخنی بود که صلاح دینی و دنیائی او بد آن بسته است و بهر دو جهان بکار آید، از گفتن و شنودن کوبنده و شنونده را نفع بود و آنک دانستی و نگفتنی چنان بود که عیب محشمی با عیب دوستی ترا معلوم شود، تا از طریق عقل با از کار جهان ترا نخیلی بدهد، که آن نه شرع بود، چون بگوئی (۱) یا خشم آن محشم (۲) ترا حاصل آید، با آزار آن دوست، یا بیم شوریدن غوغا و عاصه بود بر تو، پس آن سخن دانستی بود و ناگفتنی (ص ۴۱)، اما ازین چهار نوع که گفتیم بهترین آنست که هم دانستی است و هم ناگفتنی (۲)، اما این چهار نوع سخن هر یکی را در روایت: یکی نیکو و یکی زشت، سخن که بمردمان نمایی نگویند، نمایی، تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشناسند، که بزرگان و خردمندان را بسخن بدانند، نه سخن را بمردم، که مردم نهان است زیر سخن خویش، چنانک امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می گوید: *الْفَرْغُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ* و سخن بود که بگویند بعبارتی که از شنیدن آن روح تازه شود و همان سخن بعبارتی دیگر بتوان گفت که روح تیره گردد.

حکایت: شنیدم که هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که بنداشتی که جمله دندانها او از دهان بیرون افتادی بیک بار، بامداد معبری را بخواند و برسد که تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد! همه اقرباء نویدش از تو بمیرد، چنانک کس نماند. هارون الرشید گفت: این معبر را صد جوب بزنید که وی این چنین سخن دردناک چرا گفت در روی من، چون جمله قرابات من بیش از من بمیرند پس آنگاه من که باشم؟ خواب گراری دیگر را فرمود آوردن و این خواب را با وی بگفت. خواب گزار گفت: بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است دلیل کند که امیرالمؤمنین دراز زندگانی تراز همه اقربا باشد. هارون الرشید گفت: *ذَلِيلُ الْقُلُوبِ وَاحِدٌ* (۴) تعبیر از آن بیرون نشد (ص ۴۲)، اما عبارت از عبارت بسیار فرق است، این مرد را صد دینار فرمود.

(۱) در اصل: بگری (۲) در اصل: محشمی (۳) ظ: هم گفتنی (۴) در اصل: واحده

وحکایتی دیگر یلدا آمد مرا: اگر چه نه حکایت کتابست ولیکن گفته اند

التَّائِدَةُ لَا تُرَدُّ وَنِيزَ كُفْتُهُ اَنْدَ: قُلْ اَلتَّائِدَةُ لَا تُرَدُّ عَلَى الْوَالِدَةِ: شنودم که مردی با غلام خود خفته بود، غلام را گفت: کون ازین سون (۱) کن. غلام گفت: ای خواجه این سخن را ازین نکوتر توان گفت: مرد گفت: بگوی. غلام گفت: بگوی روی از آن سون کن، اندر هر دو سخن غرض یکی است، باری بعبارت زشت نگفته باشی. مرد گفت: شنیدم و آمه و ختم و این بابان است که گفتم (۲) ترا آزاد کردم و هزار دینار بخشیدم. پس بشت و روی سخن نگاه باید داشت و هر چه گویی به نیکوترین وجهی باید گفت، تا هم سخن گوی باشی و هم سخن دان و اگر سخنی گویی و ندانی، چه تو باشی چه آن مرغ که او را طوطی خوانند، که وی نیز سخن گوی است اما سخن دان نیست و سخن گوی و سخن دان آن بود که هر چه او بگوید مردمان را معلوم شود تا از جمله عاقلان باشد و اگر نه چنین باشد بهیچ باشد نه مردم. اما سخن را بزرگ دان که از آسمان سخن آمد و هر سخن را که بدانی از جایگاه آن سخن را دریغ مدار و بنا جایگاه ضایع مکن، تا بر دانش ستم نکرده باشی؛ اما هر چه گویی راست گوی و دعوی کننده بی معنی مباش و اندر همه دعویها برهان کن، شناس و دعوی پیشتر، بعلمی که ندانی (۳) مکن و از آن عام نان مطالب، که غرض (ص ۴۳) خود از آن عام و منبر بجاصل توانی کردن و از آن عام توانی کردن که معلوم تو باشد و بجیزی که [ندانی] بهیچ رسی.

حکایت: شنیدم که بر روزگار خسرو زلی بیش بزرجمهر آمد و از وی مسئله پرسید، مگر اندر آن وقت بزرجمهر سر آن ندادت، گفت: ای زن، این که تو میرسی من آن ندانم. زن گفت: پس اگر تو این ندانی، نعمت خدا بنگان ما بچه می خوری؟ بزرجمهر گفت: بدان چیز که دادم و مالک مرا بدان چیز که بدانم مرا چیزی دهد و اگر توانی بیا و از ملک ببرس، تا خود بدانک بدانم مرا ملک چیزی همی دهد باز؟

(۱) سون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد (رهان قاطم).

ازین قرار افقی است در سوی (۲) ظ: و آو ختم و جرم این ناباست که گفتم

(۳) در اصل: بدانی

اما در کارها افراط مکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغل میانه باش
 که صاحب شریعت هاکفت: خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا (۱) و بر سخن و شغل گزاردن آهستگی
 عادت کن و اگر از گران سنگی و آهستگی نگوئیده کردی دوستر دارم که از سبکساری (۲)
 و شتاب زدگی ستوده کردی و بدانتن رازی که تعلق بَنِيك و بد تو دارد رغبت منهای
 و جز با خود با کس راز مگوی، اگر چه درون سخن نيك بود، از برون سون کمان
 بزشتی برند، که آدمیان بیشتر بر يك دیگر بد کمانند و در هر کاری سخن و همت و حال
 باندازه مال دار و هر چه بگوئی آن کوی که بر راستی سخن نو کواهی دهند (ص ۴۴)،
 اگر چه بنزد يك مردمان سخن کوی صادق باشی؛ اگر خواهی که خود را معیوب گردانی (۳)
 بر هیچ چیز کواه مشو، بس اگر شوی بوقت کواهی دادن احتراز مکن و چون کواهی
 دهی بمیل مده، هر سخن که بگویند بشنو، لیکن بکار بستن مشتاق و هر چه گوئی باندیشه
 کوی و اندیشه را مقدم گفتار خویش دار، تا از گفته بشیمان نگردی، که بیش اندیشی
 دوام (۴) کفایت است و از شنودن هیچ سخن ملول [مباش]، اگر بکارت آید با نه
 بشنو، تا در سخن بر تو بسته نشود و فایده سخن غایب نگردد و سرد سخن مباش
 که سخن سرد چون نخمی است که از وی دشمنی روید و اگر چه دانا باشی خود را
 نادان شمر، تا در آموختن بر تو گشاده [گردد] و هیچ سخن را مشکن و مستای تا
 نخست عیب و هنر آن را معلوم نگردانی و سخن يك گونه کوی، با خاص خاص و
 با عام عام، تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر مستمع وبال نگردد، مگر در جایی که
 در سخن گفتن از تو حجت و دلیل جویند و اگر در جایگاهی از تو در سخن گفتن
 از تو حجت جویند سخن برضای ایشان کوی، تا سلامت از میان ایشان بیرون
 آبی و اگر سخن دان باشی کمتر از آن نمای که دانی، تا بوقت گفتار پیاده نمائی و بسیار
 دان و کم کوی باش، نه کم دان بسیار کوی، که گفته اند که: خاموشی دوم سلامتی
 است و بسیار گفتن دوم بی (ص ۴۵) خردی، از آنک بسیار کوی، اگر چه که

(۱) دراصل اوساطها (۲) دراصل: سبکساری (۳) خاگر نخواستی که بنتم خود را معیوب
 کنی (۴) خا دوم

خردمند باشد، چون خاموش باشد مردمان خاموشی او را از عقل دانند و هر چند باک و بار سا باشی خوبستن ستای مباش، که کواهی ترا بر تو کس نشنود و بکوش تا ستوده مردمان باشی، نه ستوده خویش و اگر چه بسیار دانی آن گوی که بکار آید، تا آن سخن بر تو وبال نگردد، چنانکه بر آن علوی زنگانی شد:

حکایت: شنودم کی بروز کار صاحب پیری بود بزنگان، فقیه و محتشم، از اصحاب شافعی رحمه الله، مفتی و مدّکر و مزّکی زنگان بود و جوانی بود علوی بسر رئیس زنگان، هم چنین فقیه و مدّکر بود و بیوسنه ابن هر دو بابک دیگر در مکاشفت بودند، بر سر منبر بك دیگر را طمّنها زدندی، این علوی روزی بر سر منبر ابن بیر را کافر خواند؛ خبر بدان شیخ بردند، وی نیز بر سر منبر ابن علوی را حرام زاده خواند؛ خبر بعلوی بردند سخت از جای بشد، در حال بر خاست و بشهر ری رفت و پیش صاحب از آن بیر کله کرد و بگریست و گفت: شاید که بروز کار تو کسی فرزند رسول را حرام زاده خواند. صاحب ازین بیر در خشم شد و قاصدی فرستاد و این بیر را بری آوردند و بمظالم بنشست، با فقها و سادات و این بیر را بفرمود آوردن و گفت: ای شیخ، تو مردی از جمله امامان شافعی رحمه الله و مردی عالم و بلب گور رسیده، شاید که فرزند رسول را حرام زاده خوانی؟ اکنون اینکه گفتمی درست کن، یا نه ترا عقوبت کنم، هر چه بلیغ (ص ۴۶) باشد، تا خلق از تو عبرت گیرند و دیگر کس این بی ادبی نکنند و بی حرمتی، چنانکه در شرع واجبست. بیر گفت: بر درستی سخن من گواه من هم ابن علوی است، بر نفس او به ازو گواه نخواه، اما بقول من او حلال زاده است باک و بقول خود حرام زاده. صاحب گفت: بجه معلوم کنی؟ بیر گفت: همه زنگان دانند که نکاح بدراو با مادر او من بسته‌ام و او بر سر منبر مرا کافر گفته است، اگر این سخن از اعتقاد گفته است بس نکاحی که کافر بنده درست نباشد، بس او بقول خود حرام زاده است و اگر نه باعتقاد گفت دروغ گوی باشد و حدّ بر وی لازم است. بس بیر گفت: بهمه حال دروغ گوی است، یا حرام زاده و فرزند رسول دروغ گوی نباشد، چنانکه خواهید شما و راهمی خوانید، بی شک ازین دو کانه بر بك جیمز بیاید ابستادن. آن علوی سخت خجل گشت و هیچ جواب

نداشت و این سخن تا اندیشیده گفت ' تا بروی و بال گشت .

بس ای بسر سخن کوی باش ' نه بافه کوی ' که بافه گفتن دوم دیوانگی باشد
و با هر که سخن گویی بنگر تا سخن ترا خریدار هست بانی ' اگر مشتری جرب بابی
همی فروش و اگر نه آن سخن بگذار و آن کوی که او را خوش آید ' تا خریدار تو
باشد و لکن با مردمان مردم باش و با آدمیان آدمی ' که مردم دیگرست و آدمی
دیگر و هر که از خواب غفلت بیدار شد با خلق چنین زیدکی من گفتم و تا توانی از
سخن گفتن و شنودن نفور مشو ' که مردم از سخن شنیدن سخن (ص ۴۷) گوی
شود ' دلیل بر آنکه اگر کودکی را از مادر جدا کنند و در زیر زمین برند و شیر همی
دهند و هم آنجا می بروند و مادر و دایه با وی سخن نگویند و ننوازند و سخن کس
نشنود ' چون بزرگ شود گنگ بود ' تا بزرگوار همی شنود و همی آموزد ' آنگاه گویا
شود . دلیل دیگر : هر که از مادر کر زاید لال بود ' نه بینی که لالان کر باشند ؟ بس
سخن ها بشنو و یاد گیر و قبول کن ' خاصه سخن های بند از گفتهاء ملوک و حکما
و گفته اند که بند حکما و ملوک شنودن دبدۀ خرد روشن کند ' کی سر مه و نونبای
چشم خرد حکمتست . بس این قول را کی گفتم بگوش دل بابد شنودن و اعتقاد کردن '
ازین سخن ها اندرین وقت چند سخن نغز و نکتهاء بدیع باد آمد ' از قول نوشین روان
عادل ملک ملوک عجم و اندرین کتاب یاد کردم ' تا تو نیز بخوانی و بدانی و یادگیری
و کار بند باشی و کار بستن این سخن ها و بند هاء آن بادشاه مارا واجب تر باشد که
ما از نحمۀ آن ملوکیم .

و بدان که چنین خواندم از اخبار خلفاء گذشته که مأمون خلیفه رحمه الله بترت
نوشین [روان] رفت ' آنجا کی دخمۀ او بود ' اعضای او را یافت بر نختی بوسیده و خاک
شده ' بر فراز نخت وی بود ' بر دیوار دخمه خطی چند بزر نوشته بود ' بزقان بهلوی ؛
مأمون بفرمود تا دبیران بهلوی را حاضر کردند و آن نوشته ها را بخواندند و ترجمه
کردند بتازی و آن نازی در عجم معروفست :

اول گفته بود کی تا من زنده بودم همه بندگان خدای از من بهره مند بودند

(ص ۴۸) و هرگز هیچ کس بخدمت من نیآمد که از رحمت من بهره نیافت، اکنون چون وقت عاجزی آمد، هیچ جاره ندانستم بجز از آنک این سخن ها بردیوار نوشتم، نا اگر کسی وقتی بزیارت من آید و (۱) این لفظها را بخواند و بداند و او نیز از من محروم نماند و این سخن ها و بند های من بای رنج آن کس بود، اینست که نوشته است وبالله التوفیق.



باب هشتم

اندر یاد کردن بند های نو شروان عادل

اول گفت: تا روز و شب آینده است و رونده از گردش سالها شکفت مدار .

و گفت: مردمان چرا از کاری بشیمانی خوردند که بیک بار از آن بشیمانی خورده باشند؟

گفت: چرا ایمن خسبد کسی که آشناء بادشاه باشد؟

گفت: چرا زنده شمرد کسی خود را کی زندگانی او نه بر مراد او بود؟

آخر گفت: هر که ترا زشت گوید معذور تر از آنک آن زشت بنو رساند .

آخر گفت: بخداوند تعزیت آن در دسر نرسد که بدان کس که بی فایده گوش دارد.

آخر گفت: از خداوند زبان بسیاری آن کس را زبان مندر دار کی وی را بیدار

۱۰ چشم زبان مند بود .

آخر گفت: هر بنده که او را بخزند و بفروشد آزاد تر از آن کس دان که

او بنده کلو بود .

آخر گفت: هر چند کسی دانا بود که باداش ورا خرد نبود آن دانش بر وی

وبال بود .

آخر گفت: هر که روزگار او را دانا نکند در آموزش او هیچ کس را رنج نباید

۱۰

(ص ۴۹) برد که رنج او ضایع باشد .

آخر گفت: همه چیز از نادان نگاه داشتن آسان تر از آن بود که از تن خویش

نادان را .

[دیگر گفت: اگر خواهی که مردمان ترا نیکو گوی باشند نیکو گوی مردمان

۲۰ باش .]

آخر گفت: اگر خواهی که رنج تو ضایع نباشد، بجای مردمان رنج مردمان بجای خویش ضایع مکن.

آخر گفت: اگر خواهی که کم دوست نباشی کینه مدار.

آخر گفت: اگر خواهی که بی اندازه اندوهگین نباشی حسود مباش.

[دیگر گفت: اگر خواهی که از رنجیدگی دور باشی آنچه نرود مران.]

آخر گفت: اگر خواهی که زندگانی آسانی کزاری روش خود را بر روی کار دار.

آخر گفت: اگر خواهی که ترا دیوانه وار نشمرند آج ناباقتی بود مجوی.

آخر گفت: اگر خواهی که با آزمون بیاشی و با آب روی آزار کس مجوی.

آخر گفت: اگر خواهی که فریفته نباشی کار ناکرده را کرده مبندار.

[دیگر گفت: اگر خواهی که پرده تو دریده نشود پرده کس مدر.]

آخر گفت: اگر خواهی که بر قفاء تو نهند زبردستان را باک دار.

[دیگر گفت: اگر خواهی که از پشیمانی دراز ایمن کردی بهوای دل کار مکن.]

آخر گفت: اگر خواهی که زبرک باشی روی خویش در آینه کسان بین.

آخر گفت: اگر خواهی که بی بیم باشی بی آزار باش.

آخر گفت: اگر خواهی که قدر تو بر جای باشد قدر مردمان بشناس.

آخر گفت: اگر خواهی که بقول تو کار کنند بقول خود کار کن.

آخر گفت: اگر خواهی که بسندیده مردمان باشی بر آن کس که خرد دارد (۱)

راز خویش آشکار مکن.

آخر گفت: اگر خواهی که برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمک باش.

آخر گفت: چرا دشمن نخوانی (ص ۵۰) کسی را که جوانمردی خویش

در آزار مردمان داند؟

آخر گفت: چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو بود؟

آخر گفت: با مردم بی هنر دوستی مدار که مردم بی هنر نه دوستی را شاید

(۱) خ: با آن کس که خرد از تو نهان باشد

و نه دشمنی را .

آخر گفت : برهیز از نادانی که خود را دانا شمرد .

آخر گفت : داد از خود بده تا از داور مستغنی باشی .

آخر گفت : اگر چه حق (۱) تلخ باشد بیابد شنید .

آخر گفت : اگر خواهی که راز تو دشمن نداند بادوست مگوی .

آخر گفت : خرد نکرش بزرگ زبان مباش .

آخر گفت : بی قدر مردم رازنده مشمر .

آخر گفت : اگر خواهی که بی گنج توانگر باشی بسند کار باش .

آخر گفت : بگزاف محرتا بگزاف نباید فروخت .

آخر گفت : مرک به از آن که نیاز بهم چون خودی برداشتن .

آخر گفت : از گرسنگی مردن به از آن که از نان سفله سیر شدن .

آخر گفت : بهر نحایی که ترا ورت بندد برناممندان اعتماد مکن و از منمندان

اعتماد مبر .

آخر گفت : بکم ز خودی محتاج بودن عظیم مصیبتی باشد ، اگر چه خوش

بود ، که اندر آب مردن به که از حقیر زینهار خواستن .

آخر گفت : فاسق متواضع این جهان جوی بهراز عابد متکبر آن جهان جوی .

آخر گفت : نادان تر از آن مردم نباشد که یکی از کهنزی بهتری بر سیده باشد

هم جنان بسوی او بحشم کهنزی نگرند .

آخر گفت : شرمی (ص ۵۱) نبود بتر از آنکه بجیزی دعوی کند که نداند و

آنگاه دروغ گوی باشد .

آخر گفت : فریفته تر از آنکس نبود که بافته بنا بافته بدهد .

آخر گفت : فرومابه تر از آن کسی نباشد که کسی را بدو حاجتی باشد و تواند که

روا کند و نکند .

(۱) در اصل ، اگر حق چه

آخر گفت: اگر خواهی که از شمار دادگران باشی زیردستان خود را بطاقت خویش نگو دار.

آخر گفت: اگر خواهی که از شمار آرادان باشی طمع را بخود راه مده و در دل جای مده.

آخر گفت: اگر خواهی که از نکویش عام دور باشی اثر هاء ایشان را ستاینده باش.

آخر گفت: اگر خواهی که در دلها محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند سخن بر مراد مردمان کوی.

آخر گفت: اگر خواهی که نیکوترین و بسندیده‌ترین مردمان باشی آنچه بخود نپسندی بکس پسند.

آخر گفت: اگر خواهی کی بردت جراحت نرسد که هیچ مرهم نپذیرد با هیچ نادان مناظره مکن.

آخر گفت: اگر خواهی که بهترین خلق باشی از خلق چیزی دریغ مدار.

آخر گفت: اگر خواهی که زبانت دراز باشد کونه دست باش.

آخر اینست: سخنها و بندهاء نوشروان عادل، چون بخوانی، ای سر این لفظها

را خوار مدار که ازین سخنها هم بوی حکمت آید و هم بوی ملک، زیرا که هم سخن

حکماست و هم سخن پادشاهان، جمله همه معلوم خویش کردان و اکنون آموزکی

جوانی، که چون بیرکشتی خود بشنیدن نبردازی، که بیران چیزها (ص ۵۲) داند

که جوانان ندانند والله اعلم بالصواب.

باب نهم

اندر ترتیب بیری و جوانی

ایسر هر چند جوانی بیر عقل باش، نگویم که جوانی مکن و لکن جوان خوبستن دار باش و از جوانان بزمرده مباش، جوان شاطر نیکو بود، جنانك ارسطاطالیس حکیم گفت: **السَّابُّ نَوْءٌ مِنَ الْجَنُّونِ**، و نیز از جوانان جاهل مباش که از شاطری بلا نخیزد و ار کاهلی بلاخیزد و بهره خویش از جوانی بحسب (۱) طاقت بردار، که چون بیر شوی خود نتوانی، جنانك آن بیر گفت که چندین مال بخوردم، در وقت جوانی و خوب رویان مرا نخواستند، چون بیر شدم من ایشان را نمی خواهم، بیت:

سبحان الله در بن جوانی و هوس روز و شبم اندیشه همین بودی بس
۱۰ کاندیر بیری زمن به ابد کس را خود بیر شدم مرا نبایست از کس

و هر چند جوان باشی خدای را عزوجل فراموش مکن، بهیج وقت و از مرک ایمن مباش که مرک نه بر بیری بود و نه بجوانی، جنانك عسجدی گفت:

مرک به بیری و جوانیستی (۲) بیر بردی و جوان زیستی

و بدانك هر که بزاید بی شك بمیرد، جنانك شمودم:

۱۰ **حکایت:** در شهری مردی درزی بود، بر دروازه شهر دوکان داشتی، بر در گورستان و کوزه در میخی آویخته بود و هوشش (س ۵۳) آن بودی که هر جناره که از در شهر بیرون بردندی وی سنگی در آن کوزه افکندی و هر ماهی حساب آن سنگها کردی که چند کس بیرون بردند و آن کوزه را نهی کردی و باز سنگ در همی افکندی، تا روزکاری بر آمد، درزی نیز مرد، مردی بطلب درزی آمد و خبر مرک او نداشت، در (۱) دراصل: تخت (۲) خاکر بجوانی و بیریستی

دوگانش بسته دید، همسایه او را برسید که ابن درزی کجاست که حاضر نیست؟
همسایه گفت که: درزی نیز در کوزه افتاد!

اما ای بسر هوشیار باش و بجوانی غره مشو، در طاعت و معصیت، بهر حال که باشی از خدای عز وجل می ترس و عفو میخواه و از مرگ همی ترس، تا چون درزی ناکاه در کوزه نیفتی با بار کناهان کران و نشست و خاست همه با جوانان مکن، با بیران نیز محالست کن و رفیقان و ندیمان بیر و جوان آمیخته دار، که اگر جوانی در جوانی محال کند از بیر مانع آن محال باشد، از بهر آنکه بیران چیزها دانند که جوانان ندانند، اگر چه عادت جوانان چنان بود که بر بیران تماخره کنند، از آنکه بیران محتاج جوانی بینند و بدین سبب جوانان را نرسد که بر بیران بیشی جویند و بی حرمتی کنند، زیرا که اگر بیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز بی شک در آرزوی بیرى باشند و بیر آن آرزو بافته است و ثمره آن برداشته، جوان را بتر، که ابن آرزو باشد که بیابد و باشد که نیابد، چون نیک بنگری هر دو خوشنود یک دیگرند، اگر چه جوان خویشان را دانا ترین همه کس شمرد، نواز جمع این چنین جوانان مباش و بیران را (ص ۴۵) حرمت دار و سخن با بیران بگزاف مگوی که جواب بیران مسئلت باشد.

۱ **حکایت:** شنیدم که بیرى بود صد ساله، بشت کوز و دوتا کشته و بر عصانکبه کرده و می آمد. جوانی بنماخره وی را گفت: ای شیخ، این کمانک بر بچند خربیدی؟ تا من نیز بکی بغرم. بیر گفت: اگر عمر بابی و صبر کنی خود را بگان بتو بخشند. هر چند بیرزی و برهنری اما با بیران نابای بر جای منشین که صحبت جوانان بای بر جای به از صحبت بیران نابای بر جای و تاجوانی جوان باش و چون بیرشدی

۲۰. بیرى کن، چنانک من دوبیت می گویم درین معنی، بیت:

گفتم که در سرای زنجبری کن بامن بنشین و بردلم میری کن
گفتا که سبید هات را فیری کن سوداچه بزی بیرشدی میری کن

که در وقت جوانی بیرى نرسد، چنانک جوانان را نیز بیرى نرسد، که جوانی کردن در بیرى بوق زدن بود در هزیمت، چنانک من در زهدیات گفتم، بیت:

جون بوق زدن باشد در وقت هزیمت مردی که جوانی کند اندر که بیری
 و نیز رغنا مباش ، که گفته اند که : بیر رغنا بتر بود و بیر هیز از بیران رغنا
 نا باک و انصاف بیری بیش از آن بده که انصاف جوانی ، که جوانان را او مید بیری
 بود و بیر را جز مرگ او مید نباشد و جز مرگ او مید داشتن از وی محالست ، از بهر
 آنک جون غله سبید کشت اگر ندروند ناجاره خود بریزد ، هم جون میوه که بجنه
 کشت اگر نجینند خود از درخت فرو ریزد ، جنانک گفته ام ، بیت : (ص ۵۴)
 کر بر سر ماه بر نهی بابه تخت و رهم جو سلیمان شوی از دولت و بخت
 جون عمر نو بجنه کشت بر بندی رخت کان میوه که بجنه شد یفتد ز درخت

و نیز امیر المؤمنین علی گفت ، رضی الله عنه :

۱۰ إِذَا نَمَّ أَمْرُ دَنَا ثَقُفْ تَوَقَّعْ زَوَالاً (۱) إِذَا قِيلَ نَمَّ

و جنان دان که ترا نگذارند تا همی باشی ، جون حواسهه تو از کار فروماند
 و در بینائی و گویائی و شنوائی و بویائی و لمس و ذوق همه بر تو بسته شد ، نه
 نو از زندگانی خویش شاد باشی و نه مردم از زندگانی تو و بر مردان و بال کردی ،
 بس مرگ از جنان زندگانی به . اما جون پیر شدی از محالات جوانان دور باش ، که هر که
 ۱۵ بمرگ نزدیکتر باید که از محالات جوانی دور باشد ، که مثال عمر مردمان جون آفتابست
 و آفتاب جوانان در افق مشرق باشد و آفتاب پیران در افق مغرب و آفتابی که در افق
 مغرب بود فرورفته دان ، جنانک من گویم :

سلطان جهان در کف بیری شده عاجز تدبیر شدن کن تو که جون شست در آمد
 روزت بنم-از دگر آمد بهمه حال شب زود در آید که نماز دگر آمد
 ۲۰ و از این است که پیر نباید که بعقل و فعل جوانان باشد و بر پیران همیشه بر حمت
 باش که بیری بیمازی است که کس بعیادت او نرود و بیری علتی است که هیچ طبیب
 داروی او نسازد ، الا مرگ ؛ از بهر آنک پیر از رنج بیری نیاساید تا نمرد ، هر روز او مید
 بهزی باشد مگر علت بیری ، هر روز بتر باشد و او مید بهزی نبود و از بهر آنک در کتانی

(۱) در اصل : ذوالاً

دیده‌ام که مردی ناسی و چهار سال هر روزی بر زیادت بود بقوت (ص ۵۶) و ترکیب،
 بس از سی و چهار سال تا چهل سال هم چنان بود، زیادت و نقصان نگیرد، چنانک آفتاب
 میان آسمان بر سید بطلی السیر بود تا فروگشتن و از چهل سال تا پنجاه سال هر سالی در
 خود نقصانی بیند کی بار ندیده باشد و از پنجاه تا ششت بهفتاد (۱) در هر ماهی در
 خود نقصانی بیند که در ماه دیگر ندیده باشد، از شست تا بهفتاد در هر هفته در
 خود نقصانی بیند که در دیگر هفته ندیده باشد و از هفتاد تا بهشتاد هر روز در خود
 نقصانی بیند که دی ندیده باشد و اگر از هشتاد در گذرد هر ساعت در خود نقصانی بیند
 و دردی و رنجی که در دیگر ساعت ندیده باشد و حد عمر چهل سالست، چون نردبان
 چهل پایه، بر رفتن بیش راه نیابی، همچنانک بر رفتی فرود آئی بی شک و از آن جانب
 که بر رفته باشی باید آمدن و خشنود کسی بود که هر ساعت دردی و رنجی دیگر بدو
 بیوندد که در ساعت گذشته نبوده باشد. بس ای بسر این شکایت بیری بر تو دراز کردم
 از آنک مرد از وی سخت گله است و این نه عجب است که بیری دشمن است و از دشمن
 گله بود، همچنانک من گفتم، نظم:

اگر کنم گله از وی عجب مدار از من که وی بلاء من است و گله بود زبلا
 و نوای بسر، دوستر کسی مرا و گله دشمنان با دوستان کنند، ارجو من الله
 تعالی کی این کله با فرزندان فرزندان خود کنی و درین معنی مرا دوبیت است، نظم:
 آوخ کله بیری بیش که کنم من کین (۲) درد مرادار و جز تو بد کرد نیست (۳)
 ای بیر بیا تا کله هم بانو کنم من (ص ۵۷) زیرا که جوانان راز بن حال خبر نیست
 از آنج درد بیری هیچ کس به از بیران ندانند:

حکایت: چنانک از جمله حاجبان بدرم حاجبی بود، او را حاجب کامل گفتندی،
 بیر بود و از هشتاد بر گذشته بود، خواست که اسبی بخرد، رابض او را اسبی آورد،
 فربه و نیکورنگ و درست قوایم، حاجب [اسب] را بدید و بیسندید و بها فرو نهاد،

(۱) ظ بهفتاد درین موضع زائد است (۲) در اصل: که این

(۳) در اصل: جز نو دگری نیست

چون دندان‌ش بدید اسب بپر بود نخرید. مردی دیگر بخرید؛ من او را گفتم: با حاجب، این اسب که فلان بخرید چرا نو نخریدی؟ گفت: او مردی جوانست و از رنج پیری خبر ندارد و آن اسب بزرگ منظرست، اگر او بدان غره شود معذورست، اما من از رنج و آفت پیری با خبرم و از ضعف و آفت او خبر دارم و چون اسب پیر خرم معذور نباشم. اما ای پسر جهد کن تا به پیری بیکجا مقام کنی، که به پیری سفر کردن از خرد نیست، خاصه مردی که بی نوا باشد، که پیری دشمنی است و بی نوائی دشمنی، پس با دوهشمن سفر مکن، که از داناتی دور باشی؛ اما اگر وقتی باتفاق سفری افتد باباضطرار، اگر حق مالی در غربت بر تو رحمت کند و ترا سفر نیکو بدید آرد، بهتر از آنکه در حضر بوده باشد، هرگز آرزوی خانه خویش مکن و زاده بود مطالب، هم آنجا که کار خود با نظام دیدی هم آنجا مقام کن و زاده بود آنجا را شناس که ترا نیکویی بود، هر چند که گفته‌اند: *الوطن اُمُّ اللّٰثَنی*، اما تو بدان مشغول مباش و رونق کار خود بین، که گفته‌اند که: *بیک بختان را نیکی خویش آرزو کند و بد بختان را زاد (ص ۵۸)* و بود. اما چون خود را رونقی دیدی و شغلی سودمند بدست آمد، جهد کن تا آن شغل خود را ثبات دهی و مستحکم گردانی و چون در شغل ثبات یافتی طلب بیشی مکن، که نباید که در طلب بیشی کردن بکمتزی افتی، که گفته‌اند که: چیزی که نیکو نهاده‌اند نکوتر منه تابع مع محال بتر از آن نیابی؛ اما اندر روزگار عمر کنرا نیدن بی ترتیب مباش، اگر خواهی که بجشم دوست و دشمن بابها باشی باید که نهاد و درجه تو از مردم عامه بدید بود و بر کراف زندگانی مکن و ترتیب خود نگاه دار بمواسا.

باب دهم

اندر خویشتن داری و ترتیب خوردن و آیین آن

- بدان ای سر که مردم عامه را در شغلها خویش ترتیب و اوقات بیدید نیست و بوقت و نا وقت ننگردند (۱) و خردمندان و بزرگان هر کاری را از آن خود وقتی دارند، بیدست و چهار ساعت شباروزی را بر کارها، خویش ببخشند، میان هر کاری وقتی نهاده و حد و اندازه بیدید کرده، تا کارها، ایشان بیک دیگر نیامیزد و خدمت - کاران ایشان را نیز معلوم بود که بهر وقت بجه کار مشغول باید بودن، تا شغلها، ایشان همه برنظام باشد. اما اول تجربت طعام خوردنی، بدانکه عادت مردمان بازاری چنان است که طعام بیشتر شب خوردند و آن سخت زبان دارد، دایم بانخمه باشند و مردمان لشکری پیشه را عادت چنانست که وقت و ناوقت ننگردند (۱)، هرگاه کی (ص ۵۹)
- ۱۰ بایند بخورند و این عادت ستوراست که هرگاه که علف بایند بخورند و مردمان محشم و خاص در شباروزی بک بار خوردند و این طریق خویشتن داری است و لکن مرد ضعیف گردد و بی قوت، پس چنان باید که مردم محشم بامداد خلوت بکنند و آنگاه بیرون آید و بکدخدائی خویش مشغول شود تا نماز پیشین بکند، آنقدر نیز که رانب باشد رسیده باشد و آن کسان که بانو طعام خوردند حاضر فرمای کردن تا بانو طعام خوردند، اما طعام بشتات مخور، آهسته باش، با سر خوان با مردمان حدیث همی کن، چنانکه در شرط اسلام است و لکن سر در پیش افکنده دار و در لقمه مردمان منکر.
- ۱۵ حکایت: شنودم که وقتی صاحب [اسماعیل بن] (۲) عبادان می خورد، با ندیمان و کسان خویش، مردی لقمه از کاسه برداشت، مویی در آن لقمه او بود، صاحب بیدید، گفت: آن موی از لقمه بیرون کن. مرد لقمه از دست بنهاد و برخاست و برفت.
- ۲.

(۱) در اصل: بنگرند (۲) این دو کلمه بالای سطر بخط دیگر افزوده شده

صاحب فرمود که : باز آر بنش . صاحب برسید که : با فلان ، نان نا خورده از خوان
جرا برخاستی ؟ مرد گفت : مرا نان آنکس نشاید خورد که هوی درلقمه من برینند.
صاحب سخت خجل شد از آن سخن.

اما بخوابیدن مشغول باش و لختی درنگ همی کن ، آنگاه بعد از آن کاسه فرمای
۵ آوردن و رسم محتشمان دو گونه است : بعضی نخست کاسه خویش فرمایند نهادن و
آنگاه از آن دیگران و بعضی نخست کاسه دیگران دهند و آنگاه از آن خویش و این
طریق کرم است (ص ۶۰) و آن طریق سیاست و فرمای تا کاسه ملون دهند ، یکی ترش
و یکی شیرین ؛ چنان کن که چون از خوان برخیزند بسیار خوار و کم خوار همه سیر
باشند و اگر بیش نو خوردنی بود و بیش دیگران نبود از بیش خود به بیش دیگران
۱۰ فرست و بر سر نان ترش روی مباش و با خوانسالار بخیره جنگ مکن که فلان خوردنی
بیک است و فلان بذاست ، که آن سخن زمانی دیگر گفته آید . چون ترتیب نان
خوردن دانسته شد ترتیب شراب خوردن را بدان که آنرا هم نهادی و رسمی علی حده
هست تا کارها او مرتب باشد .



باب یازدهم

اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن

شراب خوردن را نگوییم که بخور و نگوییم که مخور، که جوانان بقول کسی از فعل جوانی باز نگردند، که مرا نیز بسیار گفتند و نشنودم، تا بعد از پنجاه سال ایزد تعالی بر من رحمت کرد و مرا توبه ارزانی داشت؛ اما اگر نخوری سوز دو جهانی بانو بود و هم خشنودی ایزد جل و علا و هم از ملامت خلق رسته باشی و از نهاد و سیرت بی عقلان و از افعال محال رسته باشی و نیز در کذخدا بی بسیار توفیر بابی و ازین چند روی اگر رغبت در خوردن آن نمایی سخت دوست دارم، ولیکن جوانی، دانم که رفیقان نگذارند که نخوری و بدین سبب گفته اند: *الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلْسِ الشُّوْءِ* (۱)، اگر خوری دانم (ص ۶۱) که دل بر تو به داری و بر کردار خوبشتن بشیمان باشی، بس بهر حال که نبیذ خوری باید که بدانی خوردن، از آنچه ارندانی خوردن زهرست و اگر دانی خوردن بازهر حقیقت و همه ماکولات و مشروبات که بی ترتیب و بی نسق خوری بدست که گفته اند:

که پازهر زهرست کافزون (۲) شود کر اندازه خویش بیرون شود

بس باید که چون نان خورده باشی در وقت، نبیذ نخوری، تا سه ساعت بکند و سه بار نشنه شوی و آب خوری، بس اگر نشنه نشوی مقدار سه ساعت توقف کن، از آنک معده که قوی و درست باشد اگر چه باسراف طعام خوری بهفت ساعت هضم شود: سه ساعت بیزاند و سه ساعت دیگر مزه بستاند از آن طعام و بجکر رساند، تا جگر قسمت کند بر احشای مردم، از آنکه قوام اوست و ساعتی دیگر آن نقل را که بماند بروده فرستد، هشتم ساعت باید که معده خالی شده باشد و هر معده که نچنین

(۱) در اصل: الوجه خیر من جلس (۲) در اصل: که افزون

بود آن کذوی بوسیده بود نه معده؛ بس گفتم که سه ساعت از طعام گذشته نبیذ خوری، تا در معده طعام بخته باشد و چهار طبع تو نصیب طعام بردارد، آنکه نبیذ خوری تا هم از شراب بهرور باشی و هم از طعام. اما آغاز سبکی خوردن نماز دیگر کن، تا چون مستی در آید شب اندر تو آمده باشد و مردمان مستی توبینند و در مستی نفلان مکن، که نفلان تا محمود بود و بدشت و باغ بسبکی خوردن مرو و اگر روی مستی را سبکی مخور، باخانه آبی و مستی بخانه کن که آنچه زیر آسمانه خانه توان کرد (ص ۶۲) زیر آسمان توان کرد، که سابه سقف خانه بهتر و بوشیده تر از درخت بود، از آنک مردم در خانه خود بادشاهی است در مملکت خویش و اندر صحرای مردم چون غریبی بود اندر غربت و اگر چه محتشم غریبی بود بیذا باشد که دست محتشمان (۱)

۱۰ تا کجا رسد و همیشه از نبیذ چنان برهیز کن که هنوز دوسه نبیذ را جای بود و برهیز کن از لقمه سیری و از قدح مستی، که سیری و مستی نه همه در شراب و طعامست، که سیری در لقمه باز بسین است، چنانکه مستی در قدح باز بسین؛ بس لقمه نان و قدحی شراب کمتر خور، تا از فروزدن هردو ایمن شوی و جهد کن تا همیشه مست نباشی که نمره سبکی خوردن دو چیز است: با بیماری است یا دیوانگی؛ بس چرا مولع باید بود

۱۵ بکاری که نمره او این انواع باشد و من دانم که بدین سخنان دست از نبیذ بنداری و سخن کس نشنوی، باری تا توانی بیوسته صبحی کردن عادت مکن و اگر با اتفاق صبحی کنی باوقات کن، که خردمندان صبحی را نه ستوده داشته اند؛ اول شومی صبحی آن باشد که نماز بامداد از تو قایت شود و دیگر هنوز خواب دوشین از دماغ بیرون نیامده باشد، بخار امروزین باوی باز گردد، نمره او جز ما خولیا نباشد، که فساد دو

۲۰ هفسد بیش از فساد يك مفسد باشد؛ دیگر بوقتی که مردمان خفته باشند و (۲) نو بیدار باشی و چون مردمان بیدار شوند ناچار ترا بیاید خفت، چون همه روز نخسبی و همه شب بیدار باشی روز دیگر اعضاهای تو خسته و رنجور باشند، از رنج نبیذ و از رنج بیخوابی و کم صبحی بود که درو عربده (ص ۶۳) نبود، با محالی کرده نیاید که از آن بشیمانی خیزد و با خرجی بواجب (۲) کرده نیاید. اما اگر وقتی ناگاه صبحی

۲۵ (۱) خ، غریبان (۲) ظاهر را و او زالدست (۳) خ: بنا واجب

کفی بعذری واضح روا بود ، اما ناکرده به ، که عادتى بدست و اگر بر نبیذ مولع باشی
 عادت مکن که شب آذینه نبیذ خوری ، هر چند شب آذینه و شب شنبه نبیذ نباید
 خورد بهیج وقت ، اما شب آذینه از بهر جمع فرداین را و نماز جمعه را و بنزدیک^(۱)
 شب آذینه نخوری يك هفته نبیذ خوردن بر دل مردم شیرین کی و زبان عامه بر تو
 بسته باشد و اندر کذخدایی توفیر بود ، از آنک در سالی بنجاه آذینه بود ، بنجاه روزه
 اخراجات توفیر کرده باشی و جسم و نفس و عقل و روح تو نیز بیآساید که در يك
 هفته دماغ و عروقها تو از بخار ملال^(۲) شده باشد ، اندر آن يك شب بیآساید و
 خالی شود اندر آسودن آن يك شب و هم صحبت^(۳) و آرامش زن بود و هم در مال توفیر ،
 بس عادتى که ازو بنج خصلت حاصل آید باید داشت .



(۱) خ: بنز يك (۲) خ: ملا (۳) خ: معن

باب دوازدهم

اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن

اما مردم بیگانه را هر روز مهمان مکن، از آنک هر روز بحق مهمان نتوان رسیدن؛ بنگر تا يك ماه چندبار مهمانی توانی کردن، آنکه سه بار توانی کردن يك بار کن و آن سه بار اندر و خرج کن، تا خوان نو از همه عیبی مبرا بود و زیان عیب جوان بر تو بسته باشد و چون مهمان در خانه نو آید هر کس را بیش باز میفرست و تقریبی می کن و بیمار هر کس بسزای او مبدار، چنانکه بو شکور گوید (۱)، شعر (ص ۶۴):

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست شب و روز بیمار مهمان نکوست
۱۰ و اگر میوه بود بیش از طعام میوه ها نویش آر، تا بخورند و يك زمان توقف کن و آنکه خوردنی ها آور و تو نشین تا آنگاه که مهمانان بگویند يك بار و دو بار که بنشین؛ آنکه با ایشان مساعدت کن و نان بخور و فروتر از همه کس نشین، مگر مهمان بزرگ باشد که نشستن ممکن نبود و از مهمانان عذر میخواه، که عذر خواستن طبع عامه و بازاربان بود و هر ساعت مگوی: ای فلان، نان نيك بخور و هیچ نمی خوری، شرم مدار که از جهت توجیزی نتوانستم کردن، انشاء الله که بعد ازین عذر آنها بخوایم. این نه سخنان محتشمان بود، این لفظی بود که بسالها مهمان يك بار توان کرد از جمله بازاربان، که از چنین گفتار مردم شرمسار شوند و نان نتوانند خوردن و نیم سیر از خوان تو برخیزند و ما را بگیلان رسمی نیکوست: چون مهمان را بخانه برند خوان بنهند و کوزه های آب حاضر کنند و مهمان خداوند و متعلقان همه بروند، مگر يك تن از جای دور باز ایستد، از بهر کاسه نهادن، تا مهمان چنان که خواهد نان بخورد، آنکه بیش نان (۲) بیش آید و رسم عرب نیز چنین است؛ چون مهمانان

(۱) در اصل، شکر گویند (۲) خ: میزان

نان خورده باشند، بعد از دست شستن، کلاب و عطر فرمای آوردن و جا کران و غلامان مهمان را نیکو دار، که نام و ننگ ایشان بدر برند و اندر مجلس اسفرغها بسیار فرمای نهادن، مطربان فاخر فرمای آوردن و تانیذ نیکو نبود مهمان مکن، که خود بیوسته مردم تانیذ خورند، سبکی و سماع باید که خوش باشد، (ص ۶۵) تا اگر در خوان و کاسه تو تقصیری بود عیب تو بپذین بیوشد و سبکی خوردن بزه است، تا بزه بی مزه نکرده باشی، بس چون اینهمه که گفتم کرده باشی از مهمانان حق شناس و حق ایشان بر خود واجب دان.

حکایت: چنان شنیدم که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را عمل بصره فرموده بودند، سال دیگر باز خواندند و حساب کردند و او مردی منعم بود، خلیفه را بذو طمعی افتاده بود، چون حساب کردند مالی بسیار بروی باقی آمد، بسر مقله گفت: نابین مال بگزار، با بزندان رو. نصر گفت: یا مولانا، مرا مال هست ولیکن اینجا حاضر نیست، يك ماه مرا امانده تا بدین مقدار مرا بزندان نباید رفت. بسر مقله دانست که آن مرد را طاقت آن مال هست و راست میگوید، گفت: از امیر المؤمنین فرمان نیست که تو باز جای روی، تا این مال بگزاری، اکنون هم اینجا در سرای من در حجره بنشین و این يك ماه مهمان من باش. نصر گفت: فرمان بردارم. در سرای ابن مقله محبوس بنشست و از قضا را اول رمضان بود، چون شب اندر آمد ابن مقله گفت: فلان را بیارید تا با ما روزه بکشاید. فی الجمله این نصر يك ماه رمضان بیش او افطار کرد، چون عید کردند و روزی چند برآمد بسر مقله کس فرستاد که آن مال دیر می آرند، ندبیر این کار چیست؟ نصر گفت: من زردادم. بسر مقله گفت: کرا دانی؟ گفت: بتو دادم. بسر مقله در طیره شد، نصر را بخواند و گفت: ای خواجه، این زر کرا دانی؟ نصر گفت: من زردادم، ولیکن این يك ماه نان تو را بکان بخوردم، ماهی برخوان تو روزه گشادم و مهمان تو بودم، اکنون چون عید آمد حق من این (ص ۶۶) باشد که از من زر خواهی؟ بسر مقله بخندید و گفت که: خط بستان و سلامت برو، که آن مال بدندان مزد بتو دادم و من آن زر را از بهر تو بگزارم. نصر بدین سبب از مصادره برست.

بس از مردم منت بذیر و تازه روی باش، اما بیهوده خنده مباش و نبیذ کم خور و بیش از مهمان مست مشو، جودانی که مهمانان مست شدند آنکه از خوبستن شگرفی می نمای و باز مردم میکن و نوش می خور و با مهمان تازه روی و خوش باش؛ اما بیهوده خنده مباش، که بیهوده خندیدن درم دیوانگی است. چون مهمان مست شود و بخواهد رفت، یکی دوبار خواهش کن و نواضع نمای و مگذار که بروی، سیوم بار رخصت ده تا برود و اگر غلامان تو خطابی بکنند در گذار و بیش مهمانان با ایشان عتاب مکن و روی نرش مباش و با ایشان جنگ مکن، که ابن نیک نیست و آن نیک است اگر چیزی ترا نابسندیده آید بار دگر جنان مفرمای کردن، بدین نیک بار صبر کن و اگر مهمان تو هزار محال بکند و بگوید از روی بردار و خدمت وی ۱۰ بزرگ دان.

حکایت: جنان شنیدم که وقتی معتم خلیفه بحر می را کردن همی فرمود زدن بیش خویش. آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین، بحق خدای عزوجل مرا يك شربت آب ده و مهمان کن و آنگاه هر چه خواهی می کن، که سخت نشنه شده ام. معتم بر حکم سوگند فرمود تا او را آب دهند؛ چون او را آب دادند برسم عرب گفت: ۱۰ كَثْرَةُ خَيْرٍ (۱) یا امیر المؤمنین، مهمان تو بوزم بدین يك شربت آب، اکنون از طریق مردمی مهمان کشتن واجب نکند، مرا مفرمای کشتن و عفو کن، تا بر دست تو توبه کنم. معتم گفت: (ص ۶۷) راست گفتی، حق مهمان بسیار است، ترا عفو کردم، بیش ازین خطا مکن، که حق مهمان داشتن واجب است.

ولیکن حق مهمانی که حق شناس ارزد، نه چنانکه هر آحادی با ناداشتی را ۲۰ بخانه بری و آنکه چندان اعزاز و اکرام کنی، یعنی که ابن مهمان منست، بدانکه ابن تقرب و دلداری با که باید کرد.

فصل: و بس اگر مهمان شوی مهمان هر کسی مشو، که حشمت رازبان دارد و چون روی کرسنه مرو و سیر نیز مرو و (۲) تانان بتوانی خوردن و میزبان نبازارد و می خور

(۱) خ: كَثْرَةُ خَيْرٍ (۲) ظاهراً واد زائمت

و اگر به افراط خوری زشت باشد و چون در خانه میزبان روی جایی نشین که جای تو باشد و اگر چه خانه آشنایان بود و ترا گستاخی نباشد و در آن خانه بر سر نان و بر سربید کار افزایی مکن و با جاگران میزبان مکوی که: ای فلان، آن طبق و آن کاسه فلان جای نه، یعنی من از خانه ام، مهمان فضول مباش و ساز کاسه و خوانچه مردمان مکن و جاگران خویش را نواله مده، که گفته اند: *الزلة ذلة* (۱) و مست خراب مشو، چنان کن که در راه که روی کسی مستی نونداند، چنان مست مشو که از جهره آدمیان بگردی؛ مستی بخانه خویش کن، اگر *فی المنزل بک قدح نبیذ* خورده باشی و جاگران تو صد گناه بکنند کس را ادب مفرمای کردن، اگر چه مستوجب ادب باشند، که هیچ کس آن از روی ادب شمارد، گویند عربده می کوبی؛ هر چه خواهی نبیذ ناخورده می کن، دانند که آن قصدی است، نه معربندی است، که از مست همه چیزی به عربده شمارند، چنانکه گفته اند: *الخبثون قون*، عربده همه انواع است: بسیار دست زدن و بای کوفتن و خندیدن و کربه (ص ۶۸) کردن و سرودن کفتن و نقل خوردن و سخن گفتن و خاموش بودن و بسیار تقرب و خدمت کردن، این همه عربده است با جنون (۲)، پس ازین هر چه که قسم برهیز کن ویدش هیچ بیکانه مست و خراب مشو، مگر بیش عیالان و بندکان خویش و اگر از مطربان سماعی خواهی همه راه های *سبک* مخواه، تا بر عنایی و مستی منسوب نباشی، هر چند که جوانان را راههای *سبک* خوش آید و خواهند وزنند و فرمایند.



(۱) چیزی که از خوان میهمانی با خود برند خواری است و دراصل *الزلة الزلة*

(۲) خ: با جنون

باب سیزدهم

اندر مزاح و نرد و شطرنج و شرایط آن

بدان ای سر که گفته اند: *الْمُزَاحُ مُقَدَّمَةُ الشَّرِّ*، یعنی مزاح پیشرو همه آفتهاست؛ تا بذوانی از مزاح سرد حذر کن و اگر مزاح کنی باری در مستی مکن، که شر و آشوب بیش خیزد و از مزاح ناخوش و فحش گفتن شرم دار، اندر مستی و هشیاری، خاصه در نرد و شطرنج که درین هر دو شغل مردم صحو باشند (۱)، 'مزاح کمتر تحمل توانند کردن و نرد و شطرنج بسیار با ختن عادت مکن و اگر بازی باوقات باز و مبارز الا بمرغی یا بگوسفندی، یا بمهمانی (۲) یا عفری از محقرات، بگرو مبارز و بدرم مبارز، که بدرم با ختن بی ادبست [و] مقامری (۳) بونوا کر نیک دانی با ختن با کسی که با مقامری (۴) معروف بود مبارز، که تو نیز بمقامری (۴) معروف کردی و اگر بازی به معروف تر و و محترم تر از خود بازی، نرد و شطرنج ادبست، باید که نو اول دست بمهره نهی، تا اول حریف آنچه خواهد برگیرد و اگر نرد بازی اول کمین (ص ۶۹) بحریف ده و شطرنج دست اول بذوده؛ اما با ترکان و عربزان و خادمان و زنان و کودکان و گران جانان بگرو مبارز، تا عربده نخیزد و بر نقش کعبین با حریف جنگ مکن و سوگند مخور که تو فلان زخم زدی و اگر چه سوگند تو راست باشد مردم بدروغ ندارند و اصل همه شری و عربده (۴) مزاح کردن است و برهیز کن از مزاح کردن، هر چند که مزاح کردن نه عیب است و نه بزه، [کی رسول ص مزاح کرده است، که پیر زنی بود در خانه عایشه، روزی از رسول ص پرسید که: ای رسول خدای روی من روی بهشتیان است یا روی دوزخیان؟ یعنی من بهشتیم یا دوزخی؟ و گفته اند:

۲۰ (۱) خ، ضجر تر باشد و البته این اصح می نماید زیرا که صَحْوُ یعنی زدوده است و درین مقام معنی نمی بخشد و ضجر یعنی دل نگران و مناسب این مقام است. (۲) در اصل: یا مهمانی (۳) در اصل همه جا: مقامری (۴) در اصل، عربده و ازین ماده بدین شکل اشتقاقی نیست.

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُزَاحُ وَلَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا، پس پیغمبر با پیرزن گفت بروی مزاح که: بدان جهان هیچ پیر زنی اندر بهشت نباشد. آن پیرزن دلنگ شد و بگریست. رسول خدا ص بسم کرد و گفت: مگری که سخن من خلاف نباشد، راست گفتم که هیچ پیر در بهشت نباشد، از آنکه روز قیامت همه خلق از کور جوان برخیزند. عجزه را دل خوش گشت.

مزاح شاید کرد ولیکن فحش نشاید گفت؛ بس اگر کوبی باری کمتر کوی و اگر ضرورت باشد باری آنچه کوبی با همسران خویش کوی، اگر جوابی کوبند باری عیبی نبود و هر هزلی که کوبی جد آميز کوی و از فحش برهیز کن، هر چند مزاح بی هزل نبود، اما جدی باید که بود، هر چه کوبی ناجار بشنوی و از مردمان همان طمع دار که از تو بمردمان رسد؛ اما با هیچ کس جنگ مکن، که جنگ کردن نه کار مردم است.

کار زنان و کودکان است، بس اگر اتفاق افتد که با کسی جنگ آری هر چه بدانی و بتوانی گفتن مگوی، جنگ جندان کن که جای آشنی بماند و بک باره لجوج و بی آرم مباش و از عادات مردمان فرو باده بدترین عادت لجوجی و بی آرمی است و بهترین عادت متواضعی، که متواضعی نعمت ایزدی است، که کس بروی حسد نبرد [و بهر سخنی مگو که: ای مرد، چو هر که ای مرد کوبیدی حجت مرد، را از مردی باز افکند].

اما سبکی خوردن و مزاح کردن و عشق باختن این همه کار جوانانست، چون توانداره کارها آنکه داری (ص ۷۰) بر نیکو ترین و جهی بتوان کردن، چنانکه مردم بسی ملامتی نکنند. چون در باب شراب خوردن و مزاح و نرد و شطرنج سخنی چند شد ناجار در باب عشق ورزیدن هم بیاید گفت و شرح و شرایط آن و بالله التوفیق.



باب چهاردهم

اندر عشق ورزیدن و رسم آن

(۱) جهد کن ای سر که تا عاشق نشوی، خواه به بیری و خواه بجوانی، بس
اگر اتفاق افتد بقیل دل مباش و بیوسته دل در لعب مدار بر عشق، که متابع شهوت
بودن نه کار خردمند است، از عشق تا توانی برهیز کن، که عاشقی کار با بلاست،
خاصه بیری و هنگام مفلسی، که يك ساله راحت وصال يك روزه رنج فراق نه ارزد،
که سر تا سر عاشقی رنج است و درد دل و محنت، هر چند که دردی خوش است، اگر
در فراق باشی در عذاب باشی و اگر در وصال باشی و معشوق بذخوی بود، از رنج
ناز و خوی بذا و راحت وصال ندانی (۱) و اگر مثل معشوقه نوفرشته مقرب است که

۱۰ (۱) نام این قسمتی که در میان دو علامت (۱) جای گرفته در چاپ مرحوم هدایت نیست و بجای
آن چنین ثبت شده، «بدان ای سر تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود، از آنکه عشق از لطافت
طبع خیزد و هر چه از لطافت خیزد بی شك لطیف بود، چه گفته اند: من اشد اياه فما ظلم، چون او
لطیف بود ناچار در طبعی لطیف تواند آویختن، بیت:

این عشق لطیف است و لطیفی خواهد هر جا که رود چو خود ظریفی خواهد
۱۵ نینی که جوانان پیشتر عاشق شوند از پیران، از آنکه طبع جوانان لطیف تر از طبع پیران است
و نیز هیچ غلبه طبع و گران جان عاشق نشود، از آنکه این علنی است که خفیه روحان را افند.
اما جهد کن تا عاشق نشوی، اگر گرانی و اگر لطیف از عاشقی برهیز، که عاشقی کاری با بلاست،
خاصه هنگام مفلسی، که مفلسی که عاشقی ورزد هر آینه در خون خودش رفته باشد، بدان که
عاشقی و مفلسی مطلقا جان کنندست، خاصه که پیر بود، از آنکه پیر را جز بسیم فرض حاصل نگردد،
۲۰ چنانکه من گویم، رباعی:

بی سیم بدم بر من از آن آمد درد وز بی سیمی بماندم از روی تو فرد
دارم مثلی بعال خویش اندر خورد بی سیم ز بازار تهی آید مرد
بس اگر اتفاق وقتی ترا با کسی خوش افتد معین دل مباش، بیوسته طبع را با عشق باختن بمآموز و
دایم متابع شهوت مباش، که این نه کار خردمندان بود، از آنکه مردم در عشق با در وصال باشند
۲۵ یا در فراق و بدان که يك ساعت وصال يك روزه رنج فراق نیرزد و سر ناسر عاشقی رنجست و درد
دل و محنت، هر چند دردی خوش است، اما اگر در فراق باشی و معشوق از دل تو خبر دارد، خود
از ناز و خوی بد او و بیم فراق خوشی وصال ندانی، پس اگر وصالی بود که جد از آن فراق خواهد
بود آن وصال از فراق تر بود،

بهیج وقت از ملامت خلقان رسته نباشی و مردم همیشه در مساوی تو باشند و در نگوشت معشوق تو، از آنکه عادت خلق چنین است. بس خویشان را نگاه دار و از عاشقی برهیز کن، که خردمندان از چنین کار برهیز توانند کرد؛ از آنچه ممکن (ص ۷۱) نگردد که بیک دینار کسی بر کسی عاشق شود، اول چشم ببند، آنکه دل بسندد؛ چون دل بسند کرد طبع بدو مایل شود، آنکه متقاضی دینار او کند؛ اگر تو شهوت خویش را در امر دل کنی و دل را منابع شهوت گردانی تدبیر آن کنی که یک بار دیگر اورا به بینی، چون دینار دوباره شود و طبع بدو ضاعف گردد و هوای دل غالب تر شود بس قصد دینار سیوم کنی، چون سیم بار دینی و در حدیث آمد و سخن گفت و جواب شنید، خر رفت و رسن برد و در بغا جنبید.

۱. بس از آن اگر خواهی که خویشان را نگاه داری نتوانی داشت، که کار از دست تو رفته باشد، هر چه روز آید بلای عشق زیادت شود و ترا منابع دل بابد بود. اما اگر [از] دینار اول خویشان را نگاه داری چون دل تقاضا کند خود را بدل موکل کنی و بیش نام او نبری و خویشان بجیزی مشغول کنی و جای دیگر استغراق شهوت کنی و چشم از دینار وی بربندی، همه رنج يك هفته بود و بیش باز نیاید؛ زود خود را از آن بتوانی رها کردن؛ ولیکن این نه کار همه کس بود و مردی بابذبا ۱. عقل تمام که این بتواند کرد و اگر مرد کامل عاقل بود اورا این حال خود نیفتد و اگر اتفاقاً نگاه روی نماید بعقل دفع آن (ص ۷۲) تواند کرد، از بهر آنکه عشق علت است، چنان که محمد زکریا در تفاسیر الملل (۱) یاد کرده است: بسبب علت عشق و داروی او چون روزه داشتن بیوسته و بار گران کشیدن و راه دراز رفتن است و دایم خویشان در رنج داشتن و نمتع کردن و آنچه بدین ماند؛ اما اگر کسی را دوست داری که ترا از خدمت و دیدار او راحتی باشد و ادا دارم، چنانکه شیخ ابوسعید بوالخیر گوید که: آدمی را از چهار چیز ناگزیر بود: اول نانی، دوم خلقانی، سیم، ویرانی،

(۱) خ، تفاسیر الملل

چهارم جانانی و هر کسی را بعد و اندازه اواز روی حلال ، اما دوستی دیگرست و عاشقی دیگر ، در عاشقی کس را وقت خوش نباشد ، هر چند آن عاشق بی‌نی میگوید ؛ نظم :

این آتش عشق تو خوش است ای دلکش هر کر دیدی آتش سوزنده خوش

بدانک در دوستی مردم همیشه با وقتی خوش باشد و در عاشقی دایم در محنت باشد ؛ اگر خواهی که بجوانی عشق ورزی آخر عذری باشد ، هر که بنگرد و بداند معذور دارد ، گوید جوانست و جهد کن تا به پیری عاشق نشوی ، که پیر را هیچ عذر نیست و اگر جنانک از جمله مردمان عام باشی کار آسان تر باشد ، بس اگر بادشاه باشی و پیر باشی زنهار تا این معنی اندیشه نکنی و بظاهر دل در کسی نه بندی ، که بادشاه پیر را عشق با ختن سخت کاری دشوار باشد .

- ۱۰ **حکایت :** بروز کار جد من شمس المعالی (ص ۷۳) خبر دادند که در بخارا بازرگانی غلامی دارد ، بهای وی دوهزار دینار ، احمد سعدی (۱) پیش امیر این حکایت بکرد ، امیر [را] گفت : ما را کس باید فرستاد تا این غلام را بخرد ، امیر گفت : ترا بیاید رفت . بس احمد سعدی به بخارا آمد و نحاس را بدید و بگفت تا غلام را حاضر کردند و بهزار و دویست دینار بخرید و به کرکان آورد . امیر بدید و بیسندید و این غلام را دستار داری داد ، چون دست بشتی دستار بوی دادی تا دست خشک کردی . چندگاه برآمد ، روزی امیر دست بشت ، این غلام دستار بوی داد ، امیر دست پاک کرد و در غلام همی نگریست ؛ بعد از آن که دست خشک کرده بود هم چنان دست در دستار همی مالید و درین غلام می نگریست ، مکر وی را خوش آمده بود دیدار وی ، دستار باز داد و زمانی ازین حال بگذشت ، ابوالعباس غانم (۲) را گفت : این غلام را آزاد کردم و فلان ده را به او بخشیدم ، منشور بنویس و از شهر دختر کد خدائی را از بهر او بخواه و بگویی تا وی در خانه بنشیند ، تا آنگاه که موی روی بر آرد ، آنگاه پیش من آید . ابوالعباس غانم وزیر بود ، گفت : فرمان خداوند راست ، اما اگر رأی خداوند اقتضا کند بنده را
- (۱) خ ، جندی و ظاهراً در اصل سفدی بوده است (۲) خ : غانمی

بگوید که مقصود ازین سخن چیست؟ امیر گفت: امروز حال جنین و جنین بود و سخت زشت باشد که پادشاه سبیس هفتاد سال عاشق شود و مرا از (ص ۷۴) بعد هفتاد سال بنگاه داشت بندکان خدای تعالی مشغول باید بود و صلاح لشکر و رعیت و مملکت خویش، من بعشق مشغول باشم نه نزدیک حق تعالی مغذور باشم نه نزدیک خلقان.

• بلی جوان هر چه بکند مغذور باشد، اما يك باره بظاهر عشق را نباید بود، هر چند جوان باشی با طریق حکمت و حشمت و سیاست باشی، تا خلل در ملک راه نیابد. حکایت: شنودم که بفزین ده غلام بود، بخدمت سلطان مسعود و هر ده جامه داران خاص بودند، از آن ده غلام یکی را نوشتن نام بود، سلطان مسعود او را بغایت دوست داشتی و چند سال ازین حدیث برآمد، هیچ کس ندانست که معشوق مسعود کیست، از بهر آنکه هر عطائی که بدادی همه را همچنان دادی که نوشتن را، تا هر کسی نه بدانستی که معشوق سلطان مسعود اوست؛ تا ازین حدیث پنج سال برآمد و هیچ کس را اطلاع نیفتاد، از آزاد و بنده، تا روزی گفت: هر چه بدر من اباز را داده بود، از اقطاع و معاش، نوشتن را منشور دهید. آنگاه مردمان بدانستند که غرض او نوشتن بودست.

۱۵ اکنون ای بسر هر چند که من این همه گفتم اگر ترا اتفاق عشق افتد دانم که بقول من کار نخواهی کرد و من به پیران سری بینی می گویم، بیت:

هر آدمی که حی ناطق باشد باید که جو عذرا و جو را مق باشد
(ص ۷۵) هر گونه جنین بود منافق باشد مردم نبود هر که نه عاشق باشد

هر چند که من جنین گفته ام تو بدین دو بینی من کار مکن، جهد کن تا عاشق نباشی، بس اگر کسی را دوست داری باری کسی را دار که بیرزد و معشوق بطلبموس و افلاطون نباشد، لکن باید که اندک خوبی بیاشدش و دانم که یوسف بعقوب نباشد، اما هم ملاحظی بیاید که در وی بیاشد، تا بعضی زبان مردمان بسته شود و عذر تو مقبول دارند، که خلقان از غیبت کردن و از غیبت (۱) جستن يك دیگر فارغ نباشند، چنانکه یکی را

(۱) ظ: قیب

گفتند کی عیب داری؟ گفت: نه؛ گفتند: عیب جوی داری؟ گفت بسیار. گفت: جنان دانك معیوب ترین خلق نوی. اما اگر مهمان روی معشوق را با خود ببر و اگر بری بیش بیکانگان بدو مشغول مباش و دل در وی بسته مدار، که او را کسی نتواند خوردن و مبندار که او بجشم همه کس جنان نماید که بجشم تو 'جنانك شاعر گفت' نظم:

ای وای منا گر تو بجشم همه کها زین گونه نمائی که بجشم من درویش
 جنانك بجشم تو نیکوتر از همه کها نماید باند که بجشم دیگران زشت تر نماید

و نیز هر زمان او را در مجلس میوه مده و تفقد مکن و هر ساعت او را بخوان و در گوش وی خبره سخنی مگوی، که سود و زیان می گویم، که (ص ۷۶) دانند که با وی چیزی نگفتی.



باب بانزدهم

اندر تمتع کردن

- بدان ای بسر، اگر کسی را دوست داری درمستی و هشیاری پیوسته بدو مشغول مباش، که آن نطفه کی از تو جدا گردد معلومت که تخم جانی و شخصی بود بهر باری، بس اگر کنی درمستی مکن، که بمستی زبان گارتر بود؛ اما بوقت خمار صواب تر و بهتر آید و بهر وقتی که باد آید بدان مشغول مباش، که آن بهایم بود که وقت هر شغلی نداند، هر وقت که می باید بکند، باید که آدمی را وقتی پیدا بود، تا فرق بود میان وی و بهایم. اما از زنان و غلامان میل خویش بیک جنس مدار، تا از هر دو گونه بهره ور باشی و از دوکانه بکی دشمن تو نباشند و هم جناتک گفتیم که مجامعت بسیار کردن زبان دارد تا کردن نیز زبان دارد، بس هر چه کنی باید کی باشتها کنی و بتکلف نکنی، تا زبان کمتر دارد؛ اما باشتها و بی اشتها برهیزند گرمای گرم و در سرمای سرد، که درین دو فصل زبان گارتر باشد، خاصه پیران را و از همه فصلها در فصل بهار سازگارتر باشد، کی هوا معتدل باشد و چشمها (ص ۷۷) را آب زیادت باشد و جهان روی بخوشی دارد، بس چون عالم کبیر [آ]ن جنان شود از تأثیر وی بر ما که عالم صغیرست همچنان شود، طبایع که در تن ما مختلف است معتدل شود، خون اندر رکها زیادت شود، منی در بشتها زیادت شود، بی قصدی مردم محتاج معاشرت و تمتع گردد؛ بس چون اشتها، طبیعت صادق شود آنگاه زبان کمتر دارد و رک زدن نیز همچنان، بس تا بتوانی در گرمای گرم و سرمای سرد رک مزین و اگر خون زیادت بینی اندر تن، نسکین کن شرابها و طعامهای موافق و مخالف چیزی مخور، در تابستان میل بغلامان کن و در زمستان میل بزنان و درین باب سخن مختصر آمد که کرا نکند.

باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن

- بدان ای بسر که چون بگرمابه روی بر سبری مرو، که زبان دارد و در گرمابه نیز بجماع کردن مشغول مباش البتّه، خاصّه در گرمابه کرم.
- محمد بن زکریا الرازی گوید:** عجب کسی که در گرمابه جماع کند و مفاجا در وقت نمرد. اما گرمابه سخت خوب چیزی است و شاید گفت که تا حکیمان بنا ها نهاده اند از گرمابه چیزی بهتر نساخته اند، لیکن با همه نبکی هر روز بکبار نشاید رفت، تا هم تن را سود دارد و هم بعیب منسوب نگردند و بر غنائی و هر روزی سود ندارد بل کی (ص ۷۸) زبان دارد که اعصاب و مفاصلها نرم کنند و سختی وی ببرد
- ۱۰ و طبیعت عادت کنند هر روز بگرمابه شدن، چون بکروز نیاید آن روز چون بیماری باشد و اندامها درشت شود؛ بسر جنان باید که هر دوروزی يك بار شوی و چون زمستان و تابستان در گرمابه روی اول در خانه سرد يك زمان توقف کن، چنانك طبع از وی حظی بیابد، آنگاه در خانه میانه رو و آنجا يك زمان بنشین، تا از آن خانه نیز بهره بیابی، آنگاه در خانه کرم رو و آنجا يك زمان بنشین، تا حظ خانه کرم نیز بیابی، چون گرمی گرمابه در نو اثر کرد در خلوت خانه رو و سر آنجا بشوی
- ۱۰ و باید که در گرمابه بیار مقام نکنی و آب سخت گرم و سخت سرد بر خود نریزی، باید که معتدل باشد و اگر گرمابه خالی باشد غنیمتی بزرگ باشد، که حکما گرمابه خالی را غنیمت دانند از جمله غنیمت ها؛ چون از گرمابه بیرون آیی موی را سخت خشک باید کردن، آنگاه بیرون رفتن، که موی تری را بر راه رفتن نه کار خردمندان باشد و از آن محتشمان و نیز از گرمابه بیرون آمده
- ۲۰ با موی تری بیش محتشمان رفتن نشاید که در شرط ادب نیست. نفع و ضرر گرمابه گفتیم، اینست جمله؛
- امادر گرمابه آب خوردن و قفاح خوردن از آن برهیز کن که سخت زبان دارد و با استسقا ادا کند، مگر غمور باشی، آنگاه روا بود که سخت اندك بخورد نسکین خمار را، تا زبان (ص ۷۹) کمتر دارد، والله اعلم بالصواب.

باب هفدهم

اندر خفتن و آسودن

بدان و آگاه باش ای بسر که رسم حکیمان روم آنست که از گرمابه بیرون آیند تا زمانی در مسلخ گرمابه نخسند بیرون نیابند و هیچ قوم دیگر را این رسم نیست^۹ اما حکما خواب را موت الاصر خوانند^{۱۰} از بهر آنکه چه خفته و چه مرده هیچ دورا از عالم آگاهی نیست^{۱۰} که این مرده است با نفس و آن مرده است بی نفس و بسیار خفتن عادت نا ستوده است^{۱۰} زن را کاهل کند و طبع را شوریده کند و صورت روی را از حال به بی حالی برد^{۱۰} که بنج چیز است که چون بمردم رسد در حال صورت روی را متغیر کند: یکی نشاط ناگهان و یکی غم مفاجا و یکی خشم و یکی خواب و یکی مستی و ششم بیریت که چون مردم بیر شود از صورت خویش بگردد و آن نوع دیگرست: اما مردم تا خفته باشد نه در حکم زندکان بود و نه در حکم مردکان^{۱۰} چنان که بر مرده قلم نیست بر خفته نیز قلم نیست^{۱۰} چنانکه گفتیم بیت:

هر چند بجفا بشت مرا دادی خم من مهر تو در دلم نگردانم کم
از تو بجفا نبرم ای شهره صنم تو خفته و بر خفته نرانند قلم

همچنان که خفتن بسیار زبان گارست تا خفتن هم زبان دارد^{۱۰} که اگر آدمی (ص ۸۰) هفتاد و دو ساعت^{۱۰} یعنی سه شب و روز^{۱۰} بقصد بگذارد و نخسبد با بستم بیدار دارند آن کس را بیم مرگ باشد.

اما هر کاری را اندازه است^{۱۰} حکما چنین گفته اند که: شب و روزی بیست و چهار ساعت باشد^{۱۰} دو بهر بیدار باشی و يك^(۱) بهر نخسبی و هشت ساعت بطاعت حق تعالی و يك^{۲۰} خدایی مشغول باید بود و هشت ساعت بعشرت و طبیعت و روح خویش نازد

(۱) در اصل دو و بهمان قلم بر آن خط کشیده و در بالای آن يك نوشته است.

داشتن و هشت ساعت بیاید آرامیدن، تا اعضاها که شانزده ساعت رنجه گشته باشد آسوده شود و جاهلان ازین بیست و چهار ساعت نیمی بخسپند و نیمی بیدار باشند و کاهلان دو بهر بخسپند و بهری بکار خویش مشغول باشند و عقلا بهری بخسپند و دو بهر بیدار باشند، برین قسمت که باد کردیم هر هشت ساعتی بلونی دیگر باید بود و بدانک حق تعالی شب را از بهر خواب و آسایش بندگانت آفرید، جنانک گفت: وَجَنَّا اللَّيْلَ لِيَا (۱) و حقیقت دان که همه زنده است و جان و تن مکالت و جان متمکن و سه خاصیت است جان را: چون زندگانی و سبکی و حرکات و سه خاصیت تن راست: مرگ و سکون و گرانی، تا تن و جان بیک جای باشند جان بخاصیت خویش تن را نگاه دارد و گاه در کار آرد و گاه تن را بخاصیت خویش از کار باز دارند و اندر غفلت کشند، هر گاهی که تن خاصیت خویش بدید کند مرگ و گرانی و سکون فرو خسپند و مثل فرو خفتن (ص ۸۱) چون خانه بود که بیفتد، چون خانه بیفتد هر که در خانه باشد فرو گیرد؛ بس تن که فرو خسبد همه ارواح مردم را فرو گیرد، تا نه سمع شنود و نه بصر بیند و نه ذوق جاشنی داند و نه لمس گرانی و سبکی و نرمی و درشتی و نه نطق، هر چه در مکان خویش خفته بود ایشان را فرو گیرد، حفظ و فکرت بیرون مکان خویش باشند، ایشان را فرو نتواند گرفت، نه بدنی که چون تن بخسبد فکرت خواب همی بیند گوناگون و حفظ یاد می دارد، تا چون بیدار شود بگوید که جنین و جنین دیدم، اگر این دو نیز در مقام خویش بودندی هر دو را فرو گرفتی، جنانک آن دورا، نه فکرت توانستی دیدن و نه حفظ نگاه توانستی داشت و اگر نطق و کتاب نیز در مکان خویش بودندی تن در خواب توانستی شد و اگر خواب کردی و گفتی آنکه خواب خود نبود و راحت و آسایش نبود، که همه آسودن جانوران در خواب است، بس حق تعالی هیچ بی حکمت نیافرید؛ اما خواب روز بتکلف از خوبستن دور کن و اگر نتوانی اندک مایه باید خفت، که روز شب

(۱) قرآن کریم، سوره النبا، آیه ۱۰

گردانیدن نه از حکمت باشد؛ اما رسم محتشمان و منعمان جنانت که تابستان نیمروز بقیلوله روند، باشد که بخسپند با نه.

اما طریق تنعم آنست که جنانك رسم بود بیآسایند بك ساعت (ص ۸۲) اگر نه [با] کسی که وقت ایشان باوی خوشتر باشد خلوت کنند تا آفتاب فرو گردد و کرماشکسته شود، آنگاه بیرون آیند؛ فی الجمله جهد باید کرد تا بیشتر عمر در بیداری گذاری و کم خسبی که بسیار خواهند خفتن.

اما بروز و شب هرگاه که بخواهی خفت تنها نباید خفت، با کسی باید خفت که روح تو تازه دارد، از بهر آنك خفته و مرده هر دو بقیاس یکی باشند، هیچ دورا از عالم خبر نباشد، لیکن یکی خفته باشد با حیات و یکی خفته بی حیات، اکنون ۱۰ فرقی باید میان این دو خفته، که آن یکی را تنها می باید بود بمذبح عاجزی و این خفته را که اضطرار نیست چرا جنان خسب که آن عاجز با اضطرار، بس مونس بهتر این جهان جان افزای باید، که مونس آن بهتر آن جنانك هست خود هست، تا خفتن زندگان از خفتن مردگان پیدا باشد. لیکن یگانه خاستن عادت باید کرد، جنانك پیش از آفتاب برآمدن برخیزی، تا وقت طلوع را فریضه حق تعالی گزارده باشی و هر که بر آفتاب برآمدن برخیزد تنك روزی باشد، از بهر آنك وقت نماز از وی در گذشته ۱۵ باشد، شومی آن وی را دریابد. بس بگاه برخیز و فریضه حق تعالی بگزار، آنگاه آغاز شغلها، خویش کن، اگر بامداد شغلی نباشد خواهی که بشکار و نماشا (ص ۸۳) روی روا باشد که بشکار و عیش مشغول باشی، و بالله التوفیق.



باب هژدهم اندر شکار کردن

ای بسر بدانک بر اسب نشستن و شکار کردن و جوگان زدن کار محشمان است،
خاصه بجوانی.

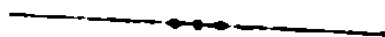
اما هر کاری را حد و اندازه باید با ترتیب و همه روز شکار نتوان کرد و هفته
هفت روز باشد، دو روز بشکار و سه روز بشراب مشغول باش و دو روز بکدخدایی
خویش.

اما چون بر اسب نشستی بر اسب خرد نشین، که مرد اگر چه منظرائی بود
بر اسب خرد حقیر نماید و اگر مردی حقیر باشد بر اسب بزرگ بلند نماید و بر اسب
۱۰ راهوار جز در سفر نشین که چون اسب راهوار باشد مرد خویشتن را افکنده دارد
و اندر شهر و اندر موکب بر اسب جهنده و نیز نشین، تا از سبب تندوی از خویشتن
غافل نباشی و مادام راست نشین تا زشت کار ننمایی و در شکارگاه بر خیره اسب ممتاز،
که بیموده اسب تاختن کار غلامان و کودکان باشد و در عقب سباع اسب ممتاز که در
شکار سباع هیچ فایده نباشد و جز مخاطره جان هیچ حاصل نشود، چنانک دوبادشاه
۱۵ بزرگ در شکار سباع هلاک شده اند: بنکی جد بدرمن و شمگیر^(۱) بن زیار و دیگر بر سر
من امیر شرف المعالی: بس بگذار (ص ۸۴) تا که تران نو بتازند، نو ممتاز مگر بیش
بادشاه بزرگ، نام جستن را و یا خویشتن باز نمودن را روا باشد؛ بس اگر شکار دوست
داری شکار باز و جریغ و شاهین و بوز و سگ مشغول باش، تا هم شکار کرده باشی و
هم بیم مخاطره نباشد؛ گوشت شکاری نه خوردن را شاید و نه پوست او پوشیدن را،
۲۰ بس اگر شکار باز کنی بادشاهان از دو گونه کنند: بادشاهان خراسان باز بدست

(۱) در اصل: شکبر

نپرانند، ملوک عراق را رسم آنست که بدست خویش برانند، هر دو گونه روا بود،
تا اگر پادشاه نباشی جنانک می خواهی بکن و اگر پادشاه باشی و خواهی که خود برای
رواست.

اما هیچ باز را بیش از يك بار می‌ران که پادشاه نباید که مازی را دوبار پراند،
يك بار پران و نظاره می کن، اگر صید گیرد یانه، باز دیگرستان تا بطلب آن برود،
که مقصود پادشاه از شکار باید که تماشا بود، نه طلب طعمه و اگر پادشاه بسك نخجیر
کند پادشاه را سك نشاید گرفت، باید که در بیش او بندگان کشایند و وی نظاره
می کند و از بس نخجیر اسب متاز و اگر شکار بوز کنی البته بوز را از بس
بشت خود بر اسب مکبر، که زشت بود از پادشاه بوز داری کردن و هم در شرط
۱۰ خرد نیست سباعی را در بس قفای خویش گرفتن، خاصه پادشاه و ملوک را، اینست
تمامی شکار کردن و شرط او (ص ۸۵).



باب نوزدهم

اندر جوگان زدن

بدان ای بسر که اگر نشاط جوگان زدن کنی مادام عادت مکن، که بسیار
کس را از جوگان زدن بلا برسیده است.

• **حکایت:** جنین گویند که عمرو لیث بیک چشم نابینا بود، چون امیر خراسان
شد، روزی بمیدان رفت که گوی زند، اورا سفه سالاری بود از هر خر نام. این از هر خر
بیآمد و غنان اورا بگرفت و گفت: نگذارم که تو گوی زنی و جوگان بازی. عمرو لیث
گفت جونست که شما گوی زینت و روا داربت و چون من جوگان زنم روانداری؟
از هر گفت: از بهر آنک مارا دوجشم است، اگر گوی در جشم ما افتد بیک جشم
کور شویم و یک جشم بماند که بدو جهان روشن بویسیم و تو یک جشم داری، اگر
۱۰ اتفاق بد را یک گوی بدان جشم افتد امیری خراسان را بدروود باید کرد. عمرو لیث
گفت: با این همه خری راست گفتی، بذیرقم که تا من زنده باشم گوی نزنم.

اما اگر در سالی دو بار نشاط جوگان باختن کنی روا دارم، و لکن سواری
کردن بسیار نباید که مخاطره است صدمه را، سوار هشت یدش نباید: تو بر سر یک
۱۰ میدان بیای و یکی با آخر میدان و شش در میان میدان گوی میزنند، هر گاه که گوی
بسوی تو آید گوی را باز گردان و اسب بتقریب همی ران؛ اما اندر کر وفر مباحث تا
تا از صدمه ایمن باشی و مقصود (ص ۸۶) تو نیز بحاصل آمده باشد. اینست طریق
جوگان زدن محتشمان، و بالله التوفیق.

باب بیستم

اندر کار زار کردن

ای سر، چون در کار زار باشی آنجا درنگ و سستی شرط نیست، چنانکه
 بیش از آنکه خصم بر تو شام خورد تو بروی جاشت خورده باشی و چون در میان
 کار زار افتاده باشی هیچ تقصیر مکن و بر جان خود مبخشای، که کسی را که
 بگور باید خفتن بخانه نخسید بهیچ حال، چنانکه من گفتم بزبان طبری [رباعی:
 سی دشتن نیز توداری رمونه نهراسم ویر میر کهن و ز دونه
 چنین گیه دونا که بوین هرزونه بگورجه نخیه آلکس جونه] (۱)

و هم این معنی را بیارسی گویم، تا همه کس را معلوم شود:

- ۱۰ کر شیر شود عدوجه بیداجه نهفت با شیر بشمیر سخن باید گفت
 آنرا که بگور خفت باید بی جفت با جفت بخان خویش نتواند خفت
- در معرکه تا بک گام بیش توانی نهاد بک گام باز پس منه و چون در میان خصمان
 گرفتار آمدی از جنگ میآسای، که از جنگ خصمان را بچنگ توان آورد، تا با
 تو حرکات روز بهی می بینند ایشان نیز از تو همی شکوهند و اندر آن جای مرگ
 ۱۰ را بردل خویش خوش گردان و البته منز و دلیر باش، که شمیر لرنه بردست دلاوران
 (ص ۸۷) دراز گردد، بکوشیدن تقصیر مکن، اگر هیچ گونه در تو ترسی و سستی
 پیدا آید اگر هزار جان داری یکی نبری و کترین کس بر تو جیره گردد و نوانگاه
 کشته گردی و به بدنامی نامت بر آید و چون بمبارزی در میان مردان معروف شوی
 چون تو نهاده کنی از زبان برآبی و در میان همسران خویش شرم زده باشی و
 ۲۰ چون نام و نان نه باشد کم آزاری در میان همالان خویش حاصل شود و مرگ از
 چنان زندگانی بهتر باشد، بنام نیکو مردن به که بنام بدزیستن،

(۱) اگر شیر دشمن داری بباکی نیست نهراسم از وی و میر کیهان نیز داند
 چنین گوید دابا که بین مرگس بگور خفته، نخسید آن کس بخانه

بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام بابد که تن مرگ راست^(۱)

اما بخون ناحق دلبر مباش و خون هیچ مسلمان حلال مدار ، الا خون
مملوکان و دزدان و نباشان و خون کسی که در شریعت خون وی ریختن واجب شود ،
که بلای دوجهان بخون ناحق باز بسته باشد ؛ اول در قیامت مکافات آن بیابی و اندرین
جهان زشت نام کردی و هیچ کهنز بر تو ایمن نباشد و او مید خدمت گاران از تو
منقطع گردد و خلق از تو نفور شوند و بدل دشمن تو باشند و همه مکافاتی در آن
جهان بخون ناحق باشد ، که من در کتابها خوانده ام و بتجربه معلوم کرده کی
مکافات بدی هم بدین جهان بمردم رسد . بس اگر این کس را طالع نیک افتاده باشد
ناچار باولاد او برسد ؛ بس الله الله بر خود و فرزندان خود بیخشای و خون ناحق
مریز ، اما بخون حق که (ص ۸۸) صلاحی در آن بسته باشد تفصیر مکن ، که آن
تفصیر فساد کار تو گردد ، جنانک از جد من شمس المعالی حکایت کنند که وی مردی
بود سخت قتال ، گناه هیچ کس عفو نتوانستی کردن که مردی بد بود و از بدی او
لشکر برو کینه ور گشتند و بام من فلك المعالی یکی شدند ؛ وی پیامد و بدر خویش
شمس المعالی را بگرفت بضرورت ، که لشکر گفتند که : اگر تو درین کار با ما یکی نباشی
ما این ملک به بیکانه دهیم . چون دانست کی ملک از خاندان ایشان بخواهد شد
بضرورت از جهت ملک این کار بکرد و او را بگرفتند و بند کردند و در مهدی نهادند
و موکلان بروی گذاشتند و او را بقلعه جنانک^(۲) فرستادند و از جمله موکلان
مردی بود نام او عبدالله جماره و در آن راه که با وی همی رفتند شمس المعالی این مرد
را گفت : یا عبدالله ، هیچ دانی که این کار که کرد و این تدبیر چون بود که بدین
بزرگی شغلی برفت و من نتوانستم دانست ؛ عبدالله گفت : این کار فلان و فلان کرده است ،
بر پنج سه سالار نام برد که این شغل بکردند و لشکر را بفریفتند و در میان این
شغل من بودم که عبدالله ام و همه را من سوگند دادم و بدین جا بگاه رسانیدم و لکن

(۱) این بیت در حاشیه با خطی که اندکی تازه تر می نماید افزوده شده و در متن رانده گذاشته است
که جای آن معلوم باشد . (۲) در اصل : جباسک

- (ص ۸۹) تو این کار را از من مبین، از خود بین، که ترا این شغل از کشتن بسیار افتاد نه از کشتن لشکر. شمس المعالی گفت: تو غلطی مرا این شغل از مردم ناکشتن افتاد، اگر این شغل بر عقل رفتی ترا و این بنج کس را می بیایست و اگر چنین کردم می کار من صلاح بودی و من سلامت بودمی و این بدان گفتم که تا در آنج می باید کرد تفصیر نکنی و آنج نگزیرد سهل نگیری و نیز هرگز خادم کردن عادت نکنی، که این برابر خون کردنست، از بهر شهوت خویش نسل مسلمانی از جهان منقطع کنی بزرگتر بیدادی نباشد، اگر خادم باید خود خادم کرده بیایی و بزه او بر گردن یکی دیگر باشد و تن خود را از این کناه باز داشته باشی. اما در حدیث کار زار کردن جناتک فرمودم جنان باش و بر خویشتن مبخشای، که تا تن خویش خوردنی سگان نکنی نام خویش را نام شیران نتوانی کرد، [بدان که هر روزی بزیاد روزی بمیرد، چه جانور سه نوع است: ناطق حی، ناطق میّت، حی میّت، یعنی فرشتگان و آدمیان و وحوش و طیور و در کتابی خوانده ام از آن یارسیان بخط پهلوی که زردشت را گفتند جانور چند نوع است؟ هم برین گونه جواب داد، گفت: زبانی گویا و زبانی گویا مبر او زبانی مبرا. پس معلوم شد که همه زنده بمیرد و کس پیش از اجل نمیرد،
- ۱۵ پس کار زار از اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نام و نان حاصل آید، در حدیث مرك و مردن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گوید: مَتَّ [يَوْمَ] الَّذِي وَلَيْتُ، من آن روز مردم که بزادم و هر که که از حدیثی بعدی دیگر روم بسیار بگویم ولیکن گفته اند: بسیار دان بسیار گو باشد؛ آمدم با سر سخن: بدان [که نام و نان بدست آید و چون بدست آوردی جهد آن کن که مال جمع کنی و نگاه میداری و خرج ۲. بموجب میکنی.



باب بیست و یکم

اندر آیین جمع کردن مال

- (ص ۹۰) ای بسر از فراز آوردن چیز غافل مباش ، لیکن از جهت چیز خوبستن
مخاطره مکن و جهد کن تا هر چه فراز آوری از نیکو ترین وجهی باشد ، تا بر تو گوارنده
باشد و چون فراز آوردی آنرا نگاه دار ، تا بهر باطلی از دست ندهی که نگاه داشتن
سخت تر از فراز آورد باشد و چون هنگام در بایست خرجی کنی جهد کن تا عوض
او زود بجای باز نهی ، که اگر برداری و عوض بجای باز نهی اگر کنج فارون بود
سبری شود و نیز دل در آن جندان میند که آن را ابدی شناسی تا اگر وقتی سبری
شود اندوه مند نباشی ، که گفته اند که : چیزی بدشمنان بده کردن بهتر که از
دوستان حاجت خواستن و سخت داشتن واجب دان ، که هر که اندک مایه نکه ندارد
بسیار هم نداند داشتن و کار خویش به دان از کار کسان و از کاهلی ننگ دار کی کاهلی
شاگرد بد بختی است و رنج بردار باش که چیزی از رنج گردد شود ، نه از کاهلی ،
چنانکه از رنج مال فراز آید و از کاهلی بشود ، که حکیمان گفته اند که : کوشا باشید
تا آبادان باشید و خرسند باشید تا توانگر باشید و فروتن باشید تا بسیار دوست باشید ؛
۱۵ بس آنچه از رنج و جهد (ص ۹۱) بدست آید از کاهلی و از غفلت از دست بدادن نه
از خرد باشد ، که هنگام نیاز بشیمانی سود ندارد ، چون رنج خود بری کوش تا بر هم
نو خوری ، اگر چه چیز عزیزست از سزاوار در پیغ مدار ، که بهمه حال کس چیزی
بگور نبرد ؛ اما خرج باید کی باندازه دخل باشد ، تا نیازمند نباشی ، که نیاز نه در
خانه درویشان بود ، بل که نیاز در همه خانهها بود ، فی المثل درمی دخل باشد درمی و
۲۰ حبه خرج کند همیشه با نیاز بود ، باید چون درمی دخل بود درمی کم حبه خرج کند ،

تا هرگز در آن خانه نیاز نباشد و بدانج داری قانع باش که فناخت دوم بی نیازی است و هر آن روزی که قسمت نست بنو رسد و هر آن کاری که از سخن نکو و بشفاعت مردمان راست شود مال بر آن کار بذل مکن که مردم بی چیز را هیچ قدر نباشد و بدانک مردمان عامه همه توانگران را دوست دارند بی نفعی و همه درویشان را دشمن دارند بی ضرری و بدترین حال مردم نیازمندی است و هر خصلت کی آن مدح توانگران است همان خصلت نکوهش درویشانست و آرایش مردم در جیزی دادن بین و قدر هر کسی بر مقدار آرایش ایشان شناس. اما اسراف را دشمن دار و شوم دان و هر چه خدای تعالی آنرا دشمن دارد بر بندگان خدای (ص ۹۲) تعالی شوم بود 'جنانك گفته: وَلَا تُسْرِهُوا إِلَهُهُ (۱) لَا يَجِبُ السَّرْفُ (۲) جیزی که حق سبحانه و تعالی آن را دوست ندارد تو نیز آنرا دوست مدار و هر آفتی را سببی است 'سبب فقر اسراف دان و نه همه اسراف خرج نفقات بود' در خوردن و کردن و گفتن و در هر شغلی که باشی اسراف نباید کردن 'از بهر آنک اسراف تن را بکاهد و نفس را برنجاند و عقل را پشمراند و زنده را بمیراند؛ نه بینی که زندگانی چراغ از روغن است' بس اگر بی حد و اندازه در چراغ روغن کنی در حال چراغ بمیرد و هم آن روغن که سبب مردن بود چون باعندال بود سبب حیات باشد و آن اسراف سبب ممات او بود' بس معلوم شد که چراغ از روغن زنده بود 'چون از اعتدال بگذرد اسراف بدید آید و هم بدان روغن که زنده بود هم بدان روغن بمیرد؛ خدای تعالی را (۲) اسراف را بدین سبب دشمن دارد و حکما بنسندیده اند اسراف کردن در هیچ کار' که عاقبت اسراف همه زیانست؛ اما زندگانی (ص ۹۳) خویش تلخ مدار و در روزی بر خود میند و خوبستن را بتقدیر (۴) نیکودار و از آنج در بایست بود تقصیر مکن؛ که هر که در کار خویش تقصیر کند از سعادت توفیر نیابد و از غرضها بی بهره ماند و بر خوبستن آنج داری و ترا در بایست باشد هزینه کن 'که آخر اگر چند چیز عزیزست از جان عزیز تر نیست؛ در جمله جهد آن کن که آنج بدست آری بمصالح بکاربری و جیز خویش جز بدست بخیلان مسبار و بر مقام (۵) و سبکی

۲۰ (۱) در اصل ان الله (۲) قرآن کریم سورة الانعام آیه ۱۴۲ و سورة الاعراف آیه ۲۹

(۲) را درین موضع زاید می نماید (۱) در اصل: بتقدیر (۵) در اصل: مقام

خواره هیچ استوار مدار و همه کس را دزدان نا چیز نو از دزد ایمن باشد و در جمع کردن چیزی تقصیر مکن که تن آسانی در رنج است و رنج در تن آسانی 'جنانك آسایش امروز رنج فردا باشد و رنج امروز آسایش فردا بود و هرج آن برنج و بی رنج بدست آید جهد کن تا از درمی دودانك خرج خانه خویش کنی و از آن عیال خویش ' اگر چه در بایست بود و محتاج باشی بیش ازین بکار مبر و چون ازین روی دو دانك بکار برود دو دانك دیگر ذخیره نه و باد مکن و از بهر وارثان بگذار و ایام ضعیفی و بیری را ' تا فریادرس تو بود و آن دودانك دیگر که باقی بماند بتجمل خویش صرف کن (ص ۹۴) و تجمل آن کن که نمیرد و کهن نشود ' چون جواهر و زربنه و سیمینه و برنجینه و روبنه و مانند این ؛ بس اگر بیشتر ازین چیزی باشد بخاك ده ' که هر چه بخاك دهی باز بایی از خاك و مابه دایم بر جای باشد و سود روان و حلال و چون تجمل ساختی بهر بایستی و ضرورتی که ترا باشد تجمل خانه را بفروش و مگوی که ای مردا اکنون ضرورت است بفروشم وقتی دیگر با خرم ' که از بهر خللی اگر تجمل خانه بفروشی باو مید عوض باز خریدن مگر خریده شود (۱) و آن از دست بشود و خانه نهی بماند ' بس دبر نباشد که مفلس تر همه مفلان تو باشی و نیز بهر ضرورتی که که ترا بیش آید فام مکن و چیز خویش بکرو منه و البته زر بسود مده و مستان و ایام (۲) خواستن ذیلی و کم آزر می بزرگ دان و تابتوانی تو هم هیچ کس را يك درم فام مده ' خاصه دوستان را ' که ایام (۲) خواستن از دوست بزرگترین آزاری باشد ؛ بس چون فام دادی آن درم

(۱) ظ : خریده نشود .

(۲) در هر دو موضع در اصل : ایام ، ظاهراً خطای کاتبست و می بایست اوام نوشته باشد که لغتی است دروام و در کتاب اسرار التوحید فی مقامات امی السعید نیز همین ضبط آمده است و نیز ممکن است افام باشد زیرا که فام نیز بمعنی وام چه در متن حاضر در همین - بطور و چه در موارد دیگر آمده است و سوزنی سرفندی در شعر خود بسیار آورده ' از آن جمله درین بیت :

خوش بخندید و مرا گفت بدین زر نشود نه مرا ساخته کار و نه ترا سوخته فام
و در موضع دیگر :

فبت عیار را هم فام کرد از دیگری بلعی عیار و از از رودکی بکند فام

را از خواسته خویش منصرف و در دل جنین دان کی این درم بدین دوست بخشیدم و
 تا وی باز ندهد از وی مطلب، تا بسبب تقاضا دوستی منقطع نشود، که دوست رازود
 دشمن توان کرد، اما دشمن را (ص ۹۵) دوست گردانیدن نیک دشوارست، که آن
 کار کودکانست و این کار بپیران عاقل داهی و از چیزی که ترا باشد مردمان مستحق را
 بهره کن و بجیز مردمان طمع مدار، تا بهترین مردمان تو باشی و جیز خویش را از
 آن خویش دان و از آن دیگران را از آن ایشان، تا بامانت معروف باشی.



باب بیست و دوم

اندر امانت نگاهداشتن

ای بسر، اگر بتو کسی امانتی نهد بهیچ حال مبذیر و چون بذرفتی نگاه دار،
از آج امانت بذیرفتن بلا بود، از بهر آنکه عاقبت آن از سه وجه بیرون نباشد: اگر این
امانت بوی باز دهی چنان کرده باشی که حق تعالی گفت، در محکم تنزیل: **أَنْ تُؤْذُوا**
الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا (۱)، طریق جوانمردی و مردی آنست که امانت نبذیری و چون بذرفتی
نگاه داری تا سلامت بنخداوند باز رسانی.

حکایت: چنان شنودم که مردی بسحرگاه بناریکی از خانه بیرون آمد، تا
بگرما به رود؛ در راه دوستی را از آن خویش بدید. گفت: موافقت کنی با من تا
بگرما به رویم؟ دوست گفت: تا بدر گرما به بانو هم راهی کنم، لیکن در گرما به نتوانم
آمد، که شغلی (ص ۹۶) دارم. تا بنزدیک گرما به با وی برفت، بسر دوراهی رسیدند
و این دوست پیش از آنکه دوست را خبر دهد بازگشت و برای دیگر برفت؛ اتفاق
را طراری از بس این مرد همی آمد، تا بگرما به رود، بطراری خویش؛ از قضای
مرد باز نگریست طرار را دید و هنوز تار یک بود، بنداشت که آن دوست اوست،
صد دینار در آستین داشت، بر دستار چه بسته از آستین بیرون کرد و بدان طرار داد
و گفت: ای برادر، این امانت است، بگیر تا من از گرما به برآیم بمن باز دهی. طرار
زر از وی بستاند و هم آنجا مقام کرد، تا وی از گرما به برآمد روشن شده بود،
جامه پوشید و راست برفت، طرار او را باز خواند و گفت: ای جوانمرد، زر خویش
باز ستان و بس برو، که امروز من از شغل خویش باز ماندم از جهت امانت تو،
مرد (۲) گفت: این امانت چیست و توجه بودی؟ طرار گفت: من مردی طرارم و
تو این زر بمن دادی تا از گرما به برآئی، مرد (۲) گفت: اگر طراری جرا زر من

(۱) قرآن کریم سوره النساء آیه ۶۱ (۲) فستی، در میان این دو علامت (۲) است بهمان خط من
در حاشیه سرخی افزوده شده و بجای آن در متن راده گذاشته است.

نبردی؟ طرار گفت: اگر بصناعت خویش بر دمی اگر این هزار دینار بودی نه اندیشیدی
از تو و بك جو باز ندادمی، ولیکن تو بزینهار بمن سپردی و در جوانمردی نباشد که
بزینهار بمن آمدی، من بر تو نا جوانمردی کردمی شرط مروت بودی.

بس اگر مستهلك شود بردست تو بی مراد، اگر عوض باز خری بك بود و
۵ اگر ترا دیو از راه ببرد (ص ۹۷) طمع در وی کنی و منکر شوی بغایت خطا بود
و اگر بخداوند حق باز رسانی بسی رنجها که بتو رسد در نگاهداشتن آن چیز و چون
رنجها بسیار بکشی و آن چیز بدو باز دهی رنجها بر تو بماند و آن مرد بهیچ روی
از تو منت ندارد، گوید: چیز من بود، آنجا نهادم، بر تو نماند، باز برداشتم و راست
گویم، بس رنج کشیدن بی منت بر تو بماند و مزد تو آن بود که جامه بیالابد و اگر
۱۰ مستهلك شود هیچ کس باور نکند و تو بی خیانت بنزد بك مردمان خابن باشی و
میان اشکال تو حرمت تو برود و نیز کس بر تو اعتماد نکند و اگر باتو بماند حرام
بود و وبالی عظیم در گردن تو بماند و درین جهان بر خوردار نباشی و در آن جهان
عقوبت حق تعالی حاصل شود.

فصل: اما اگر بکسی و دبعنی نهی پنهان منه، که نه کسی چیزی از آن نوازی

۱۵ بخواهند سند و بی دو کواه عدل چیز خویش بکسی منه و دبعنت و بدآنچ دهی حجتی از وی
بستان، تا از داوری رسته باشی، بس اگر بداوری افتد بداوری دلیر مباش که دلیری
نشان ستم کار بست و تا توانی هرگز سوگند راست و دروغ مخور و خود را بسوگند
خوردن (ص ۹۸) معروف مکن، تا اثر وقتی سوگند بابت خورد مردمان ترا
بدآن سوگند راست کوی دارند؛ هر چند توانگر باشی و بك نام و راست کوی باشی
۲۰ خویشتن از جمله درویشان دان، که بد نام و دروغ زن را عاقبت جز درویشی نباشد
و امانت را کار بند، که امانت را کیمیا زر گفته اند و همیشه توانگر زنی، یعنی
که امین باش و راست کوی، که مال همه عام امینان راست و راست کویان را و بکوش
که فریبنده نباشی و حذر کن تا فریفته نشوی، خاصه در بنده خریدن و بالله التوفیق.

باب بیست و سیوم

اندر برده خریدن و شرایط آن

ای بسر اگر برده خری هشیار باش، که آدمی خریدن علمی است دشوار، که بسیار برده نیکو بود که چون بعلم در وی نگری بخلاف آن باشد و بیشتر خلق کمان برند که بنده خریدن از جمله بازرگانیهاست، بدانک برده خریدن و علم آن از جمله فلسوفی است، که هر کسی که متاعی خرد که آنرا نشناسد مغبون باشد و معتبرترین شناختن آدمی است، کی عیب و هنر آدمی بسیارست و يك عیب باشد که صد هزار هنر را بیوشاند و يك (ص ۹۹) هنر باشد که صد عیب را بیوشاند و آدمی را نتوان شناخت الا بعلم فراست و تجربت و تمامی علم فراست علم نبوت است، که بکمال او هر کسی نرسد الا بیغامبری مرسل، کی بفراست بتواند دانستن نیک و بد مردم از باطن، اما چندانک شرط است اندر شرای ممالیک (۱) هنر او و عیب او بگویم، بقدر طاقت خویش، تا معلوم شود: بدانک در شرای ممالیک (۱) سه شرط است: یکی شناختن عیب و هنر ظاهر و باطن ایشان از فراست، دیگر آنک از علتهاء نهان و آشکارا آگاه شدن بعلامت، سه دیگر دانستن جنبها و عیب و هنر هر چیزی. اما اول شرط فراست آنست که چون بنده بخری نیک تأمل کن، از آنک بندگان را مشتری از هر گونه باشد، کسی بود که بروی نکرد و بتن و اطراف ننکرد و کسی باشد که بروی ننکرد بتن و اطراف نکرد، نفیس و نعیم خواهد یا شحم و لحم؛ اما هر کس که در بنده نکرد اول در روی نکرد که روی او بیوسته توان دیدن و نن او باوقات بینی، اول در چشم و ابروی او نگاه کن، و انکاه در بینی و لب و دندان، بس در موی او نکر، که خدای عزوجل همه

۲۰ (۱) دراصل: سرای ممالك

آدمیان را نکوئی در چشم و ابرو نهادست و ملاحت در بینی و حلاوت در لب و دندان و طراوت در پوست روی و موی سر را مزین این همه گردانید، از بهر آنکه موی را از بهر زینت آفرید؛ چنان باید که اندر تن همه نگاه کنی، چون دو چشم و ابرو و لبکو بود و در بینی ملاحت و در لب و دندان (ص ۱۰۰) حلاوت و در پوست طراوت ۵
 بخر و باطراف وی مشغول مباش. پس اگر این همه نباشد باید که ملیح بود و بمذهب من ملیح بی نیکوئی به که نیکوی بی ملاحت و گفته اند که: بنده از بهر کاری باید، بیابد دانست که بجه فراست باید خربیدن بعلامت او، هر بنده که از بهر خلوت و معاشرت خری چنان بود که معتدل بود بدرازی و کوناهی و نرم گوشت و رقیق پوست و هموار استخوان و میگون و سیاه موی و سیاه ابرو و کشاده چشم و ابرو و بینی و باریک میان ۱۰
 و فربه سرین باید که باشد و گرد ز نخدان و سرخ لب و سبید دندان و هموار دندان و همه اعضا در خور این که گفتم؛ هر غلامی که چنین باشد زیبا و معاشر باشد و خوش خو و وفادار و لطیف طبع و سازگار و علامت غلام دانا و روز به راست قامت باید، معتدل موی و معتدل گوشت، سبیدی لعل فام، بهن کف، کشاده میان انگشتان، بهن ۱۵
 'یشانی' شهلای چشم، کشاده روی، بی حد خنده ناک روی و این چنین غلام را از بهر علم آموختن و کدخدایی فرمودن و خازنی و بهر شغلی ثقة بود و علامت غلامی که ملامی ۲۰
 را شاید نرم گوشت و کم گوشت باید که بود، خاصه بر پشت و باریک انگشتان، نه لاغر و نه فربه و بیرهبز از غلامی که بر روی او گوشت بسیار بود، (ص ۱۰۱) که هیچ نتواند آموختن، اما باید که نرم گوشت بود و کشاده میان انگشتان و تنک پوست و مویش نه سخت دراز و نه سخت کوتاه و نه سخت سرخ و نه سخت سیاه، شهلای چشم، زیربای او ۲۰
 هموار؛ این چنین غلام هر بیشه که دقیق بود زود آموزد، خاصه خنیاگری و علامت غلامی که سلاح را شاید سنبه موی بود و تمام بالا و راست قامت و قوی ترکیب و سخت گوشت و سنبه انگشت و سنبه استخوان و پوست و اندام او درشت بود و سخت مفاصل، کشیده عروق، رک و بی همه بر تن پیدا و انگیخته و بهن کف و فراخ سینه و کتف،

سنبه کردن، اگر سر او اصلع بود به باشد و نهی شکم و بر جده سربین و عصبها و ساق
 پای وی چون میبرد بر کشیده میشود بر بالا و درهم کشیده روی بیاید؛ باید که سیاه چشم
 بود و هر غلام که او جنبین بود مبارز و شجاع و روزه بود و علامت غلامی که خادمی
 سرای زنان را شاید سیاه پوست و نرش روی و درشت پوست و خشک اندام و تنک موی
 و باریک آواز و باریک پای و سنبه لب و بخج بینی و کوتاه انگشت، منعذب قامت و
 باریک کردن، جنبین غلام خادمی سرای زنان را شاید، اما شاید که سبید پوست بود و
 سرخ کونه و برهیز کن از اشقر خاصه فرود افتاده موی و نشاید که در چشمش (ص
 ۱۰۲) رعوت و تری بود، که جنبین کسی بازن دوست بود، یا قواده بود و علامت
 غلامی که بی شرم بود عوانی و ستور بانی را شاید باید که کشاده [ابرو] و فراخ و ازرق
 ۱۰ چشم بود و پلکهای چشم وی سنبه و اشقر بود و چشمش کبود و سبیدی چشم او منقط
 بود سرخی، دراز لب بود و دندان و فراخ دهن بود، جنبین غلام سخت بی شرم و ناباک
 بود و بی ادب و شریر و بلاجوی و علامت غلامی که فراشی و طباحی را شاید باید که
 پاک روی و پاک تن و باریک دست و پای بود و شهلای چشمی که بکبودی گراید و تمام
 قامت و خاموش و موی سر او میگون و فرود افتاده، جنبین غلام این کارها را شاید،
 ۱۵ اما بشرطی که گفتیم، از جنس خبر باید داشت، چه جنس و عیب و هنر هر يك بیاید
 دانستن، باد کنیم: بدانك ترك نه يك جنس است و هر جنسی را طبعی و کوهری
 دیگرست و از جمله ایشان از همه بدخو تر قبچاق و غز بود و از همه خوش خوتر و بعشرت
 فرمان بردار تر ختنی و خلخی و نبتی بود و از همه شجاع تر و دلیر تر ترقای بود و تاتاری
 و یغمانی و چگلی، آنج علمی بود زود معلوم کنند و از همه بلاکش تر و کاهل تر و سازنده
 ۲۰ تر چگلی بود و بجمع معلوم کنند که از ترك نیکوئی بتفصیل وزشت بی (ص ۱۰۳) تفهیل
 نخبرد و هندو بضد اینست، چنانك چون در ترك نگاه کنی سر بزرگ بود و روی پهن و
 چشمها تنک و بخج بینی و لب و دندان نه نیکو، چون يك يك را بنگری بذات خویش
 نه نیکو بود و این چون همه را بجمع نگری صورتی بود سخت نیکو و صورت هندوان
 بخلاف اینست: چون يك يك را بنگری هر یکی بذات خویش نیکو نماید و لیکن چون

بجمع بنگری چون صورت ترکان ننماید؛ اما ترك را ذاتی و رطوبتی و صفائی و جمالی
 هست که هندو را نباشد، اما بطراوت دست از همه جنسها برده اند، لاجرم از ترك
 هر چه خوب تر باشد بغایت خوب باشد و آنچ زشت باشد بغایت زشت باشد و بیشتر
 عیب ایشان آنست که کنند خاطر باشند و نادان و شغب ناك باشند و ناراضی و بی اضاف
 و بدست، می بهانه و با آشوب و پرزبان^(۱) باشند و بشب سخت بد دل باشند و آن شجاعت
 که بروز دارند بشب ندارند و سخت دل باشند، اما هنر ایشان آنست که شجاع باشند
 و بی ربا و ظاهر دشمن و متعصب بهر کاری که بوی سبازی و نرم اندام باشند بعشرت
 و از بهر نجهل به اربشان هیچ جنس نیست؛ سقلاپی (ص ۱۰۴) و روسی و آلانی
 قریب بطبع ترکان باشند ولیکن از [ترکان] بدبارتر باشند و در میان ایشان چند
 عیب است، اما آلانی بشب دلیر تر از ترك باشد و خداوند دوستر بود، اگر بفعل نزدك
 تر بود، لیکن همچون ترك نفیس باشند و عیب ایشان دزدی است و بی فرمانی و
 نهان کاری و بی شکیبائی و کید کاری و ست کاری و خداوند دشمنی و بی وفائی و
 گریزی، اما هنرش آن باشد که نرم اندام باشد و مطبوع باشد و گرم مغز و آهسته کار
 و درشت زبان و دلیر و راهبر و بادگیر و عیب رومی آن بود که بد زبان و بد دل بود و
 راه بروست طبع و کاهل و زود خشم و خداوند دشمن و گریز بای و حربی و دینار
 دوست و هنرش آن بود که خوبشتن دار و مهربان و خوش بوی و کدخدای سرای
 و روز به و نکو خوی و زبان نگاه دار بود، اما عیب ارمنی آن بود که بد فعل و دزد
 و شوخکین و گریزنده و بی فرمان و بدهوده کوی و دروغ زن و کفر دوست و بد دل
 و بی قوت و خداوند دشمن و سر تابای وی بعیب نزدك تر بود که بهنر، ولیکن
 نیز فهم و کار آموز باشند و عیب هندوان آن بود که بد زبان باشد و در خانه کنیزکان
 از وی ایمن نباشند، اما اجناس هندو نه چون دیگر قوم باشند از بهر آنک (ص ۱۰۵)

(۱) در اصل نقطه ندارد

همه خلق با یکدیگر آمیخته‌اند مگر هندوان و از روزگار آدم باز عادت ایشان چنین است که هیچ پیشه‌ور بخلاف يك ديگر بیوند نکند، چنانك بقالان دختر بیقال دهند و بخوانند و قصابان با قصابان و خبازان با خبازان و لشکری با لشکری و برهن برهن، بس درجه ایشان، هر جنسی از ایشان طبعی دیگر دارند و من شرح هر يك نتوانم داد، کتاب از حال خود بگردد؛ اما بهترین ایشان هم مهربان بود و هم بخرد و راد و شجاع بود و کدخدای بود و رهن و دانشمند بود و نوبی و حبشی بی عیب ترند و حبشی از نوبی به بود که در ستایش حبشی خبر بسیارست از بیغامبر علیه السلام. این بود معرفت اجناس و هنر و عیب هر يك، اکنون شرط سهم (۱) آنست که آگه‌اشی از علتهای ظاهر و باطن بعلامات و آن چنان است که در وقت خریدن غافل مباش و يك نظر راضی مباش، که باول نظر بسیار خوب باشد که زشت نابد و بسیار زشت بود که خوب نابد؛ دیگر آلك جهرة آدمی پیوسته برنگ خود نباشد؛ گاه بخوبی گراید و گاه بزشتی و يك نگاه کن در همه اندام، تا بر تو چیزی پوشیده نگردد و بسیار علتهای نهان بود که قصد آمدن (ص ۱۰۶) کند و هنوز نیامده باشد، تا چند روز بخواند آمدن، آن را علامتها بود، چنانك اگر در گونه لختی زرد فامی باشد و رنگ لبش گشته بود و پزمرده باشد چشمهای، دلیل بواسیر و دو اگر پلك چشم آماس دارد دلیل استسقا بود و سرخی چشم و ممتلی بودن و (۲) رگهای بیشانی دلیل صرع دموی بود و دبر جنبانیدن مژگان و لب جنبانیدن بسیار دلیل مالیخولیا کند و کثرتی استخوان بینی و ناهمواری بینی دلیل ناسور و بواسیر بینی باشد و موی سخت سیاه و سخت سنبر و کشن چنانك جای جای سیاه‌تر بود دلیل کند که موی او رنگ کرده باشند و برتن جای جای کی نه جای داغ بود داغ بینی و وشم کرده، نگاه کن تا زیر او برص نباشد و زردی چشم دلیل برقان بود و هنگام خریدن غلام را بخوابان ستان و هردو بهلوی وی بمال و يك بنگر تا هیچ دردی و آماس در آن دارد، بس اگر دارد درد

(۱) خ، سیم (۲) ظ و او زائد مینایند

جگر و سبرز باشد؛ چون ابن علتهاء نهانی نجس کردی از آشکارا نیز بجوی، از بوی دهان و بوی بینی و ناسور و گرانی گوش و سستی افتار و ناهمواری سخن و رفتن بر طریق و درستی و سختی بن دندانها تا بر تو مخرفه (۱) نکنند، آنگاه چون این همه که گفتیم دیده باشی و معلوم گردانیده هر بنده (ص ۱۰۷) که بخری از مردم صلاح خردنا در خانه تو هم صلاح باشد و تا عجمی بآید باری کوی مخر که عجمی را بخری بخوی خویش توانی برآوردن و باری کوی را نتوانی و بوقتی که شهوت بر تو غالب باشد بنده را بعرض یش خویش مخواه که ا. غلبه شهوت در آن وقت زشت بجسم تو خوب نماید، نخست نسکین شهوت کن و آنگاه بخربدن مشغول شو و آن بنده که بجای دیگر عزیز بوده باشد مخر که اگر وی را عزیز نداری یا بکربزد، یا فروختن خواهد، یا بدل دشمن تو شود و چون وی را عزیز داری از تو منت ندارد که خود جای دیگر هم چنان دیده باشد و بنده از جایی خر که او را در خانه بد داشته باشند، که باندك مابه نيك داشت تو از تو سباس دارد و ترا دوست گیرد و هر چند گاهی بندکان را چیزی ببخش، مگذار که بیوسته محتاج درم باشند؛ که بضرورت طلب درم روند و بنده قیمتی خر که گوهر هر کسی باندازه قیمت وی بود و آن بنده که خواجه بسیار داشته باشد مخر که زن بسیار شوی و بنده بسیار خواجه را ستوده ندارند و آنگاه خری روز افزون خر و چون بنده بحقیقت فروختن خواهد مستیز و بفروش، که هر بنده وزن که طلاق و فروختن خواهد (ص ۱۰۸) بفروش و طلاق ده، که از هر دو شادمانه نباشی و اگر بنده بعمداً گاهلی کند و بقصد در خدمت تقصیر کند نه بسهوی و خطا و برا روز بهی میآموز، که وی هیچ حال جلد و روز به نشود، زود فروش ۲۰ که خفته را بیانگی بیدار توان کرد و تن زده را بیانك چند بوق و دهل بیدار نتوان کرد و عیال نابکار بر خود جمع مکن که کم عیالی دوم توانگری است، خدمتکار چندان دار که نگزیرد و آن را که داری بسزا نکو دار، که بك تن را که ساخته داری به

(۱) مخرفه یعنی هذیان و باوه و ژاز باشد منوچهری گوید در مسط: رزبان گفت که این مخرفه باور نکنم تا بفیغ حنفی کردن هریک نزنم

بوده دو تن را ناساخته و مگذار که در سرای تو بنده برادر خواندن گیرند و کنیزگان
 با ایشان خواهر خواندگان کردند، که آفت آن بزرگ باشد؛ بر بنده و آزاد خویش
 بار بطاقت او نه، تا از بی طاقی بی فرمانی نکند و خود را بانصاف آراسته دار، تا
 آراسته آراستگان باشی؛ بنده باید که برادر و خواهر و مادر و پدر خواهی و خویش
 را داند و بنده نخاس فرسوده مخر، که بنده باید که از نخاس جنان نرسد که خراز
 بیطار، بنده که بهر وقت و بهر کاری فروختن خواهد از خرید و فروخت خویش
 باک ندارد، دل بر وی منه که از وی فلاح نیابی و زود بدبگیری بدل کن و حنا
 طلب کن که آفتم تا مراد بمحاصل آید (ص ۱۰۹).



باب بیست و چهارم

اندر خانه و غار خریدن

اما ای بسربدان و آگاه باش که اگر ضیعت و خانه خواهی خرید هرچه خواهی
از خرید و فروخت حدّ شرع درو نگاه دار، هرچه بخری در وقت کاسدی بخر و هرچه
فروشی در وقت روایی فروش و سود طلب کن و عیب مدار که گفته اند که: بیاید
جمید اگر بخوای خرید، و از مکس کردن غافل مباش که مکس و نفیر يك نیمه از
نجات است، اما آنجی مخری باندازه سود و زیان باید خرید؛ اگر خواهی که مفلس
نگردی از سود ناکرده خرج مکن، اگر خواهی که بر مابه زیان نکنی از سودی که
عاقبت آن زیان خواهد بود بپرهیز و اگر خواهی که باخواسته بسیار باشی و درویش
نباشی حسود و آزمند مباش و در همه کارها صبور باش، که صابری دوام (۱) عاقبت
و اندر همه کارها از صلاح خویش غافل مباش، که غافل دوام احمق است. چون کار بر
نو بوشیده شود و در شغل بر تو بسته شود زود بر سر رشته شو و صبور باش تا روی کار
بدید آید، هیچ کار از شتاب زدگی نیکو نشود؛ چون بر سر بیع رسیدی اگر خواهی که
خانه خری در کوبی خر که مردم مصلح (ص ۱۱۰) باشند و بکناره شهر مخر و اندر بن
باره مخر و از بهر ارزانی خانه ویران مخر و اول همسایه نگر که گفته اند: *الجار ثم الذار*.
۱۰ **بزرگمهر حکیم گوید:** چهار چیز بلای بزرگ است: اول همسایه بد، دوم
عیال بسیار، سوم زن ناسازگار، چهارم تنگ دستی و بهمسایه علویان البته مخر و
از آن دانشمندان و خادمان مخر و جهد کن تا در آن کوی خری که توانگر تر تو باشی،
اما همسایه مصلح گزین و چون خانه خریدی همسایه را حق و حرمت دار، که چنین گفته اند:

۲۰ (۱) خ: دوم

الجارأحق و با مردمان کوی و محلت نیکو زندگانی کن و بیماران را برسیدن رو و خداوندان تعزیت را بتعزیت و بجنازة مردگان رو و بهر شغل که همسایه را باشد باوی موافقت کن ، اگر شادی بود باوی شادی کن و بطاقت خویش هدیه فرست ، با خوردنی با داشتنی ، نا محشم ترین کوی نو باشی و کودکان کوی و محلت را بیس و بنواز و یران کوی را بیس و حرمت دار و در مسجد کوی جماعت بیای دار و ماه رمضان بشمع و قندیل فرستادن تقصیر مکن ، که مردمان با هر کسی آن راه دارند که ایشان با مردمان دارند و بدانک هرجه مردم را باید از نیک و بد از ورزیده (ص ۱۱۱) خود باید کی باشد ، بس نا کردنی مکن و ناگفتنی مگوی ، که هر آن کس که آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید ؛ اما وطن خویش نا بتوانی در شهرهای بزرگ ساز و اندر آن شهر باش که ترا سازوار (۱) تر باشد ؛ خانه چنان خر که بام تو از دیگر بامها بلندتر بود ، نا چشم مردمان بر خانه نو نیفتد ، لکن تو رنج نگرستن از همسایه دور دار و اگر ضیعت خری بی همسایه و بی معدن مخر و هرجه خری بفراخ سال خر و تا ضیعت بی مقصوم و بی شبهت یابی بامقصوم و باشبهت مخر و خواسته بی مخاطره ضیعت را شناس اما چون ضیعت خری بیوسته در اندیشه عمارت ضیعت باش ، هر روز عمارتی نو همی کن ، ناهر وقت دخل بنوی همی یابی ؛ البته از عمارت کردن ضیاع و عفار میآسای ، که ضیاع بدخل عزیز بود ، که اگر بی دخل روا باشد چنان دان که جمله بیابالها ضیاع تست و دخل را جز بعمارت نتوان یافت .

(۱) سازوار لغتی است در سازگار و بعضی از شعرا بکار برده اند از آن جمله است سید سراج الدین سکزی که گوید :

۲۰ ای خداوندی که از عدل تو گردد باد و خاک کرچه ممکن نیست همچون آب و آتش سازوار

باب یست و بنجم

اندر خریدن اسب

- بدان ای بسر اگر اسب خری ز چهار گوش دار تا بر تو غلط نرود، که جوهر اسب و آدمی یکسانست: اسب نیک و مرد نیک را هر قیمتی که نهی (ص ۱۱۲) برگردد، چنانک اسب بد را و آدمی بد را هر چند نکوهی توان نکوهیدن و حکما گفته اند که: جهان بمردم بیای است و مردم بمحیوان و نیکوترین حیوان از حیوانات اسب است که داشتن او هم از کدخدائیست و هم از مروت و در مثل است که: اسب و جامه را نیکو دار، ناسب و جامه ترا نیکو دارد و معرفت نیک و بد اسب از مردم دشوار ترست، که مردم را با دعوی معنی باشد و اسب را نباشد، بل که دعوی اسب دبدارست، تا از معنی اسب خبر
- ۱۰ بافی اول بدیدار نگر، که اگر بهنر غلط کنی بدیدار غلط نکنی، که اغلب اسب نیک را صورت نیکو بود و بد را بد باشد؛ پس لکوتر صورتی چنانک استادان بیطار گفته اند آنست که: باید که دندان او باریک بود و بدوسته و سفید و لب زبرین درازتر و بینی بلند و فراخ و بر کشیده و بهن پیشانی و دراز گوش و میان گوشها بر کشیده و کشاده و آهنگه کردن، باریک بنگاه، کردن سببر و سببر خرده گاه و زبرین قصبه کوتاه تر از زبرین، خرده موی، سمه‌های وی
- ۱۵ سیاه و دراز و گردباشنه، بلندبشت، کوتاه نهی گاه، فراخ سینه، میان دست و باباهاء او کشاده، دم کشن و دراز، بویه دم او باریک و سیاه خابه و سیاه چشم و سیاه مژه (ص ۱۱۳) و در راه رفتن هوشیار و مالیده خردگاه، کوتاه بشت، معلق سرین، عریض کفل و درون سون ران او بر کوشت، بهم در رسته، چون سوار بر خویشتن حرکت کند باید که از حرکت مرد آگاه باشد. این هنرها که گفتیم علی الاطلاق در هر اسبی باید که بود و در هر اسبی که اینها بود نیک بود و آنچ در اسبی بود و در دیگری نبود که بهترین رنگها اسب کبیت و خرما کون است، که هم نیکو بود و هم در کرما و سرما صبور باشد و رنج آتش

اما اسب جرعه خنگ (۱) ضعیف بود، اگر خایه و میان رانها وی و دم و دست و بای و فش و ناصبه [و] دم سیاه بود نیک باشد و اسب زرده آن جنس که بغایت زرد بود نیک بود و بروی درم درم سیاه و بش (۲) و ناصبه و دم و خایه و کون و میان ران و چشم و لب او سیاه بود و اسب سمند باید که همچنین باشد و ادهم باید که سیاه ترین بود و نباید که سرخ چشم بود، که بیشتر اسب سرخ چشم دیوانه باشد و معیوب و اسب بوز (۳) کم باشد که نیک باشد و ابرش بیشتر بد باشد، خاصه چشم و کون و خایه و دم او سبید بود و اسب دیزه (۴) که سیاه قوایم باشد و (۵) بر آن صفت بود که زرده را گفتیم، نیک بود و اسب ابلق ناستوده بود و کم نیک باشد (۶) و هنرها و عیب اسبان بسیار است (۶)؛ (ص ۱۱۴) چون هنرهای اسبان بدانستی عیبهاء ایشان نیز بدان که اندر ایشان نیز چند گونه عیب است و عیبی که بکار زیان دارد و بیدار زشت باشد، اگر نه چنین باشد لیکن میثوم بود و صاحب گشن (۷) باشد و باشد که تا غلتهاء بد و خوبهاء بد دارد، که بعضی بتوان برد و بعضی نتوان برد و هر عیب و علتی را نامی است، که بدان نام بتوان دانستن، چنانکه یاد کنیم: بدانکه علت اسب یکی آنست که گنگ باشد و اسب گنگ بسیار [راه] کم کنند و علامتش آنست که چون مادبان را بوبند اگر چه بر فرو هلد بانگ نکند و اسب اعشی یعنی شب کور نیز بود و علامت وی آنست که بسبب جیزی که اسبان از آن نرسند بترسد و برمد و هر جای بد که ندانی برود و برهیز نکند و اگر اسب کربد بود، علامت وی آنست که چون بانگ اسبان شنود جواب ندهد و مادام گوش باز بس افکنده دارد، اسب جب بد بود و خطا بسیار کند و علامت وی آنست

- (۱) در اصل: جنک (۲) بش بضم یافتع اول لغتی است درفش که بال اسب باشد (برهان قاطع)
 ۲۰ (۳) بوز بواو مجهول اسب نیله که رنگش سفیدی گراید (برهان قاطع)
 (۴) دیزه بیای مجهول ستوری که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد و نیز چهار پائی که رنگ آن سیاهی و سبزی مایل بود (برهان قاطع) و در اصل: دیره و از اینجا پیداست که فرهنگ نویسان بخطا رفته اند و دیزه بمعنای چهار دست و پای سفیدست (۵) ظواو زائد مینماید
 (۶) جمله ای که در میان دو علامت (۶) است بهمان خط متن راده گذاشته و در حاشیه افزوده است
 ۲۵ (۷) خ، صاحب کش و گشن بضم اول و سکون دوم و سوم ظاهراً درین مورد بمعنی جفت جوئی استعمال شده چنانکه در زبان پهلوی هم بمعنی نر آمده است

کی چون او را بدهلیزی در کشی نخست دست جب اندر نهد و اسب اعمش آن بود که روز بد بیند و علامتش آنست که حدقه چشم وی سیاه بود که بسیزی زند و مادام چشم کشاده دارد، چنانکه مره بر هم نزنند و این عیب (ص ۱۱۵) باشد و باشد که در هر دو چشم باشد، هر چند که بظاهر اسب احوال معیوب بود، اما عرب و عجم متفق اند که مبارك باشد و جنین شنوده‌ام که دلدل احوال بود و اسب ارجل بك پای با يك دست سبید باشد، اگر بای جب و دست جب سبید بود شوم بود و اسب ازرق اگر بهر دو چشم بود روا بود و اگر بيك چشم ازرق باشد معیوب بود، خاصه که جب بود و اسب مغرب (۱) بد بود، یعنی سبید چشم بد بود و اسب بوره (۲) نیز بد بود و اسب اقود (۳) نیز بد بود، یعنی راست کردن و جنین اسب اندر وحل نيك ننکرد و اسب خود رنگ هم بد بود (۴)، از بهر آنکه هر دو بایش کر بود و بیارسی کمان بای خوانند و بسیار افتد و اسب قالع (۵) شوم بود، آنگاه بالاء کاهل و کمر دبای موی دارد و مهفوع (۶) هم و آنکه کردنا (۷) زیر بغلش بود، اگر بهر دو جانب بود شوم تر بود و اسب فرشون (۸) هم شوم بود، که کردنای بالاء سم دارد، از درون سون و از برون سون روا باشد و اشدف (۹) بد بود، یعنی سم در نوشته و آن را اخنف (۱۰) نیز خوانند و آنکه دستش با بایش دراز بود هم بد بود، بنشیب و فراز و آنرا افرق (۱۱) خوانند

- (۱) مُتَرَب دارای لکه‌های سفید بر پوست با دارای مره بابلک - سفید (۲) ممکن است لغتی از بور باشد و خ: بوزه (۳) دراصل، فرد ولی جنین کله‌ای درلفت نیست و اقود یعنی دراز کردن است در اسب و شتر (۴) خ: اسب حور نیز بد بود، و ممکن است دراصل اسب اخور بوده باشد یعنی اسبی که چشمان درشت سیاه و سفید دارد (۵) دراصل نقطه ندارد و خ: قالم ولی ظاهراً قالم است یعنی گرهی که از موی اسب بر پشت آن زیر زمین باشد. (۶) دراصل مهفوع و مهفوع یعنی هفتت دارست که گرهی است از موی اسب بر بالای سینه و برجانی که رکاب بد آن برمیخورد (۷) دراصل درین موضع نقطه ندارد و در موضع دیگر کردنای و از ظاهر عبارت پیدا است که گره موی اسب را که بر اندام آن باشد معنی میدهد ولی جنین کله‌ای درلفت نیست. (۸) خ: فرسون و در هر صورت معنی نمی‌بخشد مگر آنکه اشتقاقی از ماده فرسن و معنی برکشت باشد مانند مُفَرَسَن (۹) در اصل: اسدق و خ: اسدف ولی اسدف یعنی اسبی باشد که در زیر بار و هنگام کوفتگی يك سوی مایل گردد (۱۰) در اصل: اخیف و خ: اخنف ولی اخنف یعنی برکشته پای است. (۱۱) دراصل افرن و افرق یعنی اسبی است که يك نهی گاه آن از دیگری بالاتر بایستد.

و اسب اعزل (۱) هم بد بود، یعنی کرّدم و اورا (س ۱۱۶) کشف (۲) گویند،
 یعنی همیشه عورتش پیدا باشد و اسب سك دُم نیز بد بود و اسب افحج (۳) نیز بد
 بود، آنک بای بر جای دست خود نتواند نهاد و اسب اسوق (۴) نیز بد باشد، دایم لنگ
 بود، از آن بود که در مفاصل غدد همی دارد و اسب عرون (۵) هم بد بود و از آن
 بود که در مفاصل دست استخوان دارد و اگر در مفاصل بای دارد افرق (۶) خوانند،
 هم بد بود و سرکش و گریزنده و بسیار بانگ و ضراط (۷) و لکد زن و آنک در سرکین
 افکندن درنگ نکند و آنک نر بسیار فرو هلد بد بود و اسب زاغ چشم شب کور بود.
حکایت: در حکایتی شنودم که جوان احمد فریقون (۸) روز نوروز پیش
 وی برفت، بی هدیه نوروزی و گفت: زندگانی خداوند دراز باد اهدیه نوروزی
 نیاوردم، از آنک بشارتی دارم به از هدیه. احمد فریقون گفت: بگوی، جوان گفت:
 ترا دوش هزار کرّه زاغ چشم زادست. احمد وی را صد جوب فرمود زدن و گفت:
 این چه بشارت بود که مرا آوردی که هزار کرّه شب کور بزاد؟
 اکنون چون این بگفتم و علت هاء اسبان بدانستی نیز بدانک هر یکی را نامی

(۱) اعزل یعنی بیجده دم

۱۵ (۲) در اصل اکف که در لغت نیست و کشف یعنی بیجدهگی استخوان دم اسب است.

(۳) افحج رونده چنان که پاشنه ها از يك دگر دور و نوك پاها يك دگر نزديك باشند.

(۴) در اصل: اسهق و خ: اشبق و اسوق بلند بای باشد.

(۵) در اصل هروق که در لغت نیست و عرون یعنی رنجور از بیماری عرن است و آن رنجی
 است در پاهای چهارپایان که فرو ریختن موی آرد و آماس کند و شقاق آورد.

۲۰ (۶) خ: اقرن که یعنی پیوسته ابروست و درین موضع معنی نمی بخشد و افرق معنی اسبی است
 که بال آن از میان جدا باشد یا اسبی که یکی نهی گاه آن از دیگری بالاتر باشد یا اسبی که يك
 خصه یش نداشته باشد.

(۷) در اصل: صراط

(۸) این کلمه در کتابهای مختلف هم بدین نهج ضبط شده و هم «فریخون» باغبین.

است جون: اصار (۱) و کعاب (۲) و مشمش (۲) و عرن (۴) و شقاق (۵) و قمع (۶) و ناموره (۷) [و] جذام (۸) و برص و جرد (۹) و نمله (۱۰) (ص ۱۱۷) و ملح (۱۱) و نفخه (۱۲) و فند و ارتعاش (۱۳) و سرطان (۱۴) و فتق (۱۵) و مکتاف (۱۶) و قفاس (۱۷) و خناق (۱۸) و رنوم و معل (۱۹) و عضاخ (۲۰) و سمل (۲۱) و سفنتی (۲۲) و رهمه (۲۳) و بره (۲۴)، این همه علتهای مجمل بگفتم، اگر همه نفیر کنم دراز گردد، این همه که گفتم عیب است و بیری از همه عیبها بزر بود، این همه عیبها که گفتم بتوان بردن و عیب بیری را نتوان بردن؛ اما اسب بزرگ خر یا پنج دانگی، اگر چه مرد منظرانی باشد،

(۱) خ، ا، اشار و در هر دو صورت در لغت نیست، آ. کری در ترجمه فرانسه خود اشار دانسته و ورم اصاب ترجمه کرده است

(۲) در اصل کفاب که در لغت بنامه کعاب و کعاب دارای بستانهای برآمده و بند رسیده است و درین مقام بی مورد مینماید ولی آ. کری در ترجمه فرانسه خود کعاب دانسته و مشمش ترجمه کرده است (۳) در اصل، دحب که در لغت ضبط نشده و ممکن است مشمش لغتی در مشمش مرض معروف دواب باشد. (۴) در اصل: عدن که در لغت ضبط نشده و قرن رنجی است در بای ستور که فرو ریختن موی آرد و آماس کند و شقاق آورد

(۵) در اصل، سفاق و سفاق شکافنگی است در بالای سم ستور که از رنجوری باشد. (۶) در اصل، جمع و فتح اسبی باشد که يك زانوی آن درشت تر از زانوی دیگر باشد (۷) در اصل نقطه ندارد و در هر صورت لفظی مشابه آن نیست که درین مقام معنی دهد، خ، ناصور (۸) در اصل، حدام (۹) در اصل چنین است و خ: جود و در هر حال هیچ يك ازین دو کلمه در لغت ضبط نشده و آ. کری در ترجمه فرانسه خود جرد خوانده و فلج اوتار ترجمه کرده است. (۱۰) ثلثه شکافنگی در سم اسب (۱۱) ملح آماس که در بالای سم اسب باشد (۱۲) در اصل قحه و نفخه (فتح و کسر و ضم اول هر سه آمده است) آماس کردگی شکم باشد (۱۳) در اصل فندوان تماس، فند بمعنی ناتوانی از بیری بسیارست

(۱۴) در اصل: سرطان (۱۵) در اصل نقطه ندارد (۱۶) در اصل، مهاب (بی نقطه) و مکتاف ستوری باشد که کنف آن از زین یا بالان زخم برداشته باشد (۱۷) در اصل: قفاس و قفاس بیاری است در اسب که باهای آنرا خشک میکند (۱۸) در اصل: حنان (۱۹) خ نزدیک معل و در هر صورت این دو کلمه را بهیچ صورت معنی نیاورم و آ. کری در ترجمه فرانسه خود دو کلمه را يك لفظ دانسته و ربود فعل خوانده و بمعنی تنگ نفس آورده است.

(۲۰) در اصل: عصاص و عضاخ خوی بداسی است که بدن دان گیرد. (۲۱) خ: نسبل و هیچ يك ازین دو شکل معنی نمی بخشد (۲۲) خ، ضعی و این دو کلمه را نیز معنی نیست و آ. کری در ترجمه خود سفنتی خوانده (۲۳) در اصل: رهمه و رهمه دردی بود که از راه رفتن بر سنگ پیای رسد. (۲۴) خ: زره و هر دو کلمه را معنی نیست و آ. کری در ترجمه فرانسه خود زره خوانده و جرب ترجمه کرده است

بر اسب كوچك نماید و بدانك بهلوی اسبان بیشتر از جانب راست استخوان زیادن
 باشد، بشمار اگر دوبا بك دیگر راست بود بخر بزبادن از آنج ارزد، که هیچ اسب
 از وی سبق نتواند برد و هرچه بخری از چهار بای و ضباع و عقار و غیر آن جنان
 خر که نازنده باشی منافع آن بتو میرسد و بعد از آن از نو بهمالان و وارثان تو میرسد،
 • بی شك آخر ترا زن باشد و فرزند، آن جنانك [لیبی گوید]: هرک مردست جفت
 اوزن بود (۱).



(۱) خ، هر که او مرد است جفت از زن کند.

باب بیست و ششم

اندر زن خواستن

ای بسر جون زن خواستی حرمت خود را نیکو دار، اگر چند چیز عزیزست از زن و فرزند عزیز تر نیست و چیز خود از زن و فرزند در بگمدار و اگر از زن به صلاح و فرزند فرمان بردار و این کاریست (ص ۱۱۸) که بدست تو، چنانکه من در بیستی گویم:

فرزند چه بروری و زن جون داری

۱. اما چون زن کنی طلب مال مکن و طلب کار نیکویی زن مباش، که بسبب نیکویی معشوق گیرد، زن باید که پاکیزه و پاک دین و کدبانو و دوست دار شوی و شرمناک و بارسا و کوناه دست و چیز نگاه دارنده باشد، تا نیک بود، که گفته اند: زن نیک عاقبت زندگانی بود، اگر چه زن مهربان و خوب روی باشد و بسندیده نو بیک بار خود را بدست او مده و زیر فرمان او مباش، که اسکندر را گفتند: چرا دختر داراب را بزنی نکنی، که بس خوب رو بست؟ گفت: زشت باشد که چون ما بر مردمان جهان غالب شدیم زنی بر ما غالب شود. اما زن محترم تر از خود نخواه و باید که دوشیزه خواهی تا در دل او جز مهر تو مهر کسی دیگر نباشد و بنماید که همه مردان یک گونه باشند.
- ۱۰ طمع بمردی دیگر نیفتدش و از دست زن زفان دراز بگریز، که گفته اند: کدخدایی زود گریزد چون زن با امانت نبود و نباید که چیز ترا در دست گیرد و نگذارد که تو بر چیز خویش مالک باشی؛ اگر نه چنین بود زن تو باشی و مرد او، زن از خاندان صلاح باید خواست و باید که بدانی که دختر که بود، که زن از بهر کدبانویی خانه خواهند، نه از (ص ۱۱۹) بهر تمتع، که از بهر شهوت در بازار کنیزکی توان خرید که چندین
- ۲۰ رنج و خرج نباید و باید که زن تمام و رسیده و عاقله باشد و کدبانویی مادر و بدر خود دیده باشد؛ اگر چنین زنی یابی در خواستن وی تقصیر مکن و جهد کن تا وی را بخواهی

و بکوش تا وی را غیرت نمایی و اگر رشك خواهی نمودن زن نخواهی بهز باشد، که زنان را رشك نمودن بستم نابارسا کردن باشد و بدانك زنان بغیرت مردان را بسیار هلاك كنند و نیز تن خود را بكمترین کسی دهند و از رشك و حمیت باك ندارند؛ اما چون زن را رشك نمایی و باوی دو کیسه نباشی، بدآنچ حق سبحانه و تعالی ترا داده باشد و برا نیکو داری، از مادر و پدر و فرزند بر تو مشفق تر باشد و خویشان را از وی دوستز کسی مدان و اگر رشك نمایی از هزار دشمن دشمن تر بود و از دشمن بیگانه حذر توان کرد و از وی نتوان و چون دوشیزه خواستی اگر چه بوی مولع باشی هر شب با وی صحبت مکن، گاه گاه کن، تا بندارد که همه کس چنین باشند، تا اگر وقتی ترا عذری باشد این زن از برای تو صبر کند، که اگر هر شب باوی خفتن عادت کنی وی را جنان آرزو کند، دشوار صبر کند و زنان را بدیدار و نزدیکی هیچ مرد استوار مدار، اگر چه مرد بیر بود و زشت، شرط غیرت (ص ۱۲۰) آن باشد که هیچ خادم جوان را در خانه زنان راه ندهی، اگر چه ساده باشند، مگر خادمان بیر و زشت و سالخورده، که اعتماد بر ایشان بود و شرط غیرت نگاه دار و مرد بی غیرت را بمرد شمار، که آنرا که غیرت نباشد دین نباشد و بی حمیت را مرد شمار و چون زن خویش را برین جمله داشتی که گفتم اگر خدای تعالی ترا فرزندی دهد اندیشه کن بر پروردن او وزن از قبیله دیگر خواه، تا بیگانگان را خویش کرده باشی که اقرباء تو خود اهل تو باشند، برین جمله دان که نمودم؛ والله اعلم بالصواب.



باب بیست هفتم

اندر فرزند پروردن و آیین آن

بدان ای عزیز من که اگر خدای ترا ببری دهد اول نام خوش بروی نه، که از جمله حقهاء بذران یکی اینست، دوم آنکه بدایگان مهربان سبار و بوقت ختنه کردن سنت بجای آور و بحسب طاقت خویش شادی کن و آنگاه قرآن بیاموزان، چنانکه حافظ قرآن شود، چون بزرگ شود بعلم سلاحش دهی، ناسواری و سلاح شوری بیاموزد و بداند که بهر سلاح چون کار باید کرد [و چون از سلاح آموختن فارغ گردی باید که فرزند را شنای بیاموزی، چنانکه من ده ساله شدم مارا حاجبی بود با منظر حاجب گفتندی و فرو سبت نیکو دانستی و خادمی حبشی بود ربحان نام، وی نیک نیز دانستی، پدرم رحمه الله مرا بدان هردو سپرد، تا مرا سواری و نیزه باختن و زوین انداختن و چوگان زدن و طاب طاب (۱) انداختن و کند افکندن و جمله هر چه در باب فرو سبت و رجولیت بود بیاموختم، پس با منظر حاجب و ربحان خادم پیش پدرم شدند و گفتند: خداوند زاده هر چه ما دانستیم بیاموخت، خداوند فرمان دهد تا فردا بنخجیرگاه آنچه آموخته است بر خداوند عرضه کند، امیر گفت: نیک آید. روز دیگر بر فتم، هر چه دانستم بر پدر عرضه کردم. امیر ایشان را خلعت فرمود و پس گفت: این فرزند مرا آنچه آموخته اید نیکو بدانسته است و لیکن بهترین هنری نیاموخته است. گفتند: آن چه هنر است؟ امیر گفت: هر چه وی داند از معنی هنر و فضل همه آلت که بوقت حاجت اگر وی نتواند کردن ممکن باشد که کسی از بهر وی بکند، آن هنر که وی را باید کردن از بهر خویش و هیچکس از بهر وی نتواند کرد وی را نیاموخته اید. ایشان

۲. (۱) طاب طاب ظاهراً لغتی است در طباطب و طباطب بمعنی چوگان چنانکه معزی گوید: کسی که با نو بیدان فضل بازد گوی می طبد دل او همچو گوی در طباطب و این هر دو کلمه از فرهنگها فوت شده و ظاهراً طباطبه که در لغت عرب بمعنی چوگان آمده است از همین کلمه گرفته شده.

پرسیدند که: آن کدام هنراست؟ امیر گفت: شناوری که از بهر وی جز وی کس نتواند کرد و ملاح جلد از آبسکون بیاورد و مرابدیشان سپرد نامرا شنا بیاموختند؛ بکراهیت نه بطبع، اما نَبِک بیاموختم. اتفاق افتاد که آن سال که بحج میرفتم، بر در موصل مارا قطع افتاد، قافله بزدند و عرب بسیار بود و ما با ایشان بسنده نبودیم، جمله الامر من برهنه باز موصل آمدم، هیچ چاره ندانستم، اندر کشتی نشستم بدجله و بیفداد رفتم و آنجا شغل نیکو شد و ایزد تعالی توفیق حج داد. غرض آنست که اندر دجله پیش از آن که بمبکره رسند جای مخوفست، گردابی صعب که ملاحی دانا باید که آنجا بگذرد، که اگر صرف آن نداند که چون باید گذشت کشتی هلاک شود؛ ما چند کس در کشتی بودیم بدان جای رسیدیم، ملاح استاد نبود، ندانست که چون باید رفت، کشتی بغلط اندر میان آن جابگاہ بدبرد و غرقه گشت، قریب بیست و پنج مرد بودیم، من و مردی پیر بصری و غلامی از آن من زبرک، که کاوی نام بوده، بشناه بیرون آمدم و دیگر جمله هلاک شدند. بعد از آن مهر پدر اندر دل من زیادت شد، در صدقه دادن از بهر پدر و نرحم فرستادن زیادت کردم، بدانستم که آن پیر چنین روزی را از پیش همی دید که مرا شناوری آموخت و من ندانستم. پس باید که هر چه آموختنی باشد از فضل و هنر فرزند را بیاموزی، تا حق پدری و شفقت پدران بجای آورده باشی، که از حوادث عالم ایمن نتوان بود و نتوان دانست که بر سر مردمان چه گذرد؛ هر هنری و فضلی روزی بکار آید، پس در فضل و هنر آموختن تقصیر نباید کردن] و بوقت تعلم اگر معلمان او را بزنند او را شفقت مبر و بگذار، که کودک علم و ادب و هنر بجو بآموزد و نه بطبع خویش، اما اگر بی ادبی کند و تو از وی درخشم شوی بدست خویش وی را مزن؛

۲۰ بمعلمانش (ص ۱۲۱) بترسان و ادب ایشان را فرمای کردن، تا کینه تو در دل نگیرد؛ اما باوی به هیبت باش، تا ترا خوار نگیرد و دایم از تو ترسان باشد و درم و زر و آرزویی که وی را باشد از وی دریغ مدار، بدان قدر که بتوانی، تا از بهر سیم مرگ تو نخواهد از جهة میراث و بدنام نشود و حق فرزند آموختن دان از فرهنگ و دانش و اگر فرزندی بد بود تو بدان منکر، حق پدری بجای آور، اندر آموختن ادب وی

تفسیر مکن ' هر چند که اگر هیچ مایه خرد ندارد اگر تو ادب آموزی و اگر نه روزگارش بیاموزد ' چنانکه گفته اند : مَنْ لَمْ يُؤَذِّبْهُ وَالِدَاهُ آذَبَهُ (۱) اَللَّيْلُ وَالنَّهَارُ ' و همین معنی بعبارنی دیگر جَدّ من شمس المعالی گوید : مَنْ لَمْ يُؤَذِّبْهُ الْآبَوَانِ يُؤَذِّبُهُ الْفُلَوَانُ ' اما شرط بذری نگاه دار که وی چنان زندگانی [کند که] فرستاده باشد و مردم چون از عدم موجود شد خلق و سرشت او با او بود ' اما زبی خوبی و عجز و ضعیفی پیدا نتواند کردن ' هر چند بزرگتر میشود جسم و روح او قوی تر میگردد و فعل وی پیدا تر میشود از نیک و بد ' تا چون وی بکمال رسد عادت وی نیز بکمال رسد ' تمامی روز بهی و روز بذی (۲) پیدا شود ولیکن تو ادب و هنر و فرهنگ را میراث خویش گردان و بوی بگذار ' تاحق وی گزارده باشی ' که فرزندان را میراثی به از ادب نیست و فرزندان عامه را میراث به از بیشه نیست ' هر چند که بیشه نه کار محتشمان است ' هنر دیگرست و بیشه دگر ' اما از روی حقیقت نزدیک من بیشه بزرگترین هنری (ص ۱۲۲) است و اگر فرزندان محتشمان صدبیشه داند چون بکسب بکنند عیبی نیست ' بلکه هنرست ' هر یکی روزی بکار آید .

حکایت : بدانک چون گشتاسف از مقر عزّ خویش بیفتاد و آن قصه درازست ' ۱۵ اما مقصود ازین آنست که وی بروم افتاد ' در قسطنطنیه رفت و باوی هیچ نبود از مال دنیا ' عیش آذنان خواستن ' مگر اتفاق چنان افتاده بود که بکوچکی در سرای خویش آهنگران را دیده بود که کارهای آهنینه از تنگ و کارد و رکاب و دهانه لجام کردند و مجاور ' مگر در طالع او آن افتاده بود این صنعت ' بیوسنه کرد آهنگران میگشتی و و همی دینی و این صنعت دیده بود و بیاموخته ' آن روز که بروم درمانده بود با ۲۰ آهنگران روم گفت که : من این صنعت دانم . او را مزدوری گرفتند و چندانکه آنجا بود از آن صنعت زندگانی میکرد و به کس نیازش نبود و نفقات ازین میکرد تا آنکه که بوطن خویش رسید ' بس بلشکر فرمود که : هیچ محشم فرزند خویش را از صنعت

(۱) در اصل ، ادب (۲) در اصل : روندی

آموختن ننگ ندارند، که بسیار وقت بود قوت و شجاعت نبود، باری بیشه باکاری آموخته باشد و هر دانش که بدانی روزی بکار آید و بعد از آن در عجم رسم افتاد که محترم نبودی که فرزند را صناعت بیاموختی، هر چند که بدان حاجت نبودنی و آن عبادت کردند.

- بس هر چه بتوانی آموختن بیاموز، که منافع آن بتورسد، اما اگر سرغالب (۱)
- گشت بنگر اندر وی، اگر سر صلاح دارد و بکنخدایی (ص ۱۲۳) و زن داشتن و روزی مشغول خواهد بودن بس تدبیر زن خواستن او کن، تا آن حق نیز گزارده باشی، اما تا بتوانی اگر بسر را زن دهی با دختر را بشوی دهی با خویشان خویش وصلت مکن، زن از بیگانهان خواه، با قرابت خویش اگر وصلت کنی و اگر نکنی ایشان خود گوشت و خون تواند، بس از قبیله دیگر خواه، که قبیله خویش را قبیله کرده باشی و بیگانه را خویش کرده، تا قوت دو گردد و از دو جانب ترامعاونت بود، بس اگر دانی که سر کذخدایی و روزی ندارد دختر کذخدایان و مسلمانان را در بلا میفکن، که هر دو از یکدیگر در رنج باشند، بگذار تا چون بزرگ شود چنانکه خواهد کند زندگانی، تا بعد از مرگ تو همه حال چنان تواند بود که فرستاده باشد.
- ۱۵ **فصل:** اگر فرزند دختر باشد او را بدایگان مستوره بیکو برور بسیار و چون بزرگ شود بمعلمه ده، تا نماز و روزه و آنچه شرط شریعت است، از فرائض بیاموزد و لیکن دبیری بیاموزش و چون بزرگ شد هر چه زودتر جهد کن که بشوهرش دهی، که دختر نابوده به و چون بوذ با شوی به یا بگور، اما تا در خانه تو باشد مادام بروی برحمت باش، که دختر کان اسیر مانده و بذر باشند، اما بسر را اگر بذر نباشد بطلب کار
- ۲۰ خویش تواند رفت و خویشان را تواند داشت، از هر روی که باشد و دختر بیجاره بود، آنچه داری اول در برگ دختر کن و شغل وی را بساز و او را در گردن کسی کن، تا از غم وی برهی (ص ۱۲۴) اما اگر دختر دوشیزه باشد طلب داماد دوشیزه، تا زن دل در شوی ببندد و شوی نیز در زن داشتن بکوشد و از جانبین سازگاری باشد.

(۱) خ، باله

حکایت: چنان شنیدم که شهربانو (۱) دختری بود خرد، شهربانو را اسیر بردند از عجم بعرب، امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرا رسید، فرمود که وی را بفروشند، چون وی را در بیع بردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فراز رسید و این خبر بداد از رسول صلی الله علیه و سلم: لیس الیم [علی] آبناء اللوکک، چون خبر بداد بیع از شهربانو برخاست و او را بخانه سلمان فارسی بنشانند، تابشوی دهند. چون حکایت شوی بروی عرضه کردند شهربانو گفت: تا من شوی را نبینم بزن او نباشم. و برا بر منظره نشانند و سادات عرب را و بن را بروی بگذرانیدند، تا آنکس که او را اختیار افتد بزن او باشد و سلمان پیش او بنشست و آن قوم را تعریف میکرد، که این فلانست و آن بهمانست و او هر کس را نقص میکرد، تا عمر بگذشت، شهربانو گفت: این کیست؟ سلمان گفت: عمر است. شهربانو گفت: مردی بزرگست، اما پیرست. چون علی بگذشت شهربانو گفت: این کیست؟ سلمان گفت: علی است، رضی الله عنه. شهربانو گفت: مردی بزرگوار است ولیکن فردا من اندر آن جهان بر روی فاطمه زهرا نتوانم نگریم و شرم دارم و از این جهت نخواهم. چون حسن بن علی بگذشت، چون حال او را دانست گفت: لایق منست ولی بسیار نکاح است، نخواهم. چون حسین علی رضی الله عنه بگذشت (ص ۱۲۵) او بر رسید بدانست و گفت: او در خور منست، شوهر من او باید که بود، دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید که بود، من شوی نکرده ام و او زن نکرده است.

و اما داماد نیکو روی گزین و دختر بمرد زشت روی مده، که دختر دل بر شوی زشت روی نهد، ترا و شوهر را بدنامی آید، باید که داماد خوب روی و پاک دین و با صلاح و با کذخدایی بود، نفقات دختر خویش دانی که از کجا و از چه حاصل میکند؛ اما باید که داماد توازن تو فروتر بود، هم بنعمت و هم بحشمت، تا وی بتو فخر کند و نه تو بوی، تا دختر در راحت زید. چون چنین است اندکی گفتم، از وی بیشتر چیزی طلب مکن، دختر فروش مباش، که داماد خود مروه خویش بنگذارد و مردمی مجابی میرود، تو آنچه داری بذل کن و دختر در گردن وی بند و برهان خود را ازین محنت عظیم و دوست را همین بند ده، والله اعلم.

(۱) در اصل: شهر بانوا

باب بیست هشتم

اندر دوست گزیدن و رسم آن

بدان ای بسر که مردم نارنده باشند ناگزیر باشد از دوستان، که مرد بی برادر به که بی دوستان، از آنکه حکیمی را گفتند که: دوست بهتر با برادر؟ گفت: برادر نیز دوست به، [بیت:

برادر برادر بود دوست به چودشمن بود بی رگ و پوست به]

بس اگر اندیشه کنی از کار دوستان نثار داشتن و هدیه فرستادن و مردمی کردن، از برا که هر که از دوستان بیندیشد دوستان نیز از وی بیندیشند، بس مردم همیشه بی دوست بوند و ایذون گویند که (ص ۱۲۶) دوست دست باز دارنده خویش بود و عادت کند (۱) هر وقتی دوستی نو گرفتن، از برا که با دوستان بسیار عیبها مردم پوشیده شود و هنر ها گسترده گردد ولیکن چون دوست نو گیری بشت بر دوست کهن مکن، دوست نو همی طلب و دوست کهن را بر جای همی دار، نا همیشه بسیار دوست باشی و گفته اند: دوست نیک گنج بزرگ است، دیگر اندیشه کن از مردمان که بانو براه دوستی روند و هم (۲) دوست باشند با ایشان و با ایشان نیکویی و سازگاری کن و بهر نیک و ۱۵ بنی با وی متفق باش، نا چون از تو مردمی بایند دوست بکدل تو گردند، که اسکندر را بر سبندند که: بدن کم مایه روزگار این چندین ملک بجه خصلت بدست آوردی؟ گفت: بدست آوردن دشمنان بتلطف و جمع کردن دوستان بتعهد و آنگاه اندیشه کن از دوستان دوستان، هم از جمله دوستان باشند و ترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد، [بیت

۲۰ بشوی ای برادر از آن دوست دست که با دشمنان بود هم نشست]

(۱) خ، مکن (۲) خ: نیم

بس باک ندارد بید کردن با تو از قبل دشمن تو، بیرهبز از دوستی که مر
دوست ترا دشمن دارد و دوستی که بی بهانه و بی حاجتی بگله شود، دیگر بدوستی
او طمع مدار و اندر جهان بی عیب کس مشناس، اما تو هنر مند باش، که هنر مند
بی عیب بود و دوست بی هنر مدار، که از دوست بی هنر فلاح نیامد و دوستان
قدح را از جمله دوستان مشمار، که ایشان دوست قدح باشند نه دوست و بنگر میان
دوستان نیک و بد و با هر دو گروه دوستی کن، بانیکان بدل دوستی کن و با بدان
بزیان دوستی کن، تا دوستی هر دو گروه ترا حاصل بود، (ص ۱۲۷) که نه همه
حاجتی بنیکان افتد، وقت باشد که بدوستی بدان نیز حاجت افتد و اگر چه ره بردن
تو نزدیک بدان و نزدیک^(۱) نیکان ترا گاستی فزاید، چنانکه ره بردن نزدیک نیکان
و نزدیک^(۲) بدان آبروی افزایش و تو طریق نیکان نگاه دار، که خود دوستی هر دو
قوم ترا حاصل آید؛ اما با بی خردان هرگز دوستی مکن، که دوست با خرد بدوستی
آن بکند که صد دشمن عاقل نکنند بدشمنی و دوستی با مردم هنری و نیک عهد
کن، تا تو نیز بدان هنرها معروف و ستوده باشی که آن دوستان تو بدان معروف
و ستوده باشند و تنها نشستن از هم نشین بذ اولی تر، چنانکه مر [۱] گفته آمد درین
۱۵ دوبیت شعر:

ای دل رفقی چنانکه در صحرا دزد نه انده من خوردی و نه انده خود
هم جالس بذ بودی و تو رفته بهی تنهایی به مرا زهم جالس بذ
و حق دوستان و مردمان نزدیک خود ضایع مکن، تا سزاوار ملامت نگردی،
که گفته اند: دو گروه مردم سزاوار ملامت اند: یکی ضایع کننده حق دوستان،
۲۰ دیگر ناشناسنده کردار نیک. بدانکه مردمان را بدو چیز بتوان دانست که دوستی را
شایند یا نه: یکی آنکه دوست او را تنگ دستی رسد^(۲) چیز خویش از وی دریغ
ندارد بحسب طاقت خویش و بوقت تنگی از وی برنگردد، تا آن وقت که بدوستی
او ازین جهان بیرون شود، او فرزندان آن دوست خود را و خویشان را طلب کند و

(۱) خ: بدان بنزدیک (۲) خ: نیکان بنزدیک (۳) در اصل: نیک دوست رسد

بجای ایشان بکی کند و هر وقت که زیارت آن دوست رود حسرتی بخورد، هر چند که آن نه او بود.

حکایت: چنین گویند که سقراط رامی بردند تا بکشند، وی را الحاح کردند که بت برست شو. گفت: (ص ۱۲۸) معاذالله که جز صانع (۱) را برستم. بیردندش تا بکشند، قومی شاگردان او با او برقتند و زاری میکردند، چنانکه رسم رفته است. پس او را برسیدند که: ای حکیم، اکنون چون دل بر کشتن نهادی بگو تا ترا کجافتن کنیم؟ سقراط تبسم کرد و گفت: اگر چنانکه مرا باز باید هر کجا خواهید دفن کنید، یعنی که آن نه من باشم که قالب من باشد.

و با مردمان دوستی میانه دار و بردوستان با امید دل میند که من دوست بسیار دارم، دوست خاص خود باش و از بس و بیش خود نگر و بر اعتماد دوستان از خود غافل مباش، چه اگر هزار دوست بود ترا از تو دوست تر کسی نبود؛ دوست را بفراخی و تنگی آزمای، بفراخی بحرمت داشتی و بتنگی بسوز و از آن دوستی که دشمن ترا دشمن ندارد وی را جز آشنا مخوان، چه آنکس آشنای بود نه دوست و بادوستان در وقت کله چنان باش که در وقت خشنودی و برین جمله دوست آنرا دان که دانی که ترا دوست دارد و دوست را بدوستی چیزی میآموز، که اگر وقتی دشمن شود ترا زبان دارد و بشیمانی سوز نکند و اگر درویش باشی دوست توانگر مطلب، که درویش را کس دوست ندارد، خاصه توانگران؛ دوست بدرجه خویش گیر و اگر توانگر باشی و دوست توانگر داری روا باشد؛ اما در دوستی مردمان را دل استوار دار، تا کارها و نو استوار بود و اگر دوستی نه بیخردی دل از تو بردارد بیاز آوردن او مشغول مباش،

۲۰. که نه ارزد و از دوست طامع دور باش، که دوستی وی بانو بطمع باشد نه بحقیقت و با مردم حقوق هر گردوستنی مکن، که مردم حقوق دوستی را نشانید، از آنچه حقد هر (ص ۱۲۹) گز از دل بیرون نرود و همیشه آزرده و کینه ور باشی دوستی کی (۲) اندر دل وی بود. چون حال دوستی گرفتن بدانستی آگاه باش از کار و از حال دنیا و نیک و بد.

(۱) در اصل، جز صنع صانع را برستم و بر روی کلمه صنع خط کشیده شده، خ: من صنع صانع

۲۰ برستم (۲) در اصل: که

باب بیست و نهم

اندر اندیشه کردن از دشمن

- اما جهد کن تا دشمن نیندوژی، بس اگر دشمنت باشد مژس و دلتنک مشو،
 که هر که را دشمن نبود دشمن کام بود. ولیکن در نهان و آشکارا از کار دشمن غافل مباش
 و از بد کردن با او میآسای، دایم در تدبیر و مکر او باش و هیچ وقت از حیلۀ او ایمن
 مباش و از حال وی خود را روی بوشیذ. همی دار، تا در بلا و آفت و غفلت بر خود
 بسته باشی، تا زوی کار باشد با دشمن دشمنی پیدا مکن و خوبستن بدشمن چنان غای
 که اگر چه افتاده باشی با وی خوبستن را از افتادگان منمای بگردار نیک، اما بکفتار
 خوش دل در دشمن مبنده، اگر از دشمن شکری بایی آن را شرنکی شناس، شعر:
۱۰. عضوی رنوگر دوست شود با دشمن دشمن دوشمر تیغ دو کس زخم دوزن
 و از دشمن قوی همیشه برنا ایمنی باش و نرسان، که از دو کس بیاید ترسید:
- یکی از دشمن قوی و دیگر از بار غدار و دشمن خود را خوار مدار و با دشمن ضعیف
 همچنین دشمنی کن که با دشمن قوی و مگو که او خود کیست و که باشد؟
- حکایت: چنان شنیدم که در خراسان عیّاری بود سخت محشم و نیک مرد و
 ۱۰ معروف، مهلب^(۱) نام. گویند که روزی از محلت میرفت، اندر راه بای وی (ص ۱۳۰)
 بر پوست خربزه افتاد و بیفتاد، کارد بکشید و خربزه را پاره پاره کرد. گفتند او را
 که: ای خواجه، تو مردی بدین محشمی و عیّاری که هستی شرم نداری که پوست
 خربزه را بکارد می زنی؟ مهلب^(۱) گفت که: مرا پوست خربزه افکند، من که را
 بکارد زنم، آنچه مرا افکند دشمن او بود و دشمن را خوار نشاید داشت، اگر چه حقیر
 ۲۰ دشمنی بود، که هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد.

(۱) در اصل، مهلت

بس دشمن در ندبیر هلاک دشمن باشد ، از آن بیشتر که او ندبیر هلاک کند تو
 ندبیر کار خویش همی کن و خود را ازو در حفظ میدار و تدارک کار خویش همی کن:
 ۱۰ با هر کس که دشمنی کنی چون بروی جیره شوی بیوسته آن دشمن خود را منکوه
 و بعاجزی بمردم منمای ، آنکاه بس تر افخری نباشد که بر عاجزی ونکو هیده جیره شده
 باشی و اگر العیاذ بالله او بر تو جیره شود وقتی ترا عیب و عار عظیم باشد که از عاجزی
 ونکو هیده افتاده باشی ، بس چون بادشاهی فتحی بکند اگر چه آن بادشاه را خصم نه کس
 بوده باشد ، شاعران چون فتح نامه گویند و کاتبان چون فتح نامه نویسند اول خصم
 را قادری تمام خوانند و آن لشکر را بستانند بسیار سواران و پیادگان و خصم را
 بهرابی و ازدهابی خوانند و مضاف لشکر وی چنانچه سزد و سالاران لشکر وی چندان
 ۱۰ که بتوانند بستانند و آنکه لشکری بدین عظیمی خداوند فلان بالشکر خویش بحق ایشان
 رسید و جوید کرد و نیست گردانید ، تا بزرگی ممدوح خداوندی خویش گفته باشد و
 قوت لشکر خویش نموده ، که اگر این قوم منهنم را و آن بادشاه را بعاجزی ونکو هیدن
 منسوب کند (ص ۱۳۱) آن بادشاه مظفر را بس نامی و افتخاری نباشد بر شکستن
 ضعیفی و عاجزی ، نه در فتح نامه و نه در شعرهای فتح .

۱۰ فصل: چنانکه زنی^(۱) بری بادشاه بود و او را سیده گفتندی ، زنی ملک زاده
 و غفیفه و زاهده بود و دختر عم زاده مادرش بود و زن فخرالدوله بود ؛ چون فخرالدوله
 فرمان یافت او را بسری بود مجد الدوله لقب گفتندی و نام پادشاهی بروی افکندند
 و سیده خود پادشاهی همی راند ، سی و يك سال ؛ [چون ابن مجد الدوله بزرگ شد
 ناخلف بود ، پادشاهی را نشایست ، همان نام ملک بروی همی بود ، وی در خانه نشسته
 ۲۰ با کنیزکان خلوت همی کرد و مادرش بری و اصفهان و قهستان سی و اند سال پادشاهی
 همی راند ، [مقصود ازین آنست که چون جد تو سلطان محمود بن سبکتگین بوی رسول
 فرستاد و گفت : باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج ببذیری و اگر نه من
 پیام وری بستانم و برا خراب کنم و نهیدید بسیار بگفت . چون رسول بیآمد و نامه

(۱) در اصل ، زن

بداد گفت: بگوی سلطان محمود را که ناشوی من زنده بود مرا اندیشه آن بود که
 ترا مگر این راه بود و قصد ری کنی، چون وی فرمان یافت و شغل بمن افتاد مرا
 این اندیشه از دل برخاست، گفتم سلطان محمود باذشاهی عاقل است، داند که چون
 او باذشاهی را بجنگ چون من زنی نباید آمد، اکنون اگر بیایی خدای آگاهست که
 • من نخواهم گریخت و جنگ را ایستاده ام، از آنچه از دو بیرون نباشد: از دولشکر
 یکی شکسته شود، اگر من ترا بشکنم بهمه عالم نامه نویسم که سلطان محمود را بشکنم
 که صد بادشاه را شکسته بود، مرا هم فتح نامه بود و رسد و هم شعر فتح [و اگر تو
 مرا بشکنی چه توانی نوشت، کوئی زنی را بشکنم، ترا نه فتح نامه رسد و نه شعر
 فتح،] که شکستن زنی بس فخر نباشد، گویند که سلطان محمود زنی را بشکست، بدین
 ۱۰ يك سخن تا وی زنده بود سلطان محمود قصد ری نکرد و متعرض وی نشد.

و ازین که گفتم دشمن خویش را (ص ۱۳۲) بسیار منکوه و از دشمن بهیج
 حال ایمن مباش، خاصه از دشمن خانگی و خود بیشتر از دشمن خانگی ترس، که
 بیگانه را آن دبدار نیفتد در کار تو که او را افتد و چون از تو نرسیده گشت دل او
 هرگز از بد اندیشیدن تو خالی نباشد و بر احوال تو مطلع بود و دشمن بیرونی آن نداند
 ۱۵ که وی داند؛ بس با هیچ دشمن دوستی یکدل مکن، لکن دوستی مجازی می نمای،
 مگر مجازی حقیقت گردد، که از دشمنی دوستی بسیار خیزد و از دوستی نیز دشمنی
 و آن دوستی و دشمنی که جنبن بود سخت تر باشد و نزدیکی با دشمنان از بیجارگی دان
 و دشمن را چنان گرای که از آن گزند چیزی نتواند و جهد کن تا دوستان تو اضعاف
 دشمنان باشند و بسیار دوست کم دشمن باشی و نیز باو مید هزار دوست یکی دشمن مکن
 ۲۰ و بدانک آن هزار دوست از نگاه داشت تو غافل باشند و آن يك دشمن از نگاه داشت
 تو غافل نباشد و برداشتن سرد و گرم از مردمان، که هر که مقدار خویش نداند در
 مردی او نقصان باشد و با دشمنی که از تو قوی تر باشد از دشواری نمودن او میآسای
 و اگر دشمنی از تو زهار خواهد اگر چه سخت دشمنی باشد و با تو بد کردگار بود

اورا زینهار ده و آن را غنیمتی بزرگ دان که گفته اند که: دشمن چه مرده وجه
 گریخته وجه بزینهار آمده ولیکن چون زبون بابی يك باره (ص ۱۳۳) بر منشین
 و اگر دشمنی بر دست تو هلاک شود روا بود که شادی کنی، اما اگر بمرک خوش
 بمیرد بس شادمانه مباش، آنگاه شادی کن که بحقیقت بدانی که تو نخواهی مردن؛
 هر چند حکیمان گفته اند که: يك نفس بیش از دشمن بمیرد آن مرگ را بغنیمت
 باید داشت، اما چون دانیم که همه بخوابیم مرد شادمانه نباید بود، چنانک من گویم:
 کر مرگ بر آورد زبد خواه نو دود ز آن دود جنبین شاد چرا گشتی زود
 چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود از مرگ کسی چه شادمان باید بود

همه بر بسیج سفریم و نوشه سفر بجز کردار نيك با خویشتن نتوان بردن هیچ.
 ۱۰ حکایت: جنبین شنودم که ذوالقرنین کرد عالم بگشت و همه جهان را مسخر
 خویش گردانید و بازگشت و قصد خانه خویش کرد، چون بدامغان رسید فرمان یافت:
 وصیت کرد که: مرا در تابوتی نهید و تابوت را سوراخ کنیت و دستهای مرا از آن
 سوراخ بیرون کنیت، کف گشاده و هم چنان بریت نامردمان می بینند که همه جهان
 بستدیم و دست نمی میرویم، نه بنوا و ترکنا، بستدیم و بگذاشتیم، آخر باوا مسکینا گرفتیم
 ۱۵ و نداشتیم و دیگر مادر مرا بگوئیت که: اگر خواهی که روان من از تو خشنود باشد
 غم من با کسی خور که او را عزیزی مرده باشد، یا با کسی که بخواهد مرد.

و هر کسی را که (ص ۱۳۴) بیای بیندازی بدست همی گیر، از هر آنک رسن
 را اگر بی حد (۱) و اندازه بتابی و از حد بیرون بری از هم بگسلد، بس اندازه همه کارها
 نگاه دار، خواه در دوستی و خواه در دشمنی، که اعتدال جزو نیست از عقل کلمی و
 ۲۰ جهد کن تا در کار حاسدان خویش از نمودن چیزها که ایشان را از آن خشم آید تا
 در غصه تو زندگانی میکنند و با بد سکالان خویش بد سکال باش و لیکن با افزونی
 جویان مجنح و تغافل کن اندر کار ایشان، که آن افزونی جستن خود ایشان را افکند،
 که سیوی از آب همه سال درست نیاید و با سفیهان و جنگ جویان بردباری کن و لیکن
 با کردن کسان کردن کسی کن و همیشه در هر کاری که باشی از طریق مردمی باز

(۱) در اصل: بعد

مکرد، در وقت خشم برخود واجب گردان خشم فرو خوردن و با دوست و دشمن گفتار آهسته دار و جرب گوی باش، که جرب گویی دوم جادوبست و هر چه گوئی از بدو نیک جواب چشم دار و هر چه خواهی که نشنوی کس را مشنوان و هر چه در پیش مردمان نتوانی گفت بس مردمان مگوی و بر خیره مردمان را تهدید مکن و بر کار ناکرده لاف مز و مگوی که چنین کنم، بگوی که چون کردم، چنانک من گویم، یت:

(ص ۱۳۵) از دل صنما هر نو بیرون کردم وان کوه غم ترا جوهامون کردم

امروز نکوبمت که چون خواهم کرد فردا دانی که کوبمت چون کردم

- و کردار بیش از گفتار شناس، اما زبان خویش دراز مدار بر آن کس که
- ۱۰ اگر خواهد زبان خویش در تو دراز دارد و هرگز دورویی مکن و از مردم دوروی دور باش و از ازدهای دمنده مترس و از مردم سخن چین بنرس، که هر چه بساعتی بشکافد بسالی نتوان دوخت و با کسی که بنده بود لجاج مکن، اگر چه بزرگ و محشم باشی، با کسی که از تو فروتر بود بیکار مکن، حکیمی (۱) گوید: ده خصلت بیشه کن تا از بسیار بلا برسته باشی: اول با کسی که حسود بود محالست مکن و با بخیلان
- ۱۵ صحبت مدار و با نادانان مناظره مکن و با مردم سرای دوستی مکن و با دروغ زن معاملات مکن و با کسی که غیور و معربد بود شراب مخور و با زنان بسیار نشست و خاست مکن و سر خود با کسی مگوی که آب بزرگی و حشمت خویش بیری و اگر کسی بر تو چیزی عیب گیرد آن چیز بخویشتن باز میند و از خویشتن بجهت دور کن و هیچ کس را جندان مستای که اگر وقتی بیاید نکوهید بتوانی نکوهیدن و جندان
- ۲۰ مشکن که اگر بیاید ستودن بتوانی ستودن و هر که را بی تو کاری برآید از خشم و کله (ص ۱۳۶) خویش مترسان، که هر که از تو مستغنی بود از خشم و کله تو نرسد و او را برسانی هجای خویش کرده باشی و هر که را بی تو کاری بر نیاید بك باره زبون مکبر و برو چیره مشو و خشم دیگران بروی مران و اگر چه گناهی بزرگ بکند در گذار و

(۱) خ: فیناغورس

بر کهزان خود بی بهانه بهانه مجوی، تا تو بر ایشان آباد باشی و ایشان از تو نفور نشوند و کهزان را آبادان داری کار تو ساخته باشد، کی کهزان ضیاع نوند و اگر آبادان نداری ضیاع را بی برگ و نوامانی و اگر آبادان داری کار تو بیرگ و ساخته بود و جا کر فرمان بردار مخطی داری به که مصیب بی فرمان و جون شغلی فرمای دوتن را مفرمای، تا خلل از آن شغل و فرمان تو دور باشد، که گفته اند که: يك ديگ دوتن بزند خوش نیابد، يك شغل دو کس را مفرست از بی آنك بدو کدبانو خانه ناروفته ماند، چنانك قائل گفته است، نظم:

بيکي شغل دو کس را، مفرست از بی آنك بدو کدبانو ناروفته ماند خانه (۱)
 اگر فرمان بردار باشی در آن فرمان انباز مخواه، تا در آن کار با خلل نباشی و
 ۱۰ دایم بیش خداوند سرخ روی باشی؛ اما با دوست و دشمن کریم باش و بر گناه مردم
 سخت مشور و هر سخنی را برانگشت مبیج و بر هر حقی و باطلی دل در عفویت مردم
 مبند و طریق کرم نگاه دار، تا بهر زمانی ستوده باشی (ص ۱۳۷).



(۱) خ: چنانکه فرخی گوید، خانه بدو کدبانو نارفته بود

باب سی ام

اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن

ای بسر ' بدان و آگاه باش و بهر گناهی مردم را مستوجب عقوبت بدان و
و اگر کسی گناه کند از خویشتن در دل عذر گناه او بخواه ' که آدمی است و نخست
گناه آدم کرد ' جنانك من گویم ' بیت :

گر من روزی ز خدمت گشتم فرد صد راه دلم از تو بشیمانی خورد
جانا بیکی گناه از بنده مگرد من آدمیم گنه نخست آدم کرد

و برخیزه عقوبت مکن ' تا بی گناه سزای عقوبت نکردی و بهر چیزی خشم ناک
مشو و در وقت خشم ضجرت فرو خوردن عادت کن و چون گناهی را از تو عفو
۱۰ خواهند عفو کن و عفو کردن بر خود واجب دان ' اگر چه گناهی سخت بود ' که
بنده اگر گناه کار نباشد عفو خداوند پیدا نیابد ' چون مکافات گناه کرده باشی آنگاه
حلم تو چه باشد و چون عفو کردن واجب دانی از شرف بزرگی خالی نباشی و چون
عفو کردی او را سرزنش مکن و از آن گناه باد میار ' که آنگاه چنان باشد که عفو نکرده
باشی ؛ اما تو گناهی مکن که ترا عذر باید خواست و چون کردی از عذر خواستن
۱۵ شک مدار ' کفایتیزه منقطع شود ؛ اما اگر کسی گناهی کند که مستوجب عقوبت
باشد حد عقوبت او نکرو اندر خور گناه او عقوبت فرمای ' که (ص ۱۳۸) خداوندان
انصاف چنین گفته اند که : عقوبت سزای گناه باید کرد ' اما من چنین می گویم که :
اگر کسی گناهی کند و بدان گناه مستوجب عقوبت گردد تو بسزای آن گناه او را
عقوبت کن ' تا طریق تعلم و آزر و رحمت فراموش نکرده باشی ' چنان باید که يك درم
۲۰ گناه را نیم درم عقوبت فرمایی ' تا هم از کریمان باشی و هم از شایستگان ' که نباید
که کریمان کار بی رحمان کنند .

حکایت : شنودم که بروزگار معاویه فومی گناهی کرده بودند که کشتن بر ایشان واجب بود، معاویه ایشان را کردن زدن فرمود؛ بس در آن ساعت که کردن ایشان می زدند یکی را بیش آوردند که بکشند، آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین، هر چه باما خواهی کرد سزای ماست و من بگناه خویش مقوم، اما از بهر حق تعالی از من دوسخن بشنو و جواب بده. گفت: بگوی. گفت: همه عالم حلم و کرم تو دانسته اند، اگر ما این گناه بر پادشاهی کردیم که چون تو کریم و حلیم نبودی پادشاه با ما چه کردی؟ معاویه گفت: همین کردی که من می کنم. آن مرد گفت: بس حلیمی و کریمی تو ما را چه سود دارد، که تو همان کنی و بی رحمتی همان؟ معاویه گفت: اگر این سخن بیشتر گفتی همه را عفو کردمی، اکنون آنها که مانده اند همه را عفو کردم.

۱۰ بس چون مجرم عذر خواهد اجابت کن و هیچ گناه بدان که (ص ۱۳۹) بعذر نیرزد و اگر حاجتمندی را بنو حاجتی افتد از ممکنات که دین را زیان ندارد و در مهمات دنیا وی خللی نبود از بهر مابه دنیا دل آن نیازمند باز مزین و آن کس را بی قضای حاجت باز مکردان و ظن آن حاجتمند را در خوبستن فاسد مکن، که آن مرد تا در نو کمان نیک نبرد از تو حاجت نخواهد و او در وقت حاجت اسیر نوباشد و گفته اند که: حاجتمندی دوم اسیرست و بر اسیران رحمت باید کرد، که اسیر گشتن ستوده نیست، بل که نکوهیده است، بس درین معنی تقصیر روا مدار، تا محمّدت هر دو جهانی بابی و اگر ترا بکسی حاجتی باشد اول نگر تا آن مرد کریم هست بانی و با لئیم است، اگر مرد کریم بود حاجت بخواه و فرصت نگاه دار و بوقتی که تنگ دل بود غواه و نیزیش از طعام بر گر سنگی حاجت بخواه و در حاجت خواستن ۲۰ سخن نکو بیندیش و بنشین و قاعده نیکو فرو نه و آنگاه مخلص سخن بدان حاجت بیرون برو اندر سخن گفتن بسیار تلافی نماید که تلافی در حاجت خویش دوم شفیع است و اگر حاجت بدانی خواستن بهیچ حال بی قضاء حاجت بر نکردی، چنانکه من میگویم، بیت:

ای دل خواهی که زی دل آرام رسی بی نیاماری بدان مه نام رسی
 باری بمراد وی بزی ای دل از آنک گردانی خواست کامه در کام رسی

(ص ۱۴۰) و بهر که محتاج باشی خویشتن چون جاکر و بنده او ساز ؛
 چون اجابت یابی بهر جایی شکر کن ، که حق تعالی می فرماید : لَنْ (۱) تُکْرِمَهُ لَوْلَا بِدَنِّکُمْ (۲)
 و خدای تعالی شاکران را دوست دارد و نیز شکر کردن حاجت نخبین را امید روا
 شدن حاجت دومین باشد ؛ اگر حاجت تو روا نکند از بغت خویش کله کن و از
 آن مکن ، که اگر وی از کله نو باک داشتی خود حاجت تو روا کردی و اگر مرد لثیم
 و بخیل باشد بهشیاری ازو هیچ مغواه که ندهد و بوقت مسنی خواه ، که لثیمان و
 بخیلان بوقت مسنی سخنی تر باشند ، اگر چه دیگر روز بشیمان شوند و اگر حاجت
 ۱۰ بلثیمی افتد خویشتن را بجای رحمت دان ، که گفته اند : سه کس بجای رحمت باشند :
 خردمندی که زیر دست [بی] خردی باشد و قوی (۳) که ضعیفی برو مستولی باشد
 و کریمی که محتاج لثیمی باشد و بدانک ازین سخنها که در مقدمه گفتیم و بیرداختیم
 و از هر نوعی فصلی گفتیم بر موجب طاقت خویش خواستم که بنامی داد سخن
 بدهم ، از بیشها نیز یاد کردم ، تا این نیز بخوانی و بدانی ، که مگر بدان حاجت افتد ،
 ۱۵ از بهر آنک خواستم که علم اولین و آخرین من دانستی و ترا بیاموختنی و معلوم
 نو گردانیدی ، تا مگر بوقت مرگ بی غم تو ازین جهان بیرون شدمی ، (ص ۱۴۱)
 اگر چه من خود در دانش بیاده ام و اگر نیز چیزی دانم گفتار من چه فایده کند ،
 که نواز من همچنان شنوی که من از بدر خویش شنیدم ، بس ترا جای ملامت نیست ،
 که من خود داد از خویشتن بدهم تا بداور حاجت نباشد ؛ اما اگر تو شنوی و اگر
 ۲۰ نه در هر پیشه سخنی چند بگویم ، تا در سخن بخیلی نکرده باشم ، که آنچه طبع مرا
 دست داد بگفتم والله اعلم بالصواب .

(۱) در اصل : و لَنْ

(۲) قرآن کریم - سوره ابراهیم ، آیه ۷

(۳) در اصل : قوئی

باب سی و یکم

اندر طالب علمی و فقهی

بدان ای بسر و آگاه باش که در اول سخن گفتم که از بیشها نیز یاد کنم و غرض بیشه نه دوکان داری است، که هر کاری را که مردم بردست گیرد آن چون بیشه باشد، باید که آن کار نیک بداند، تا از آن کار بر بتواند خوردن؛ اکنون چنانکه می بینم، هیچ بیشه و کاری نیست که آدمی آن مجوید که آن بیشه را از داستان و نظام راستی مستغنی دانی، الا همه را ترتیب دانستن باید و بیشه بسیارست، هر یکی را جدا شرح ممکن نشود، که کتاب دراز گردد و اصل و نهاد بشود، ولیکن هر صفت که هست از سه وجه است: با علمی که تعلق به بیشه دارد؛ با بیشه که تعلق بعلم دارد؛ [یا خود بیشه است ۵
۱۰ بصرافت خرد] اما علمی که (ص ۱۴۲) تعلق به بیشه دارد جز طبیعی و منجمی و مهندسی و مساحی و شاعری و مانند این و بیشه که تعلق بعلم دارد خنیاگری و بیطاری و مانند این و این هر یکی را سامان نیست، چون نورسم و سامان آن ندانی اگر چه استاد باشی در آن باب همچون اسیری باشی و بیشها خود معروفست، بشرح کردن حاجت نیست، چندانکه صورت بنده سامان هر يك بتو نمایم، از بهر آنکه از دو بیرون نیست: با خود ترا بدین دانستن حاجت افتد، از اتفاق روزگار و حوادث زمانه، باری بوقت نیاز از اسرار هر يك آگاه باشی، اگر نیاز نبود هم مهتری باشی، که مهتران را علم بیشها دانستن لابدست، بدان ای بسر که از هیچ علمی بر نتوانی خورد الا آخرتی، که اگر خواهی که از علم دنیا بی بر خوری توانی، مگر بحرفه (۱) دروی آمیزی، چون علم شرع که در روزگار (۲) قضا و قدام و کرسی داری و مذکری نرود و (۳) نفع دنیا بعالم نرسد و در نجوم با (۴) تقویم کری و مولود کری و فال کوی و آرایش کری

(۱) خ: بحرفه (۲) خ: که تادرکار (۳) ظاهراً و او زائد می نماید (۴) خ: تا

بجد و هزل درو نرود نفع دنیا به منجم نرسد و در طلب نادانستکاری و رنگ آمیزی و هلیله دهی با صواب و ناصواب دروی نرود مراد دنیایی طیب را حاصل نشود، بس بزرگوار ترین علمی علم دینست، که اصول آن بر دوام توحیدست و فروع آن احکام شرع و بحرفه^(۱) آن نفع دنیاست، (ص ۱۴۳) بس ای بسر نا توانی کرد علم دین کرد، نادانیا و آخرت بدست آید، اما اگر توفیق بابی نخست اصول دین راست کن و آنگاه فروع، که بی اصول فروع تقلید بود.

فصل: بس اگر از پیشها چنین که گفتم طالب علمی باشی برهیزگار و فایز باش و علم دوست و دنیا دشمن و بردبار و خفیف روح و دیر خواب و زود خیز و حریص بکتابت و متواضع و ناملول از کار و حافظ و مکرر کلام و متفحص سیر و متجسس اسرار و عالم دوست و با حرمت و اندر آموختن حریص و بی شرم و حق شناس استاد خود، باید که کتابها و اجزا و قلم و قلمدان و محبره و کارد قلم تراش و مانند این چیزها با تو بود و جز ازین دیگر دل تو بجیزی نباشد و هر چه بشنوی یاد گرفتن و باز گفتن و کم سخن و دور اندیش باش، بتقلید راضی مشو، هر طالب علمی که بدین صفت بود زود یگانه روزگار گردد.

فصل: و اگر عالمی مفتی باشی با دیانت باش و بسیار حفظ و بسیار درس و در عبادت و نماز و روزه تجاوز مکن و در روی مباحث، بالکنن و بالک جامه باش و حاضر جواب و هیچ مسئله را نا نکو نیندیشی قوی مکن بی حاجتی و بتقلید خود قانع مباش و بتقلید کسی کار مکن و رأی خود عالی بین و بر وجهین و قولین قناعت (ص ۱۴۴) مکن و جز بر خط معتمدان کار مکن، هر کتابی را و جزوی را مقدم مدار،^{۲۰} اگر روایتی شنوی بر او بیان سخن مجهول منکر، بر او بیان معروف شنو و بر خبر آحاد اعتماد مکن، مگر که بر او بیان معتمد از خبر متواتر مگر یز و مجتهد باش و بتعصب سخن مکوی و اگر مناظره کنی بخصم نگر، اگر قوت او داری و دانی کی سخن او

(۱) خ، غمره

مقط شود مداخله کن بمسئله و الا سخن را موقوف گردان و بیک مثال فناءت کن و بیک حجت طرد و عکس مکوی ' هم سخن اول را نگاه دار تا سخن باز بسین را نباه نکند و اگر مناظره فقها بود ابتدا خبر مقدم دار و خبر را بر قیاس و ممکنات کوی و در مناظره اصولی موجبات و تا موجبات و ناممکنات بهم عیب نبود ' جهد کن تا غرض معلوم گردانی و سخن باز نیت کوی ' دم بریده مکوی و نیز دم دراز و بی معنی مکوی .

فصل: بس ای بسر اگر مذکر باشی حافظ باش و یاد بسیار دار و بر کرسی جلد بنشین و مناظره مکن الا که دانی که خصم ضعیف است و بر کرسی هر چه خواهی دعوی کن و اگر سایل باشد باک نبود و تو زبان را فصیح دار و چنان دان که مجلسیان تو بهایم اند ' چنانک خواهی همی کوی ' تا بسخن در نمائی و لکن تن و جامه پاک دار و هر بدان نثار دار ' (ص ۱۴۵) چنانک در مجلس تو نشسته باشند ' تا بهر نکته که تو بگوئی وی نعره زند و مجلس کرم کند ' چون مردمان بگریند تو نیز وقت وقت بگری و اگر در سخنی درمائی باک مدار و بصلوات و تهلیل مشغول باش و بر کرسی گران جان مباشر و نرش روی ' که آنگاه مجلس تو همچو نو گران جان باشد ' از بهر آنک ۱۰ گفته اند : کل شیء من الثقل الثقل و متحرك باش بوقت گفتن و در میان کرمی زود دست مشو و مادام مستمع را نگر و اگر مستمع مسکنه خواهد آن کوی و اگر فسانه خواهد فسانه کوی ' چون بدانی که عام خربدار چه باشد و چون قبولت افتاد باک مدار ' بشیرین سخنی و بیهترین چیز همی فروش ' کی بوقت قبول بخرند ' لکن در قبول دایم با نرس باش ' که خصم در قبول بدیدار آید و بجایی که قبول نبود قرار بگیرد ۲۰ هر سؤالی که بر سر کرسی کنند آن را که دانی جواب ده و آن را که ندانی بگوید عیبی خواسته اند و سخنی که در مجلس گفتی یاد دار ' تا دیگر باره مکرر نشود و بهر وقت تازه روی باش و در شهر ها بسیار منشین ' که مذکران را و فال گویان را روزی در بای باشد و در قبول روی تازه دار و ناموس مذکران نگاه دار و همیشه تن و جامه پاک

دار و نیز معاملات شرعی بظاهر و باطن خوب دار، چون نماز و روزه بطوع و جرب زبان باش و در بازار مباش، که عام بسیار نکرد، (ص ۱۴۶) تا بحشم عام عزیز باشی و از فرین بد برهیز کن و ادب کرسی نگاه دار و این شرط جای دیگر یاد کرده ایم و از نکبر و دروغ و رشوت دور باش و خلق را آن فرمای کردن که خود کنی، تا عالمی منصف تو باشند و علم نیکو بدان و آنچه دانستی بعبارتی نیکو بکار بر تا خجل نشوی و بدعوی کردن بی معنی و در سخن گفتن و وعظه دادن هر چه گویی با خوف و رجا گوی، يك بار کی خلق را از رحمت خدای تو مید مگردان و نیز بیکباره خلق را بی طاعتی ببهشت مفرست و بیشتر آن گوی که در آن ماهر باشی و نيك معلوم تو گشته باشد، تا در سخن دعوی بی حجت نکرده باشی، که ثمرت (۱) دعوی بی حجت شرمساری آرد.

۱۰ بس اگر از دانشمندی بدرجه بزرگ افتی و قاضی شوی و (۲) چون قضا بافتی حول و آهسته باش و زیرك و تیزفهم و صاحب تدبیر و پیش بین و مردم شناس و صاحب سیاست و دانا بعلم دین و شناسنده طریق هر دو گروه و از احتیال هر گروه و ترتیب هر مذهبی (۲) و هر قومی آگاه باش، باید که حیل القضاة ترا معلوم باشد، تا اگر مظلومی بحکم آید و او را کواه نباشد و بروی ظلمی میرود و حتی از آن وی باطل میشود آن مظلوم را ۱۰ فریاد رسی و بتدبیر و حيله حق آن مستحق را بوی رسانی.

حکایت: مردی بود بطبرستان، او را قاضی القضاة ابوالعباس رویانی گفتندی؛ مردی بود مشهور (ص ۱۴۷) و با علم و ورع و پیش بین و با تدبیر، وقتی بمجلس او مردی بحکم آمد و صد دینار بر دیگری دعوی کرد. قاضی خصم را برسید، خصم انکار کرد. قاضی مدعی را گفت: گواذاری؟ گفت ندارم. قاضی گفت: بس خصم را سو کنند ۲۰ دهم. مدعی زار بگریست و گفت: ای قاضی، سو کندش مده، که سو کنند بدروغ خورد و باک ندارد. قاضی گفت: من از شریعت بیرون نتوانم شدن، با ترا کواه باید، یا وی را سو کنند دهم. مرد در پیش قاضی در خاك بغلطید و گفت: زینهار! مرا کواه نیست، وی سو کنند بخورد و من مظلوم و مغبون بمانم، تدبیر کار من کن. قاضی چون بر آن

(۱) در اصل: برب (۲) او زائد می نماید (۳) در اصل: فریادرس

جمله زاری مرد بدیددانت که وی راست میگوید، گفت: یا خواجه، قصه وام دادن بامن بگوی، تا بدانم که اصل این چگونه بوده است. مظلوم گفت: ایها القاضی، این مردی بود چندین ساله دوست من، اتفاق را بر برستاری عاشق شد، قیمت صد و پنجاه دینار و هج و جهی نداشت، شب و روز چون شیفتهگان می گریست و زاری میکرد؛ روزی بتماشا رفته بودیم، من و وی تنها بردشت همی گشتیم، زمانی بنشستیم، این مرد سخن کنیزك همی گفت و زار زار می گریست، دلم بر وی بسوخت که بیست ساله دوست من بود، او را گفتم: ای فلان، ترا زرنیست بتمامی بهاء وی و مرانیست، هج کس دانی که ترا درین معنی فریاد رسد و مرا (ص ۱۴۸) در همه املاك صد دینارست، بسالهاء دراز جمع کرده ام، این صد دینار بتو دهم، باقی تو و جهی بساز تا کنیزك (۱) بخری و بك ماهی بداری، بس از ماهی بفروشی و زر بمن باز دهی؛ این مرد در پیش من در خاك بغلطید و سوگند خورد که بك ماه ندارم و بعد از آن اگر بزبان با بنود خواهند بفروشم و زر تو بتو دهم؛ من زر از میان بگشادم و بدو دادم و من بودم او و حق تعالی، اکنون چهار ماه برآمد، نه زر می بینم و نه کنیزك می فروشد. قاضی گفت: کجا نشسته بودی درین وقت که زر بدو دادی؟ گفت: بزیر درختی. قاضی گفت: چون بزیر درخت بودی چرا گفتی کواه ندارم؟ بس خصم را گفت: هم اینجا بنشین پیش من و مدعی را گفت. دل مشغول مدار و زیر آن درخت رو و بگوی که قاضی ترا می بخواند و اول دو رکعت نماز بگزار و چند بار بر بیغامبر صلوات ده و بعد از آن بگو که: قاضی میگوید بیا و گواهی ده. خصم تبسم کرد، قاضی بدید و نا دیده کرد و بر خویشتن مجوشید. مدعی گفت: ایها القاضی، مبرسم که آن درخت بفرمان من نیابد. قاضی گفت: این مهر من زیر و درخت را بگوی که: این مهر قاضی است، میگوید که: بیا و گواهی ده، جنانك برنت پیش من. مرد مهر قاضی بستاند و برفت، خصم هم آنجا پیش قاضی بنشست؛ قاضی بحکمهای دیگر مشغول شد (ص ۱۴۹) و خود بدین مرد نگاه نکرد، تا بك بار در میان حکمی که میکرد

(۱) در اصل، کنیزکی

روی سوی ابن مرد کرد و گفت: فلان آنجا رسیده باشد؟ و گفت: بی هنوز، ای قاضی و قاضی بحکم مشغول شد، آن مرد مهر ببرد و بر درخت عرضه کرد و گفت: ترا قاضی همی خواند، چون زمانی بنشست دانست که از درخت جواب نیابد، غمگین برگشت و بیش قاضی آمد و گفت: ایها القاضی، رفتم و مهر عرضه کردم، نیامد. قاضی گفت: تو در غلطی که درخت آمد و گواهی بداد؛ روی بخصم کرد و گفت: زر ابن مرد بده. مرد گفت: تا من اینجا نرفته‌ام هیچ درختی نیامد و گواهی نداد. قاضی گفت: هیچ درخت نیامد و گواهی نداد، اما اگر ابن زر در زیر آن درخت ازوی نگرفته چون من برسدیم که ابن مرد بدرخت رسیده باشد، کفنی: بی هنوز، که از اینجا تا آنجا دورست، اگر زر نستانده بودی در زیر آن درخت، ترا بجه معلوم شد که وی آنجا نرسیده است، چون زر ازو نستانده بودی مرا بگفتی که: کدام درخت؟ و من هیچ درخت نمی شناسم، که من در زیر آن درخت از وی زر نگرفته باشم و من نمی دانم که وی کجای رفته است؛ مرد را الزام کرد و زر ازوی بستاند و بپندارد داد. پس همه حکمها از کتاب نکنند، از خویشان نیز باید که چنین استخراجها کنند و تدبیرها (ص ۱۵۰) سازند و دیگر باید که در خانه خویش سخت متواضع باشی، اما در مجلس حکم هر چند هیوب^(۱) تر نشینی و ترش روی و بی خنده تر با جاه و حشمت باشی و گران سایه و اندک کوی و از شنیدن سخن و حکم کردن البته ملول مباش و از خویشان ضجرت منماید و صابر باش و مسئله که افتد اعتماد بر رأی خویش مکن و از مفتیان نیز مشورت خواه و مادام رای خویش روشن دارو بیوسته خالی مباش از درس و مسئله و مذهب، چنانکه گفتم تجربتها نیز بکار دار، که در شریعت رأی قاضی نیز برابر شرعت و بسیار حکم بود که از رای شرع گران آید و قاضی سبک بگیرد و چون قاضی مجتهد باشد روا باشد؛ پس قاضی باید که زاهد و تقی و بارسا و مجتهد باشد و باید که بچند وقت حکم نکند: اول بر کرسنکی و دوم بر نشنکی و سیوم بوقت گرمابه برآمدن و چهارم بوقت دل‌ننگی و پنجم بوقت اندیشه.

(۱) در اصل: هیوب

دنیایی که بیش آید و وکیلان جلد باید که دارد و نگذارد که در وقت حکم پیش وی
 قصه و سرگذشت گویند و شرح حال خویش نمایند، بر قاضی شرط حکم کردندست
 نه منفحصی، که بسیار نفحص بود که نا کرده به باشد از کرده و سخن کوناه کند،
 زود حواله بگواه و سوگند کند و جایی که داند که مال بسیارست و مردم بی باله اند
 ۵ (ص ۱۵۱) تجربتی و تجسسی که بداند کرد بکند، هیچ تفصیر نکند و سهل نگیرد
 و معدلان نیک را مادام با خود دارد و هرگز حکم کرده باز نشکافد و امر خود قوی
 و محکم دارد و هرگز بدست خویش قبالة و منشور ننویسد، الا که ضرورتی باشد
 و خط خود را عزیز دارد و سخن خود را مجمل کند و بهترین هنری قاضی را علم
 است و ورع. پس اگر این صنعت نورزی و این توفیق نبایی و نیز لشکری پیشه نباشی
 ۱۰ باری طریق تجارت بر دست گیر، تا مگر از آن نفعی بایی، که هرچه از روی تجارت
 باشد حلال باشد و بنزدیک همه کس پسندیده بود و بالله التوفیق.



باب سی و دوم

اندر تجارت کردن

ای بسر، بدان و آگاه باش هر چند بازرگانی بیشه نیست که آنرا صناعتی مطلق
توان گفت و لکن چون بحقیقت بزکری رسوم او چون رسوم پیشه و رانست و زبرکان
گویند که: اصل بازرگانی بر جهل نهاده اند و فرع آن بر عقل، چنانکه گفته اند:
لَوْلَا الْجَهْلُ لَهْلَكَ الرَّجَالُ، یعنی اگر نه بی خردان اندی جهان نباه شدی و مقصودم ازین
سخن آنست که: هر که بطمع افزونی (ص ۱۵۲) از شرق بغرب رود و بکوه و دریا
و (۱) جان و تن و خواسته در مخاطره نهد، از دزد و صعلوک و حیوان مردم خوار و
نا ایمنی راه باک ندارد و از بهر مردمان نعمت [شرق] بایشان رساند (۲) و بمردمان
مشرق نعمت مغرب برساند ناجاره آبادانی جهان بود و این جز بی بازرگانی نباشد و
جنبین کارهائ مخاطره آن کس کند که چشم خرد دوخته باشد و بازرگان دو گونه
است و هر دو مخاطره است: یکی معامله و یکی مسافره، معامله مقیمان را بود که
متاع کاسد بطمع افزونی بخرند و این مخاطره بر مال بود و دلیر و بیش بین و (۳) مردی
باید که او را دل دهد تا جیز کاسد بخرد، برامید افزونی و مسافر را گفتم که کدامست؛
بر هر دو روی باید که بازرگان دلیر باشد و بی باک بر مال و با دلیری باید که
با امانت و با دیانت باشد و از بهر سود خویش زبان مردمان نخواهد و بطمع سود
خویش سرزنش خلق نمجوید و معامله با آن کس کند که زبردست (۴) او بود و اگر
با بزرگتر از خود کند با کسی کند که دیانت و امانت و مروت دارد و از مردم
فریبنده بپرهیزد و بامردمی که در متاع بصارت ندارد معامله نکند، تا از درکوب ایمن

۲۰. (۱) ظاهراً او زائد می نماید (۲) در اصل: رسان (۳) درین موضع نیز او زائد می نماید
(۴) خ، زبردست

بود و با مردم تنگ بضاعت و سفیه معامله (ص ۱۵۳) نکند و اگر بکند طمع از سود
ببرد تا دوستی نباه نگردد، چه بسیار دوستی بسبب اندک مابه سود زیان تباه شدست
و بر طمع بیش بنسبه (۱) معاملات نکند که بسیار بیش بود که کمی بار آرد و خرد
انگارش بزرگ زیان باشد، [چنانکه من گویم، رباعی:

گفتم که اگر دور شوم من ز برش دیگر نکشد مگر دلم درد سرش
تا گشتم دور دورم از خواب و خورش بسیار زیان باشد اندک نگرش]

و در اسراف است تا از تصرف بیاید از سود مال بتوان خورد، از مابه
نباید خوردن، که بزرگترین زیانی بازرگان را از مابه خوردن است و بهترین متاعی
آنها دان که برطل و نم بخرند و بدر مسنگ فروشند و بدترین متاعی بخلاف این
دان و از خریدن غله بامید سود بیرهیز، که غله فروش مدام بد بود و بدبخت باشد
و تمام ترین دبانگی آنست که بر خرید دروغ نگوید، که کافر و مسلمان را بر خریده
دروغ گفتن نا بسند بود، چنانکه من در آن دویستی گویم، بیت:

ای در دل من فکنده عشق تو فروغ بر گردن من نهاده تبار تو بوغ
عشق تو بجان و دل خریدستم من دانی بخریده بر نگویند دروغ

باید که بیع ناکرده هیچ چیز از دست ندهد و در معامله شرم ندارد، که بازرگان
گفته اند که: شرم روزی را بکاهد و محابا کردن از بیشی عادت نکند ولیکن بی مروتی
نیز طریقت نکند، که متصرفان این صنعت (ص ۱۵۴) گفته اند که: اصل بازرگانی
نصرفت و مروت، نه تصرف مال نگاه دارد و مروت جاه؟ چنانکه در حکایت شنیدم:
حکایت: شنودم که روزی بازرگانی بود، بر در دوکان بیاعی هزار دینار معامله

کرد. چون معامله بیابان رسید میان بازرگان و بیاع بحساب قراضه زر خلاف شد؛
بیاع گفت: ترا بر من دیناری ز رست. بازرگان گفت: دیناری و قراضه است. بدین
حساب اندر از بامداد تا نماز پیشین سخن رفت و بازرگان صداع می نمود و فریاد
همی کرد و از قول خود بهیچ گونه باز نمی گشت، تا بیاع دلتنگ شد و دیناری و

(۱) در اصل: یت

فراضه بیازرکان داد، بازرگان بستاند و برفت؛ هر که آن میدید مرد بازرگان را ملامت میکرد؛ شاگرد بیاع از بس بازرگان برفت و گفت: ای خواجه، شاگردانه بده. بازرگان آن دینار و فراضه بدو داد. کودک باز گشت. بیاع گفت: ای حرامزاده مردی از بامداد تا نماز پیشین از بهر طسوجی می دیدی که چه میکرد، در میان جماعتی و شرم نمی داشت، تو طمع کردی که ترا چیزی دهد؟ کودک زر باستاند نمود، مرد عاجز گشت، با خود گفت: سبحان الله! این کودک خوب روی نیست و سخت خرد است، برو ظنی نمی توان برد بخطا، این مرد بدین بخیلی چرا کرد این چنین سخا. بیاع بر اثر بازرگان برفت و گفت: یا شیخ، چیزی عجب دیدم (ص ۱۵۵) از تو، يك روز میان قومی مرا در صداع نسوی زر تا نماز پیشین برنجانبیدی و آنگاه جمله بشاگرد من بختیدید، آن صداع چه بود و این سخاوت چیست؟ مرد گفت: ای خواجه، از من عجب مدار که من مرد بازرگانم و در شرط بازرگانی جنانست که در وقت بیع و شری و تصرف اگر بیک درم مغبون کردم جنان بود که نیمه عمر مغبون بوده باشم و در وقت هروت اگر از کسی بی مرونی آید جنان بود که بر ناپاکی اصل خویش گواهی داده باشم، پس من نه مغبونی عمر خواهم و [نه] ناپاکی اصل.

۱۰ اما بازرگان کم سرمایه باید که از همبازی (۱) بیرهیزد و اگر کند با کسی کند که با مروت و غنی باشد و شرمگین تا وقت حیف از و حیفی نرود و نیز سرمایه بکی متاع نخرد که بکرا او را خرج بسیار افتد و چیزی نخرد که شکسته و مرده باشد و بر سرمایه بخت آزمایی نکند، مگرداند که اگر زبانی کند بیش از نیم سرمایه نبود و اگر کسی نامه دهد که فلان جای برسان، نخست بخوان و آنگاه برسان،

۲۰ که بسیار بلاها در نامه سر بسته باشد، نتوان دانست که حال چون باشد، اما بر نامه نیاز مندان زهار مخور و بهر شهری که درشوی خبر اراجیف مده و چون از راهی در آبی خبر مرك کسی مده و بخبر نهیت تقصیر مکن و بی همراه برای بیرون

(۱) خ: هباز، هباز و هباز مردولنی است در انباز (برهان قاطع) و ظاهراً هباز اصل آن دو لفظ دیگر است.

مشو و همراه تفه جوی و در کاروان میان انبوهی فرود آی و قماشات جای انبوه
 بنه و میان سلاح داران مرو و منشین^۱ که صعلوک اول قصد سلاح (ص ۱۵۶)
 دار کنند^۲ اگر بیاده باشد با سوار همراهی نکند و از مردم بیگانه راه نبرد^۳ مگر که
 بصلاح باشد^۴ که بسیار مردم ناباک باشد که رام غلط نماید و از بس آبد و کالاستاند
 و اگر کسی ترا برای بدش آید او را بتازه رویی سلام کن و خوبشتر را بمضطرو
 در ماندگی بدو منمای و بار صد بانان خیانت مکن^۵ ولیکن بلطف و سخن خوش با ایشان
 تفصیر مکن در فریفتن ایشان و بی زاد و نومه برای بیرون مشو و بتابستان بی جامه
 زمستان مرو^۶ اگر چه راه سخت آبادان بود و مکاری را خشنود دار و چون
 جایی فرود آبی که آشنا و دلبر نباشی بیاع امین گزین و باید که با سه گروه مردم
 صحبت داری: با جوانمرد و عیار پیشه و با مردم توانگر و با مروت و حق شناس
 و جهد کن تا بر ما و کرما و کرسنگی و تشنگی خو کنی و در آسایش اسراف
 مکن^۷ تا اگر وقتی بضرورت رنجی رسد آسان تر باشد و هر کاری که بتوانی هم تو
 کن و بر کس امین مباش^۸ که دلبازود فریب است و در خرید و فروخت جلد باش
 و امین و راست گوی باش و بسیار خرنده و باز فروشنده باش و نابتوانی بنسبه ستاند
 و داد^(۱) مکن^۹ بس اگر کنی با چند گونه مردم مکن: با مردم کم چیز و نو کبسه
 و دانشمند و علوی و کودک و با و کبلان خاص قاضی و با مفتیان شهر و با خادمان
 (ص ۱۵۷)^{۱۰} هرگز با این قوم معامله مکن و هر که کند از صداع و بشیمانی نرهد
 و مردم چیزی نادیده را بر چیز استوار مدار و بر مردم نا آزموده امین مباش و
 آزموده را بهر وقت میآزمای و آزموده بنا آزموده مده و مقتدی بدست آید^{۱۱} که در
 مثل است که: دیو آزموده به از مردم نا آزموده و مردم را بمردم آزمای^{۱۲} بس بخوبشتر^{۱۳}
 که هر که خود را نشاید ممکن بود که کسی دیگر را هم نشاید؛ اما هرگز آزمایبی
 بکردار آزمای نه بگفتار و کنجشکی نقد به که طاموسی بنسبه و تا در سفر خشک ده نیم

(۱) یعنی ستد و داد و داد وستد و هر چند که درجائی دیگر دیده شده است ولی بقیاس درست
 است زیرا که ستاند از ستاندن و ستد از ستدن می آید.

سود بابی بده بازده در دریا نشین، که سفر دریا را سود نا کعب بود و زبان نا کردن و باید که بطمع اندک سرمایه بسیار بیاد دهی و اگر بر خشکی واقعه افتد که مال بشود مگر جان بماند، در دریا هر دو را بیم بود، مال را عوض بود و جان را نباشد و نیز کار دریا با کار بادشاه مثل کرده اند که بجمع آید و بجمع بشود، و اکنون از بهر آثار تعجب را يك بار در نشینی روا بود، بوقت توانگری، که رسول گفته است، **صلی الله علیه وسلم: اَرْكَبُوا الْبَحْرَ مَرَّةً (۱) وَانْظُرُوا إِلَى آثَارِ قَطِطِ اللَّهِ عَالِي وَ بوقت سند و داد بی مکاس مباش و لیکن مکاس درخور آخریان کن و کار خویش جمله بدست کسان باز مده، که گفته اند که: بدست کسان (۱۵۸) مار گرفتن بیکو آید و سود زیادهای خویش جمله همیشه شمار کرده دار و بدست خط خویش هیچ برخویش واجب مکن، تا اگر وقتی که خواهی که منکر شوی بنوایی بیوسته و کدخدایی پیشه دار، تا از سهو و غلط ایمن باشی و با غلامان و کسان خویش همیشه شمار کرده دار و معامله خود باز می بری و مطالعه می کن، تا از آگاه بودن سود و زیان خویش فرو نمایی و از مردم با خیانت بپرهیزی با مردمان خیانت مکن، که هر که با مردمان خیانت کند و ندارد که آن خیانت با مردمان کردست، غلط سوی اوست، کان خیانت با خود کردست.**

حکایت: مردی بود کوسفنددار و رههای بسیار داشت و او را شبانی بود، بغایت با رसा و مصلح، هر روز شیر کوسفندان چندانک بودی، خود را از سود و زبان و کم یدش، هم چندانک بحاصل کردی، بنزدیک خداوندان کوسفندان بردی؛ آن مرد که شیر بردی آب بروی نهادی و بشبان دادی و گفتی برو و بفروش و آن شبان آن مرد را نصیحت میکرد و بند می داد که: ای خواجه، با مسلمانان خیانت مکن، که هر که با مردمان خیانت کند عاقبتش نا محمود بود، مرد سخن شبان نشنید و هم جنان آب می (ص ۱۵۹) کرد، تا اتفاق را يك شب این کوسفندان را در

(۱) در اصل: البحر و مره

رودخانه بخوابانید و خود بر بالای بلند برفت و به خفت و فصل بهار بود، ناگاه بر کوه
بارانی عظیم پیارید و سبلی بخاست و اندرین رودخانه افتاد و این کوسفندان را همه
را هلاک کرد، [بیت:

گفتی آن آب فطره فطره همه جمع شد ناگاه و ببرد رمه]

و بکروز شبان شهر آمد و بینش خداوند کوسفندان رفت بی شیر، مرد برسید
که: چرا شیر نیاریدی؟ شبان گفت: ای خواجه، ترا گفتم که: آب بر شیر میآمیز،
که خیانت باشد، فرمان من نکردی، اکنون آن آبها که همه بنرخ شیر مردمان را
داده بودی جمله شدند و دوش حمله آوردند و کوسفندان ترا جمله ببردند.

و تا بتوانی از خیانت کردن بیرهیز، که هر که بیک بار خابن گشت هرگز
۱۰ کسی برو اعتماد نکند و راستی پیشه کن، که بزرگترین طراری راستی است؛ بیک
معامله و خوش سند و داد باش و کس را وعده مکن، چون کردی خلاف مکن و
خریده مکوی، چون گویی راست گوی، تا حق تعالی بر معامله تو برکت کند و
در معاملات در حجت سندن و دادن هشیار باش، چون حاجتی بخواهی داد تا نخست
حق بدست نگیری حجت از دست منه و هر کجا روی آشنایی طلب کن و اگر بازرگان
۱۵ باشی و هیچ بار بشهری نرفته باشی بانامه محشمی رو بتعرف خویش، اگر بکار آید،
والا زبانی ندارد و نتوان دانست که حال چون باشد و با مردم ساخته باشی و با مردم
ناسازنده و جاهل (ص ۱۶۰) و احمق و کاهل و بی نماز و بی باک سفر مکن، که
گفته اند: الرزق ثم الطريق و هر که ترا امین دارد گمان او در حق خویشتم دروغ مکن
و هر چه خواهی خرید نادیده و نا نموده مخرو هر که ترا امین دارد امین خود و او
۲۰ باش و آنچه بخواهی فروختن اول از نرخ آگاه باش و بشرط و بیمان مفروش، تا
آخر از داوری و گفت و گوی رسته باشی و طریق کدخدایی نگاه دار، که بزرگترین
بازرگانی کدخدایی است از آن خانه و باید که کدخدایی بر اکنده نکنی و حواجی خانه
در سالی بیک بار بوقت نوقان^(۱) جمله بخری، از هر چه ترا بکار آید، دوچندان که

(۱) خ، نوکان و در چاپ مرحوم هدایت در حاشیه نوشته شده است: نوکان و نوغان وفت

۲۰ معامله چیزی ولی در کتب لغت نیانم.

در سال بکار شود بخر، پس از نرخ آگاه باش و چون نرخ گران شود از هر چیزی
 نیمی بفروش، از آنج خریده باشی، تا آن يك سال را بیکان خورده باشی و درین بزه
 نبود و نه بدنامی و هیچ کس ترا بدین معنی بیخل منسوب نکند، که این از جمله
 کدخدایی است؛ چون در کدخدایی خویش خللی بینی تدبیر آن کن تا دخل خود
 زیادت بینی، تا آن خلل در کدخدایی تو راه نیابد، پس اگر جاره زیادت کردن دخل
 ندانی از خرج کمتر کن، همچنان بود که در دخل زیادت کرده باشی. پس اگر از
 بازوگانی نیکو نبفتد و خواهی که در علمی شریف باشی از کنشت علم دین هیچ (مس)
 (۱۶۱) علمی سودمند تر و شریف تر از علم طب نیست که رسول گفته است، صلی الله
 علیه وسلم: اَلْعِلْمُ عِلَانٌ عِلْمُ الْاَذْيَانِ وَعِلْمُ الْاَبْدَانِ.



باب سی و سیوم

اندر توتیب علم طب

- بدان اویسر که اگر طبیب باشی باید که اصول علم طب بدانی نیک، چه اقسام علمی و چه اقسام عملی و بدانی که آنج درنن موجودست با طبیعت است، با خارج از طبیعت و طبیعی سه قسم است: یک قسم از وی آنست که ثبات و قوام تن بدوست و یک قسم آنست که توابع است آن چیزها را که ثبات و قوام تن بدوست و یک قسم آنست که تن را از حال بحال میگرداند و آنک خارج است از طبیعت با بفعل مضرت رساند با واسطه، بایی واسطه، با خود نفس ضرر فعل بود؛ اما آن قسم که ثبات و قوام تن مردم بدوست یا از جنس مادّات است، با از جنس صورت؛ آنک از جنس مادّات است با سخت دورست، چون اسطقات و عددش چهارست: هوا و آتش و خاک و آب، با نزدیک تر از اسطقات است، چون امزجه و عددش نه است: یکی معتدل و هشت نامعتدل، چهار مفرد و چهار مرکب، با نزدیک تر از امزجه است، چون اخلاط و عددش چهارست، چون گش (۱) و صفرا و سودا و خون (۲)، با نزدیکتر از اخلاط است، چون اعضا و عددش نزدیک وجه چهارست و نزدیک وجه دو و معنی این (ص ۱۶۲) سخن کی گفتیم آنست که: ترکیب الاعضا از اخلاط است و ترکیب اخلاط از مزاج است و ترکیب مزاج از اسطقات است و اسطقات دورترین ماده است و آنج از جنس صورت است بر سه قسم است: نفسانی و حیوانی و طبیعی است، نفسانی قوت است و حس است و این پنج قسم است: بصر و ذوق و سمع و شمع و لمس
-
- (۱) گش بضم اول بلفم باشد (برهان فاطم). (۲) در اصل: بلفم ولی واضح است که خون باید باشد زیرا که اخلاط را چهار مبدانستند: خون و بلفم و سودا و صفرا و چون بلفم را یش از آن بلفت گش ذکر کرده است خون می ماند.

و قوت است و حرکت و عدد و اقسام وی بر حسب عدد اقسام اعضایی است که آن را حرکت است و قوت سیاست و این بر سه قسمت است: تخیل و فکر و ذکر و حیوانی بر دو قسم است: فاعل و مفعول و طبیعی بر سه قسمت است: مولده و مرتبه (۱) و غاذیه (۲) و افعال بر عدد قوی است: نفسانی و حیوانی و طبیعی، از بهر آنکه روح خادم قوی است، چون برین جمله باشد راست عدد افعال بر عدد قوی باشد و آنکه توابع است چیزهایی را که قوام و ثبات تن بدوست، چون فربهی که تابع سردیست، مزاج است و چون لاغری که تابع گرمی است، مزاج است، چون سرخی گونه تابع [خون] است، یا چون زردی که تابع صفر است و چون حرکت [نبض] تابع قوت فاعله است [از] حیوانی، چون خشم که تابع قوت مفعوله است از حیوانی، چون شجاعت که تابع اعتدال [قوت حیوانی] است و چون عفت که تابع اعتدال [قوت شهوانی] است، چون حکمت که تابع اعتدال نفس ناطقه است (ص ۱۶۴) و چون عرضها و کیفیات که تابع مادت باشد یا تابع صورت و آنکه تن را از حال بحال بگرداند اسباب ضروری خوانند و این شش قسم است: اول هواست، دوم طعام، سیوم حرکت و سکون، چهارم خواب و بیداری، پنجم گشادگی طبیعت و بستگی، ششم احداث نفسانی: چون انبوه و خشم و بیم و مانند این و اینها را از بهر آن ضروری گویند که مردم را جاره نیست از هربك و هربك را ازین جمله تاثیرست در تن مردم، هر کدام تمام تر؛ چون یکی ازین جمله بر حال اعتدال باشد [استعمال این جمله مردم را بر صواب و بوجه اعتدال بود و] چون بعضی را ازین جمله از حال اعتدال تغیر افتد با استعمال (۲) مردم بعضی را ازین جمله بر وجه خطا باشد بیماری و علتی بدید آید بر موجب افراطی که رفته باشد و آنکه خارج از طبیعت است سه قسم است بسبب مرض و سبب عرض و سبب بر سه قسم است: یا سبب بیماری اعضاها، متشابه [باشد] با سبب بیماری اعضاهای آلی، یا سبب تفرق الاتصال؛

(۱) خ، مرتبه (۲) در اصل: غاذیه (۳) در اصل: با استعمال

اما سبب بیماری اعضاهای متشابه [با سبب بیماری گرم باشد و این بر پنج قسمت است، ' یا سبب بیماری سرد و این بر هشت قسمت است، ' یا سبب بیماری تر، ' یا سبب بیماری خشک و هر يك از این بر چهار قسمت است؛ سبب بیماری اعضاهای آلی یا سبب بیماری باشد که اندر خلقت افتد، [با اندر مقدار، ' یا در وضع، ' یا اندر عدد و سبب بیماریهای خلقت [با سبب بیماری شکل باشد و با سبب بیماری تغییر^(۱) و نجوبف و این بر هفت قسم است: (۲) یا سبب خشونت و آن بر دو قسم باشد یا (۲) سبب ملاسه (ص ۱۶۴) باشد و این بر دو قسمت است و سبب بیماریهای مقدار بر سه نوعست و سبب بیماریهای وضع و سبب بیماریهای عدد هر يك دو نوعست، ' تفرق الاتصال چهار نوعست و مرض بر سه قسمت است: بیماریهای اعضاء متشابه و بیماریهای آلی و تفرق الاتصال، که آنرا مرض مشترك خوانند، در اعضاهای متشابه افتد و هم در اعضاء آلی و بیماری اعضاء متشابه بر هشت قسمت است: چهار مفرد: گرم و سرد و تر و خشک و چهار مرکب: گرم و تر و گرم و خشک [و سرد و تر] و سرد و خشک و بیماریهای آلی بر چهار نوعست: بیماریهایی که در خلقت افتد و در مقدار و در وضع و در عدد، بیماریهای خلقت چهار قسمت است: آنک در شکل افتد و در سفعه^(۳) و آنک بر طریق خشونت افتد و آنک بر طریق ملاسه و بیماریهای مقدار بر دو گونه است: آنک از طریق زیادت افتد و آنک از طریق نقصان و بیماریهای وضع هم بر دو گونه است: یا عضو از جایگاه خویش زایل شود یا بیوند دیگر اعضا فضاء آورد و بیماریهای عدد هم بر دو گونه است: یا بر طریق زیادت بود یا بر طریق نقصان و تفرق الاتصال با در اعضاء متشابه افتد، ' یا در اعضاء آلی، ' یا در هر دو؛ (ص ۱۶۵) عرض بر سه قسمت است: یا عرضها باشد که تعلق بافعال دارد، [یا باحوال تن، ' یا اندر استقراغات پدیدار آید و آنچه تعلق بافعال دارد] آن بر سه قسمت است و [آنچه تعلق بر احوال دارد بر چهار قسم است،] آنچه تعلق با استقراغات دارد بر سه قسمت است و باید که بدانی

(۱) در اصل: منعه و ممکن است سفعه باشد از سَفَع به معنی گشتن رنگ رخسار

(۲) جمله ای که در میان دو علامت (۲) جای دارد در حاشیه بهمان خط متن افزوده شده و در متن

جای آن راده گذاشته است. (۳) خ: تغییر

که علم بر دو قسمت است: علم است و عمل، قسم علم اینست که گفتیم و بگویم که هر علمی از نیک و بد ترا گفتیم که از کجا طلب باید کرد، تا هر یک را بشرح و استقصا بدانی که از کجا باید طلبیدن، که این علمها که ما یاد کردیم جالینوس بشرح و استقصا یاد کند، بیشتر در سته عشر و بعضی بیرون سته عشر؛ اما علم اسطقات آن قدر که طیب را بکار آید کتاب اسطقات طلب کن، از جمله سته عشر و علم مزاج از کتاب مزاج طلب کن از سته عشر و علم اخلاط از مقالات دوم طلب کن از کتاب قوی الطبیعه هم از جمله سته عشر و علم اعضاء متشابهه از تشریح کوچک طلب کن هم از سته عشر و علم اعضاء آلی از تشریح بزرگ طلب کن، بیرون سته عشر و علم قوی طبع از کتاب قوی الطبیعه طلب کن از سته عشر و قوی حیوانی از کتاب النبض طلب کن هم از جمله سته عشر [و قوی نفسانی از رای بقراط و افلاطون طلب] و این کتاب است از جمله تصنیف جالینوس بیرون سته عشر و اگر خواهی که ... خیر شوی درین کتاب و از بایگاه طلب بگذری علم اسطقات و علم مزاج از کتاب الیکون و الفساد و از کتاب السماء و العالم طلب کن (ص ۱۶۶) و علم قوی و افعال از کتاب النفس و کتاب الحس و المحسوس^(۱) و علم اعضا از کتاب الحيوانات و اقسام الامراض از مقالات نخستین از کتاب العلل و الامراض^(۲) طلب کن، از جمله سته عشر و اسباب اعراض از مقالات سیم هم ازین کتاب طلب کن و اسباب امراض از مقالات چهارم و بنجم و ششم طلب کن، هم ازین کتاب که گفتیم.

فصل: چون قسم علمی یاد کردم ناجاره ستمی از قسم عملی یاد کنم، اگر چه سخن دراز شود، از بهر آنکه علم و عمل چون جسم و روح هردو بهم است، جسم بی روح و روح بی جسم تمام نبود و چون معالجت خواهی کردن اندیشه کن از خورشدها، بیران و جوانان و بیمار خیزان، که معالجت بیماران بر دو گونه است و معالجت باید که هیچ گونه معالجتی ابتدا نکند تا نخلت آگاه نگردد از قوت بیمار

(۱) در اصل: کتاب الحس و المحسوس (۲) خ: کتاب العلل و الامراض

و نوع علت و سبب علت و مزاج و سال و صنعت بیمار و شخص و طبعش و جایگاه و حال مزاج .

- فصل:** وآب و مجس و جنس و عرض ظاهر و علامتهاء نيك و علامات بدو انواع رسوب و علامات بیماران و بیمارها که در باطن می افتد و نشانیها بحران که در آشفته بود
- بشناسد و اجناس حمیات معلوم گردانیده باشد و تدبیر امراض ماده بر چه سان باشد و بر ترکیب ادویه ماهر شده باشد ، بر مذهب اصحاب قیاس و قانون معالجات ، که علم هر يك از کدام باید طلبیدن ، تا ترا معلوم شود ، (ص ۱۶۷) تا بوقت حاجت طلب کنی . اما حفظ صحت از تدبیر اصحا طلب باید کرد ، از جمله سته عشر و معالجت بیماران و قوانین علاج از جمله سته عشر طلب کن و علامات نيك و بد از مقدمه -
- ۱۰ المعرفة و از فصول بقراط و از علم النبض کبیر (۱) و از نبض صغیر و علم بول از مقالات اول طلب کن از کتاب البحران ، از جمله سته عشر [در کتاب جالینوس که بیرون سته عشره است و نشانیهای بیمار که اندر باطن نن باشد از عصای اکه (۲) طلب باید کردن ، هم سته عشر و علم بحران هم از کتاب البحران از سته عشر و علم ابام البحران از کتاب ابام البحران هم از سته عشر طلب باید کرد و علم حمیات از کتاب الحمیات ، از جمله سته عشره] و تدبیر امراض حاده از کتاب ماء الشعیر طلب باید کرد ، از جمله تصانیف بقراط و از اعضاء الله (۳) و حيلة البرء (۴) و ترکیب ادویه جالینوس و معالج باید که تجربه بسیار کند و تجربت بر مردم معروف و مشهور نکند و باید که خدمت بیمارستانها کرده باشند و بیماران بسیار دیده و معالجت بسیار کرده ، تا علتها غریب بروی مشکل نگردد و اعلال اجسا [م] بروی پوشیده نماند
- ۲۰ و آنچه در کتب خوانده باشد برای العین همی بیند و بمعالجت در نماند و باید که

(۱) خ ، و علم نبض از نبض الکبیر (۲) در چاپ مرحوم هدایت چنین آمده و در اصل نسخه در مورد دیگر پس از این « اعضاء الله » نوشته شده ، در کتات الفهرست ابن الندیم که اسامی تمام مؤلفات جالینوس ثبت شده کتاب دیگری جز « کتاب نعرف طلل الاضاء الباطنه » نام برده نشده که احتمال تعریفی در اسم آن بتوان داد . (۳) خ : باز عصای اکه . (۴) در اصل حيلة النبر ، خ ، حيلة البر ولی مسلم است که حيلة البر باید باشد که نام یکی از مؤلفات جالینوس است ضبط ابن الندیم در کتاب الفهرست .

و صاباء بقراط خوانده باشد تا در معالجت بیماران امانت و راستی بجای تواند آوردن و پیوسته خویشتن را و جامه راپاك دارد و مطیب و معطر باشد و چون بر بیماران رود با بیمار تازه روی و خوش دل باشد و خوش سخن و بیمار را دل گرمی همی دهد، که تقویت دادن طیب بیمار را قوت حرارت غریزی (ص ۱۶۸) بپفزاید.

فصل: اگر بیماری بود که بنداری که در خوابست چون بخوانی باسخ دهد و لکن ترا نشناسد، چشم باز می کشاید و باز می غنود، علامت بد باشد و نیز اگر مدهوشی بینی و دست در هر جای میزند و خود را و جای خود را نیز می شوراند، هم علامت بد باشد و نیز اگر مدهوش بود و هر وقتی نعره بزند و دست وانگشتان خود همی گیرد و می فشارد، هم علامت بد بود و اگر سبیدی چشم بیمار سبیدتر از عادت خویش بود و سیاهی سیاه تر و زبان کرد دهان می برآرد و دم همی کشد، هم علامت بد بود و اگر از رشك یا از غم صعب بیمار بود با دمه دارد، هم بد باشد و اگر بیمار پیوسته قی میکند لون سرخ و زرد و سیاه و سبید باقی باز نه ایستد هم مخوف باشد و اگر بیمار را کاهش و سرفه بود خدوی (۱) او بگیر بر کوئی (۲) و خشك کن، آنگاه رکو را بشوی، اگر نشان بماند هم علامت بد بود. این جمله را که گفتم

۱۵ هیچ دارو مکن، تا این علامت با ایشان باشد، که معالجت سود ندارد، بس ای بر اگر بیمار شوی و این علامتها هیچ نباشد او میدوار تر باشد.

فصل: آنگاه دست بر محه بیمار نه، اگر بر جهد و زیر انگشت برود بدانك خون غالب است و اگر (ص ۱۶۹) زیر انگشت باریك [و نیز جهد بدان که صفرا غالب است و اگر زیر انگشت سست و باریك] و نرمك و دبر تر جهد سودا غالب باشد و اگر زیر انگشت دبر و اسطبر و سست جهد رطوبت غالب باشد؛ بس اگر مخالف بود از آن سو که میلش بیشتر بینی حکمش بر آن جانب کن، بس چون حال محس معلوم کردی در قاروره نگاه کن.

(۱) خدو یعنی آب دهان باشد (برهان قاطع) و خ: خو که همان معنی میدهد (۲) رکو بکسر اول کرباس و لكه و جامه كهته سوده شده و از هم رفته و چادر عب يك لغت (برهان قاطع)

فصل: اگر آبی سید بینی نه روشن بود از غمی بیمار بود و اگر سید روشن
 باشد علت او از [د] حام باد بود و رطوبت و ناگوارد و اگر چون آب روشن بود از
 کراهتی بیمار باشد و اگر برنگ برنج (۱) باشد و دروی نره نره بود بیماری از شکم
 رفتن بود و اگر آب چون روغن بینی و در بن فاروره خطی بینی علت قربت عهد بود
 و اگر برنگ زعفران بینی بدانک او را تب است و صفرا و خون (۲) با صفرا نيز بار
 باشد و اگر بر سر آب زردی باشد و نك آب سیاه فام بود علتش از گش زرد باشد،
 دارو مکن و اگر بر سر آب سیاهی بود هم جنبین باشد و اگر نك فاروره بزردی زند
 یا بسبزی، زود به گردد و اگر بیمار هذیان کوید و آب سرخ بود با سیاه فام، گش
 سیاه با خون آمیخته بود و لاهب (۳) وی بر سر رفته هم ازو محترز باش و اگر سیاه
 بود و بر سر وی چون خونی ایستاده بود بر سر آن بیمار مرو [و اگر سیاه بود و
 مانند سبوس چیزی بود با بر سر وی چون خونی ایستاده بود آنرا بدرود کن] و
 اگر آب زرد بود و آن جنان نماید چون آفتاب لامع بازردی بود (مس ۱۷۰) سرخ
 فام، علت از خون بود، فصد فرمای که زود به شود و اگر زرد بود و در وی خط
 هاء سرخ بخدایش تسلیم کن و اگر آب زرد بود و دروی خطه‌ها سبید بیماری دیر
 تر کشد و اگر سبز رنگ بود علت او از سبز بود و اگر سبز سیاه بینی بیشش تازه
 بینی و اگر سبز و سبید بینی دروی خون گرم سر که او را باباد بواسیر بود، جماع
 نتواند کردن؛ چون آب و محس (۴) دبدی آنکاه جنس (۵) علت جوی، چون اجناس
 علتها نه يك گونه باشد.

فصل: چون جنبین دانستی تا بعد از آن (۱) کفایت گردد بدارو و طلی مکوش
 ۲۰ و تا بنقوع (۷) و خار و طلی کفایت گردد بحب و مطبوخ مکوش و نگر که بدارو کردن
 دلبری نکنی، تا بنسکین و نلطیف (۸) کار برآید در استفراغ تجاوز مکن، چون کار

(۱) خ: نرنج (۲) در اصل، جون (۳) خ، کف (۴) در اصل: رمش و محس موضعی
 باشد از اندام که بر آن دست بسانید و بجزی پی رند چون نبض و سینه جانوران (۵) در اصل:
 جنبش (۶) خ: تا بنقوع (۷) در اصل با بنقوع (بی نقطه) و نقوع بفتح اول هر چه در آب بنهند
 ۲۵ تا مایه باز دهد. (۸) در اصل، نلطبت

از حد نخواهد شد پس بدوای محض مشغول باش ' بتسکین کردن مشغول مباش و هرگز بیمار را متهم مکن [و تعهدنامه بیشتر از آن کن که از آن مریض ' مگوی که آن بهتر شد] و بر بیمار شکم بنده برهیز سخت منه ' که قبول نکند ' لیکن نودفع مضرت آن چیز که خورده باشد همی کن و بهترین چیزی طبیب را دارو شناختن است و علت شناختن و اندرین باب سخن بسیار گفتیم ' از آنج من این علم طب را بغایت دوست میدارم ' که علمی مفیدست ' پس بسیار ازین گفتم که سخن دوستان را مردمان (ص ۱۷۱) بسیار گفتن دوست دارند ؛ اما اگر اتفاق این علم نیفتد علم نجوم علمی بغایت شریف است ' جهد کن در آموختن علم نجوم ' که علمی سخت بزرگست از آن سبب که معجزه بینمبری مرسل بوده است که از عزیزترین پیغامبران بوده است ۱۰ علیهم السلام ' پس بی شك این علم علمی نبوی است ' اگر چه درین وقت بحکم شرع منسوخست .



باب سی و چهارم

اندر علم نجوم و هندسه

ای بر ' بدان و آگاه باش که اگر منجم باشی جهد کن تا بیشتر رنج در علم ریاضی ببری ' که علم احکام علمی و افرست ' داد او بنمایی دادن نتوان بی خطایی ' زیرا که هیچ کس جنان مصیب نبود که بروی خطایی نرود ' اما بهمه حال ثمرت نجوم احکامست ' چون تقویم کردن ' فایده از تقویم احکام است ' پس چون از احکام نمی گزیرد جهد کن تا اصولش نکو بدانی و بر مقومی قادر باشی ' که اصل حکم آنگاه درست شود که تقویم سیارکان راست شود و طالع درست شود و نگر که بر طالع تخمینی اعتماد نکنی الا باستقصا ' نخت بحساب و نمودارات ممد ' چون بحساب و نمودارات راست آید آنگاه حکمی که از آنجا کنی راست آید و بهر حکمی که کنی مولودی و ضمیری بگیر ' تا از حالات (ص ۱۷۲) کواکب آگاه بگردی و از طالع و از خانه طالع و از قمر و از برج قمر و خداوند برج قمر و از مزاج و از مزاجها و از مزاج کواکب که در هر برجی تاکی باشد و چون باشد و از خداوند خانه حاجت و آنک از وی ماه برگشته باشد و از کواکب که ماه بدو خواهد بیوست و آن کواکب که مستولی بود بدرجه طالع و خانه آن کواکب که مستولی بود بدرجه سیر کواکب و آن کواکب که ثابته (۱) بسیر بدو رسند با او از درجه سیر و صعود (۲) و در مظلومه و درجه آثار (۳) مضار (۴) و از درجه محترق که درجه آفتاب بود ' صاعد و هابط او هیچ غافل مباش و از سهمها اثنی عشرات و زیجات و ارباب مثلثات و حد و صورت و شرف و هبوط و خانه و بال و فرح و آفت و اوج و حضیض و آنگاه بنکر در حالات قمر و کواکب ' چون اقبال خبر و شرو نظر و مقارنه اتصال و انصراف ' بعیدالنور (۵) '.

(۱) دراصل نقطه ندارد (۲) دراصل: صعود (۳) دراصل نقطه ندارد (۴) دراصل: حضاب (۵) دراصل: بعیدالنور

بعید الانصال، خالی السیر و حشی فعل (۱)، جمع و منع و [ردالنور، دفع التدبیر] دفع قوت، [دفع الطبیعه، انتکاف، اعراض] مکافات، قبول، تشریف (۲)، و تشریف (۳)، اجتماعی و استقبالی، معرفه و هیلاج و کدخداء و عطیت دادن و کم کردن و زیادت کردن عمر، راندن بسیرها (۴)، ازین همه آگاه گردی آنگاه سخن گوئی، تا حکم تو راست آید (ص ۱۷۳) و حکم از تقویم معتمد کن، جنانک حل آن تقویم زبجی کرده باشند که بخط معروفست و بودود باوساط آن (۵) نگاه کرده باشند و مجموعه و موسوطه (۶) وی نیکو دیده و مکرر کرده و اندر تعدیلهاء وی تأمل کن و با این همه احتراز کن از (۷) سهو و غلط تا خطایی نیفتد و چون این همه اعتماد کرده باشی باید که گوئی که هر حکم که من کرده‌ام چنین خواهد بود و اگر بر آن قول معتمد نباشی هیچ اصابت نیفتد و مسئله که بر سند ضمیری هرجه گوئی توان گفت، جنانک بیشتر حکم تو راست آید؛ اما بحديث مولودها من از استاد خویش جنان شنیدم که مولود مردم نه آن است بحقیقت که از مادر جدا شود، اصلی طالع ورع است (۸) وقت مسقط النطفه آن طالع که آب مرد در رحم زن افتد و قبول کند آن طالع مولود اصلی است، نیک و بد همه بدان پیوسته، اما آن ساعت که از مادر جدا میشود آن طالع را نحویل کبری خوانند و نحویل سال که یابند آنرا نحویل وسطی خوانند و نحویل شهر را نحویل صغری خوانند و بر سر مردم آن گذرد که در طالع مسقط النطفه بود و دلیل این سخن خبر رسول است، صلی الله علیه و علی آله وسلم، که چنین گفته است: (ص ۱۷۴) السَّعْدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِهِ وَالشَّقُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِهِ اُمِّي وَ سَعِيد (۹) این سخن از اینجا آفته است که من ترا گفتم، اما ترا در طالع زرع (۱۰) سخنی نیست، که آن نه بی‌لایه چون نوی بافته‌اند، اما این که از طالع نحویل کبری گوئی بر طریق استادان گذشته کوی و نگاه دار و اندر هر حکمی که کنی جنانک بیش ازین فرمودم اگر وقتی مسئله برسند اول بطالع وقت نگر و بصاحب و بس

(۱) خ: اقل (۲) در اصل: تسریق (۳) خ: تقریب (۴) خ: و راندن تسیرهای پنجگانه

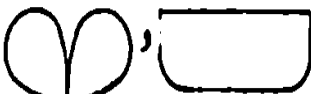
(۵) خ: که بخطی معروف بود و در اوساط وی (۶) خ: موسوطه (۷) در اصل از مکرر شده

۲۵ است (۸) خ: طالع ندرست (۹) خ: وسید عالم (۱۰) خ: زرع

- بقمر و برج قمر و خداوندش و بدان کوکب که قمر بدو خواهد پیوست و بدان کوکب که قمر ازو بازگشت و بدان کوکب که در طالع بابی با دروندی (۱) و اگر نه وند بیش از کوکبی نیکو (۲) که منفوی کث و شهادت (۳) کرا بیشترست سخن (۴) از آن کوکب کوی 'نا مصیب باشی'. آنج شرط احکامست اندکی گفتیم 'اکنون اگر مهندس و مساح باشی در حساب قادر باشی 'زینهار يك ساعت بی تکرار حساب نباشی' که علم حساب علمی وحشی است؛ پس اگر زمینی بیمایی زوایا را بشناس و شکلها مختلف الاضلاع را خوار مدار و نگویی که: این يك مساحت بکنم و باقی بنخمن ' که در مساحت تفاوت بسیار افتد و جهد کن تا زوایا را يك بشناسی ' که استاد من پیوسته مرا گفتی که: هان تا از زوایا غافل نباشی در حساب (ص ۱۷۵) مساحت ' ۱۰ که بسیار ذرات الاضلاع بود که در وی زاویه قوسی بود ' برین مثال:  و با
- برین مثال:  (۵) و بسیار جای بود که منفرج ماند و اینجا تفاوت بسیار افتد و اگر شکلی بود که بر نو مشکل بود مساحت آن بنخمن مکن ' يك نیمه را مثلث کن بامربع ' که هیچ شکل (۶) نبود که برین گونه نتوان کردن و آنوقت هر يك را جدا بنمای تا راست آید و اگر هم جذب درین باب سخن گویم بسیار بتوان گفت ' اما ۱۰ کتاب از حال خود بگردد و ازین قدر گفتن ناگزیر بود ' از آنك سخن نجومی گفته بودم ' خواستم که ازین باب نیز سخنی چند بگویم ' تا از هر علمی ای بسر بهره مند باشی.

(۱) در اصل ' بدان کوکب که در طالع با دروینی (۲) خ ۱۰ اگر در وند بیش از کوکبی بابی بنگر

(۲) خ ۱۰ سعادت (۴) خ: بنحس

(۵) در چاپ مرحوم هدایت جای آن دو شکل این دو شکل دیگر آمده است: 

۲۰ و از ترجمه فرانسه کری معلوم میشود که در ترجمه ترکی نیز همین دو شکل ثبت شده. (۶) در اصل ' مشکل

باب سی و بنجم

در رسم شاعری

ای بسر، اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممکن باشد و بیرهیز از سخن غامض و بجبزی که نودانی و دیگری نداند که بشرح حاجت افتد مگوی، که این شعر از بهر مردمان گویند نه از بهر خویش و بوزن و قوافیت قناعت مکن و بی صناعتی و نربیی شعر مگوی، که شعر راست از ناخوش بود، صنعت و جریک^(۱) باید که بود و شعر در ترجمه (ص ۱۷۶) مردم را ناخوش آید، با صناعت باید برسم شعرا، چون:

مجانس	مطابق	متضاد	مشاکل
متشابه	مستعار	مکرر	مردف
مزدوج	موازنه	مضمّر	مسلّس
مسجع	ملون	مستوی	موشع
موصل	مقطع	مخلع	مستجیل ^(۲)
ذو قافیتین ^(۳)	رجز	مقلوب	

۱۵ (۱) جریک بضم اول دروغ راست مانند درحق کسی و سخنی که از زبان دشمن بظرافت و مسخرگی و خوش طبعی و طنز و سعایت گویند تا فساد افزاید و بعضی افترا و تهت و طنازی و مسخرگی و خجالت و انفعال و هم بعضی لئز و جستان (برهان فاطم) (۲) خ: مسجل (۳) دراصل: قافیتین

اما اگر خواهی که سخن نو عالی باشد و بماند بیشتر سخن مستعار گوی و استعارت بر ممکنات گوی و در مدح استعارت بکار دار و اگر غزل و ترانه گویی سهل و لطیف و نرگویی و بقوافی معروف گوی، تازیانه (۱) سرد و غریب مگوی، بر حسب حال عاشقانه (ص ۱۷۷) و سخنها لطیف گوی و امثالها، خوش بکار دار، جناتك خاص و عام را خوش آید، زینهار که شعر گران و عروضی نگویی، که گرد عروض و وزنهای گران کسی گردد که طبع ناخوش دارد و عاجز بود از لفظ خوش و معنی ظریف، اما اگر بخواهند بگویی روا باشد و لیکن عروض بدان و علم شاعری و القاب و نقد شعر بیآموز، تا اگر میدان شعرا مناظره افتد با تو کسی مکاشفتی نتواند کردن و اگر امتحانی کنند عاجز نباشی و این هفده دایره بحر که دایره‌های عروض باریبان است، نام این دایره‌ها و نام این هفده بحر جون:

هزج	و رجز	و رمل	و هزج مکفوف
هزج اخرب ^(۲)	رجز مطوی ^(۳)	رمل محبون	منسرح
خفیف	مضارع	مضارع اخرب ^(۴)	مقتضب ^(۵)
مجتث	مقارب	سریع	قرب اخرب
			منسرح کبیر

۱۵ [و در وزنهای نازیبان جون: بسیط و مدید و کامل و وافر و طویل مانند آن عروضها] این بنجاه و سه عروض و هشتاد و دو ضرب که در این هفده بحر بیاید جمله معلوم خویش گردان و آن سخن که گویی در شعرو در مدح و در غزل و در هجا و در

(۱) در اصل، تازیانه (۲) در اصل: هزج احف (۳) در اصل تجزیه شده و رجز را در يك خانه و مطوی را در خانه دگر نوشته و نام دو بحر پنداشته است (۴) در اصل: احذب (۵) در اصل نام این شش بحر آخر نیست و جای آنرا سفید گذاشته است و مضارع اخرب را در خانه آخر نوشته.

مرئیت و زهد داد آن در سخن تمامی بده و هرگز سخن ناتمام مگوی و سخنی نیز که بگویند (۱) (ص ۱۷۸) تو در نظم مگوی، که ثر جون رعیت است و نظم جون بادشاه، آن چیز که رعیت را نشاید بادشاه را هم نشاید و غزل و نرانه آبدار گوی و مدح قوی و دلیر و بلند همت باش و سزای هر کسی بدان و مدحی که گویی در خور ممدوح گوی و آن کسی را که هرگز کارد بر میان نبسته باشد مگوی که ۵
شمیر تو شیر افکند و بنیزه کوه بی ستون برداری و به نیرموی بشکافی و آنک هرگز بر خری ننشسته باشد اسب او را بدلدل و براق و رخس و شبدر مانده مکن و بدان که هر کسی راجه باید گفت؛ اما بر شاعر واجب بود که از طمع (۲) ممدوح آگاه باشد و بداند که او را چه خوش آید، آنگاه او را چنان ستاید که او را خوش آید و نا توان ۱۰
نگویی که او خواهد او را آن ندهد که ترا خوش آید و خفیه همت مباش و در قصیده خود را خادم مخوان، الا در مدحی که ممدوح بدان ارزد و هجا گفتن عادت مکن، که همیشه سبوی از آب درست نیابد؛ اما بر زهد و توحید اگر قادر باشی تقصیر مکن، که بهر دو جهان نیکوست و در شعر دروغ از حد مبر، هر چند که مبالغت دروغ در شعر هنرست و مرئیت دوستان و محشمان نیز گفتن واجب باشد اما غزل و مرئیت ۱۵
(ص ۱۷۹) از يك طريق گوی و هجا و مدح از يك طريق، اگر هجا خواهی که بگویی و بدانی؛ همچنان که در مدح کسی را بستایی ضد آن مدح بگویی، که هر چه ضد مدح بود هجا بود و غزل و مرئیت هم چنین بود؛ اما هر چه گویی از سخن خرد (۲) گوی و از سخن مردمان مگوی، که طبع تو کشاده نشود و میدان شعرتو فراخ نگردد و هم بدان قاعده بمانی که اول در شعر آمده باشی؛ اما جون در شعر ۲۰
قادر باشی و طبع تو کشاده شده باشد و ماهر گشته اگر جایی معنی غریب شنوی و ترا آن خوش آید و خواهی که بر گیری و دیگر جای استعمال کنی مکبره مکن و هم آن لفظ را بکار مبر، اگر آن معنی در مدح بود تو در هجا بکار بر و اگر در

(۱) خ: و سخنی که اندر تر نگویند (۲) خ: طبع (۳) خ: خود

هجا بود نو در مدح بکار بر و اگر در غزل شنوی در مرثیت بکار بر و اگر در مرثیت
 شنوی در غزل بکار بر ' نا کسی نداند که آن از کجاست و اگر ممدوح طلب کنی و
 کار بازار کنی مدبر روی و بلبید جامه و ترش روی مباش ' دایم تازه روی و خنده ناک
 باش ' حکایات و نوادر و سخن مسکته و مضحکه بسیار حفظ کن ' در بازار بدش ممدوح
 کوی ' که شاعر را ازین جاره نباشد . سخن بسیارست ' اما بدین مختصر کردیم و بالله-
 التوفیق (ص ۱۸۰) .



باب سی و ششم اندر آداب خنیاگری

بدان ای بسر که اگر خنیاگر باشی خوش خوی و سبک روح باش و خود را بطاقت خویش همیشه باک جامه دار و مطیب و معطر و خوب زبان باش و چون بسرابی در شوی بمطربی نرش روی و گرفته مباش و همه راهه‌ها گران مزین و همه راهه‌ها سبک مزین،
 که همه از یک نوع زدن شرط نیست، که آدمی همه یک طبع نباشد، همچنانکه مجلس مختلف است و ازین سبب است که استادان اهل ملاحی این صناعت را ترتیبی نهاده‌اند: اول دستان خسروانی زنند و آن از بهر مجلس ملوک ساخته‌اند و بعد از آن طریقه‌ها بوزن گران نهاده‌اند چنانکه بدو سرود بتوان گفتن و آن را راه (۱) نام کرده‌اند و آن راهی بود که بطبع بیران و خداوندان جد نزدیک بود، پس این راه گران از بهر این قوم ساخته‌اند و آنگاه چون دیدند که خلق همه بیر و اهل جد نباشند گفتند این از بهر بیران طریقی نهاده‌اند و از بهر جوانان نیز طریقی بفهم، پس بچستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راهه‌ها سبک ساختند و خفیف نام کردند، تا از بس هر راهی گران ازین خفیفی بزنند، گفتند تا در هر نوبتی مطربی هم بیران را نصیب باشد و هم جوانان را، پس کو دکان و زنان و مردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند، تا آنگاه که (ص ۱۸۱) ترانه گفتن بدید آمد، این ترانه را نصیب این قوم کردند، تا این قوم نیز راحت بایند و لذت، از آنکه از وزن‌ها هیچ وزنی لطیف‌تر از وزن ترانه نیست. پس همه از یک نوع وزن و مکرری که چنین باید که گفتیم، تا همه را از سماع تو بهره باشد و در مجلسی که بنشینن نگاه کن اگر مستمع سرخ روی و دهموی (۲) روی باشد بیشتر بریم بزن و اگر زرد روی و

۲۰ (۱) در اصل: را (۲) در اصل: دهموی

صغری بود بیشتر بر زبر بزن و اگر سیاه گونه و نحیف و سودایی بود بیشتر بر سه نابزن
 و اگر سبید پوست و فربه بود و مرطوب بود بیشتر بریم بزن که این رود هارا بر چهار
 طبع مردم ساخته اند؛ جنانك حکماء روم و اهل علم موسیقی این صناعت را هم بر چهار
 طبع مردم ساخته اند؛ هر چند این که گفتیم در شرط و آیین مطربی نیست؛ خواستم
 که ترا از این معنی آگاه کنم؛ تا ترا معلوم بود. دیگر جهد کن تا آنجا که باشی از
 حکایت و مطایبت و مزاح کردن نیاسایی؛ تا از رنج مطربی تو کم شود و دیگر اگر
 خنیاگری باشی که شاعری دانی عاشق شعر خود مباش و همه روایت از شعر خویش
 مکن؛ جنانك ترا باشعرا خوش بود آن قوم را نباشد؛ که خنیاگران راویان شاعرند؛
 نه راوی شعر خویش اند و دیگر اگر نرد باز باشی چون بمطربی روی اگر دو کس با هم
 ۱۰ نرد می بازند تو مطربی خویش باطل مکن و بتعلیم کردن نرد مشغول مشو و بشطرنج؛
 که ترا بمطربی خوانده اند (ص ۱۸۲) نی بمقامری (۱) و نیز سرودی که آموزی
 ذوق نگاه دار؛ غزل و ترانه بی وزن مگوی و جنان مگوی که سرود جای دیگر بود و
 زخمه جای دیگر و اگر بر کسی عاشق باشی همه حسب حال خود مگوی؛ مگر این
 ترا خوش آید و دیگران را نباید و هر سرودی در معنی دیگر گوی؛ شعر و غزل بسیار
 ۱۵ یادگیر؛ چون فراقی (۲)، وصالی و ملامت و عتاب و رد و منع و قبول و وفا و جفا و
 احسان و عطا و خشنودی و گله؛ حسب حالهای وقتی و فصلی؛ چون سرودهای خزانی
 و زمستانی و تابستانی؛ باید که بدانی که بهر وقت چه باید گفتن و نباید که اندر بهار
 خزانی کویی و در خزان بهاری و در تابستان زمستانی و در زمستان تابستانی؛
 وقت هر سرودی باید که بدانی؛ اگر چه استاد بی نظیر باشی و در سرکار حربقان
 ۲۰ را می آید؛ اگر قوم مردمان خاص و پیران عاقل باشند که صرف مطربی بدانند
 بس مطربی کن و راهها و نواهای نیک می زن؛ اما سرود بیشتر اندر پیری گوی و در
 مذمت دنیا و اگر قوم جوانان و کودکان باشند بیشتر طریقه های سبک زن و سرود
 هایی گوی که در حق زنان گفته باشند؛ یا در ستایش نبیذ خواران و اگر قوم

(۱) در اصل؛ مقامری (۲) در اصل؛ فراقی

سباهیان و عباران باشند دو بیتبهاه ماوراء النهری گوی ' در حرب کردن و خون ریختن و ستودن (ص ۱۸۳) عباریشه کی و جگر خواره مباش و همه نواها و خسروانی مزن و مگوی و دیگر شرط مطربی نیست که نخست بر برده راست چیزی بزن ' بس علی رسم بر هر برده چون برده باده و برده عراق و برده عشاق و برده زبرافکننده و برده بوسلیک و برده سباهان و برده نوا و برده بسته مگوی ' که تا شرط مطربی بجای آورده باشی و آنگاه بر سر کوی ترانه روم ' که تو تا شرط مطربی بجای آری مردمان مست شده باشند و رفته ؛ اما نگر تا هر کسی چه راه خواهند و چه راه دوست دارند ' چون قدح بدان کس رسد آن گوی که وی خواهد ' تا ترا آن دهد که تو خواهی ' که خنیاگری را بزرگترین هنری آست که برای وطبع مستمع رود ۱۰ و در مجلسی که باشی پیش دستی مکن بیاله گرفتن را و سبکی بزرگ خواستن را ' نبیذ کم خور تا سیم بحاصل کنی ' چون سیم باقی آنگاه تن در نبیذ ده و در مطربی با مستان سنبزه مکن بسرودی که خواهند ' اگر چه محال باشد ' نواز آن میندیش ' بگذار تا میگردد ؛ چون نبیذ بخوری و مردمان مست شوند باهم کاران در مناظره مشو ' که از مناظره سیم بحاصل نشود و بنگر تا (۱) مطرب معرب نباشی که از عربده ۱۵ نو سیم مطربی از میان برود و سر و روی و دست افزار شکسته شود و با جامه دریده بخانه شوی و خنیاگران مزدوران مستانند و مزدور معرب را (۱۸۴) دانی که مزد ندهند و اگر در مجلس کسی ترا بستاند ویرا نواضع نمای ' تا دیگران نرا بستانند ' اول بهشیاری ستودن بود بی سیم ' چون مست شود سیم از بس ستودن بود و اگر مستان بخانه میروند یا برای باسرودی سخت کردند ' چنانک عادت مستان بود ' ۲۰ تو از گفتن ملول مشو و می گوی تا آنگاه که غرض تو از آن حاصل شود ' که مطربان را بهز هنری صبرست که با مستان کنند و اگر صبر نکنند محروم ماند و نیز گفته اند که: خنیاگر کر و کور و گنگ باید ' یعنی گوش بجایی ندارد که نباید داشتن و بجایی ننکرد که نباید نگرستن و هر جایی که رود چیزی که در جای دیگر دیده باشد و شنیده باز نکوبد ' چنین مطرب بیوسته بامیزبان باشد والله اعلم .

باب سی و هفتم اندر خدمت کردن بادشاه

بدان ای سر که اگر اتفاق افتد که از جمله حاشیت باشی از آن بادشاه و
بخدمت او بیوندی، هر چند بادشاه ترا نزد یک خویش ممکن دارد نو بدان نزدیکی
وی غره مشو و گریزان باش، اما از خدمت گریزان مباش، که از نزدیکی ملک
دوری خیزد و از خدمت بادشاه نزدیکی؛ اگر ترا از خویشان ایمن درد آن روز
نا ایمن تر باش و هر که (۱) (ص ۱۸۵) از کسی فریه شود تزار گشتن هم از آن
کس باشد؛ هر چند که عزیز باشی از خویشان شناسی غفل مباش و سخن جز بر
مراد بادشاه مگوی و با وی لجاج مکن، که در مثل گفته اند که: هر که با بادشاه
۱۰ در افتد و لجاج کند بیش از اجل بمیرد و خداوند خویش را جز نیکویی کردن راه
منمای، نا تا تو نیکویی کند، که اگر بدی آموزی با تو هم بدی کند.

حکایت: می گویند که بروزگار فضلون مامان (۲) که بادشاه گنجه بود، دیلمی
بود محتشم و مشیر او؛ پس هر که گناهی کردی از محتشمان مملکت که بند و زندان
بروی (۳) واجب گشتی فضلون او را بکرفتی و زندان کردی، این دیلم که مشیر او بود
۱۰ بادشاه را گفتی که آزاد را مآزار، چون آزردی گردن بزن و چند کس بمشورت
این دیلم هلاک شده بودند از محتشمان مملکت. اتفاق را این دیلم مشیر گناهی کرد،

(۱) در اصل این سه کلمه «وهر که» دوبار نوشته شده

(۲) ظاهراً در کلمه «مامان» کاتب را خطایی رخ داده و در اصل ملان بوده است که در اسامی
خاندهای شدادی گنجه و روادیان ظاهر میشود و محرفی است از کلمه محمد در مقام انس و مودت و
مراد از این فضلون ملان همان فضلون بن محمد از خانواده شادیان گنجه است که پدرش محمد بن
۱۰ شداد از ۳۴۰ تا ۴۴۴ پادشاهی کرده و خود از ۳۷۵ تا ۴۲۲ سلطنت داشته است.

(۳) در اصل: «بند و زندان که بروی» و بر روی «که» بخط سرخ علامت بطلان کشیده اند.

بادشاه اورا فرمود گرفتن و بزدان کردن! دیلم کس فرستاد که: جندبین و جندبن مال بدهم مرا مکش. فضلون مامان گفت: از تو آموختم که آزاد را میآزار و چون آزردی بکش. دیلم مشیر جان در سر کار بدآموزی کرد.

واگر از نيك نكوهيده شوى دوستر از آن دارم که از بد ستوده شوى و
 ۵ آخر همه نمناها نقصان (ص ۱۸۶) شناس و بدولت غره مشو و از کار سلطان حشمت
 طلب کن، که نعمت از بس حشمت دوان آید و عز خدمت سلطان به از توانگری
 است و اگر چه در عمل بادشاه فربه شوى خویشتن را لاغری نمای، تا ایمن باشی،
 نه یینی کی تا کوسفند لاغر بود از کشتن ایمن باشد و کس بکشتن او نکوشد و چون
 ۱۰ فربه شود همه کس را بکشتن او طمع افتد و از بهر درم خداوند فروش مباش،
 که درم عمل سلطان چون گِل بود، نیکو بود و خوش و مشهور و عزیز و لیکن چون گِل
 کم عمر بود، هر چند که منافع عمل سلطان چون گِل بنهان توان کردن و هر درمی
 که در خدمت و عمل سلطان جمع شود از غبار عالم پراکنده نرشد و حشمت و
 خدمت خداوند خداوندان بهزین سرمایه است و درم از آن جمع شود، بس از بهر
 سود سرمایه از دست مده (۱) و تا سرمایه بر جای بود امید سود دایم باشد و
 ۱۵ اگر سرمایه از دست رود در سرمایه توانی (۲) و هر که درم از نفس خود عزیز تر
 دارد زود از عزیزی بذلیلی افتد و رغبت کردن بجمع مال در میان عز هلاکت مرد
 بود، مگر بحد و اندازه جمع کند و خلق را نصیبی میکند، تا زبان خلق بر وی
 بسته شود و چون در خدمت سلطان بزرگ شدى و بایگاه بافتی هر که بسا خداوند
 خویش خیانت مکن، اگر کنی آن تعلیم بدبختی بود، از بهر آنک چون مهتری کهزى
 ۲۰ را (ص ۱۸۷) بزرگ گردانید وی مکافات آن ولی نعمت خیانت کند دلیل آن بود
 که خداوند تبارک و تعالی بزرگی از تو باز گیرد، از بهر آنک تا محنتی بدان مرد نرسد
 مکافات خداوند خویش نکوبی را بدی نکند.

(۱) در اصل: بده (۲) خ: و اگر سرمایه از دست بدمی امر سود توانی رسیدن

حکایت: جنانک پسر فضلون (۱) ابو السوار ابوالبشر (۲) حاجب را با سه سالاری به بردع میفرستاد. ابوالبشر گفت: تا زمستان درنیايد نروم، از بهر آنکه آب و هوای بردع سخت بدست، خاصه بتابستان و درین معنی سخن دراز گشت؛ امیر فضلون گفت: چرا چنین اعتقاد باید داشت؟ که بی اجل هرگز کسی نمرده است و نمیرد. ابوالبشر گفت: جنانیت که خداوند میفرماید، که هیچ کس بی اجل نمیرد و لکن تا کسی را اجل نیامده باشد بتابستان به بردع نرود.

و دیگر از کار دوست و دشمن غافل مباش، که باید که نفع و ضرر نوبد دوست و دشمن برسد، که بزرگی بدان خوش باشد که دوست و دشمن را بنیکی و بدی مکافات [کنی] و مردم که محشم شد نباید که درخت بی بر باشد و از بزرگی توانگری خواهد و بس و کسی را از وی نفع و ضرر نباشد، که جهود باشد که وی را صد هزار دینار باشد و چون نفع و ضرر او بمردم نرسد از کم تر کسی بیاشد، بس منافع خویش از نعمت و کامروایی جنان و مردمی از مردمان باز مگیر، که در خیرست از بیغامیر ما، صلوات الله و سلامه علیه (ص ۱۸۸): خیر الناس من یتق الناس و خدمت مهتری که دولت او بغایت رسیده باشد بجوی، که بفروشد آمدن نزدیک باشد و کرد دولت پیر شده مگرد، که اگر چند عمر مانده باشد آخر مردمان او را بمرگ نزدیکتر دارند از جوانان و نیز کم پیری بود که روزگار باوی وفا کند و اگر خواهی که در خدمت بادشاه جاودان بمانی جنان باش که عباس هر بسر خویش عبدالله را گفت: بدان

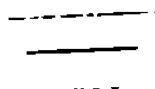
(۱) خ: امیر فضلون

(۲) خ: ابوالبشر، ظاهراً این ابوالسوار بن ابوالبشر پسر همان ابوالبشر حاجب سه سالار اران است که قطر این مدایع بسیار بنام وی دارد و گاهی او را بنوان سه سالار و گاهی بنوان استاد می ستاید و زمانی از جانب ابوالحسن لشکری از خاندان شدادیان رفته و گروهی از غزان را بجاک اران آورده است و در اغلب از نسخ دیوان قطران کتبه او را بخط ابوالبشر ضبط کرده اند ولی از مواضع مکرر و از آن جمله ازین ابیات که قطران در میان «ابوالبشر» و «یسار» و «بسر» جناس آورده است و گوید: بین دولت شاه جهان ابوالبشر آن که برین و یارش همیشه علم و سیاست و نیز گوید: سپهر دانش و خورشید رای ابوالبشر آنک یمن و برش فتح و ظفر کنند نسب دلیل است بر اینکه کتبه او ابوالبشر بوده است.

ای سر که ابن مرد، یعنی عمر خطاب رضی الله عنه، ترا بیش شغل خویش گردست
 و از همه خلق اعتماد بر تو کرده است، اکنون اگر خواهی که دشمنان تو بر تو
 جیره نشوند پنج خصلت نگاه دار تا این باشی: **اول** باید که هرگز از تو دروغ نشنود.
دوم پیش او کس را عیب مجوی. **سیوم** باوی هیچ خیانت مکن. **چهارم** فرمان
 او را خلاف مکن. **پنجم** راز او با هیچ کس مگوی که از مخلوق برستی و مقصود
 بدین پنج چیز توان یافت و دیگر در خدمت ولی نعمت خویش تقصیر مکن و اگر
 تقصیری رود خود را به مقصری بوی نمای و اندر آن تقصیر خود را نادان ساز، تا بداند
 که تو بدو قصدی نکرده و آن تقصیر خدمت از تو بنادانی شمرد، نه به بی ادبی و
 بی فرمانی، که نادانی (۱) از تو بگناه نگیرد و بی ادبی و نافرمانی بگناه شمرند و
 بیوسته بخدمت مشغول باش، بی آنکه بفرماید (س ۱۸۹) و هر چه کسی دیگر خواهد
 کردن بکوش تا تو کنی و چنان باید که هرگاه که ترا بوبینند در خدمتی بوبینند از
 آن خویش و مادام بر درگاه حاضر باش، چنانکه هر کرا طلب کند ترا بیند، زیرا که
 همت ملوک اینست که بیوسته در آزمایش کهنران باشند، چون یکبار و دوبار و
 ده بار ترا طلب کنند هر بار در خدمتی باید و مقیم بر درگاه خویش بیند و در کار
 ها بزرگ بر تو اعتماد کند، [چنانکه قری کرکائی گوید، بیت:
 پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود بی خطر کردن بر آید کی ازین دریا گهر]
 و تارنج کهنری بر خود ننهی با سایش مهتری رسی، نه بینی که تا برگ نیل پوشیده
 نگردد نیل نشود و حق جل جلاله مهتر عالم را چنان آفرید که همه عالم بخدمت بندگی
 او محتاج بودند و خود را بحساب (۲) بیادش منمای، اگر بعد از آن سخن محدودی
 بیش وی گویی نشنود (۳) و از جمله حسد شمرد، اگر چه راست بود و همیشه از
 خشم بادشاه ترسان باش، که دوجیز را هرگز خوار نشاید داشتن: **اول** خشم بادشاه؛

(۱) دراصل، نادان (۲) خ: جسد (۳) دراصل، بشنود

دوم پند حکما، هر که این دوجیز را خوار دارد خوار گردد. ناجاره اینست شروط
 حاشیت بادشاهان، پس اگر جنان بود که نوازیں درجه بگذری و بایکاهی بزرگ
 تر بابی و بندیمی بادشاه افندی باید که ترا شرط ندیمی بادشاه بتعامت معلوم شده
 باشد و شرط خدمت ندیمی (۱) اینهاست که گفته آمده وبالله التوفیق (ص ۱۹۰).



(۱) در اصل در متن «شرط ندیمی» و بر کلمه ندیمی خط کشیده شده و بالای آن با همان خط
 متن خدمت نوشته اند

باب سی و هشتم اندر آداب ندیمی کردن

بدان ای سر که اگر بادشاهی ترا ندیمی دهد، اگر آلت منادمت بادشاه نداری مبذیر، که هر که ندیمی بادشاه [کند] چند خصلت در وی بیاید، چنانکه اگر مجلس خداوند را از جلوس وی زینتی نباشد باری شینی^(۱) نبود: اول باید که هر بیخ حواس فرمان او باشد و دیگر باید که لغابی دارد که مردمان را از دبدار او کراهیتی نباشد، تا این ولی نعمت از دبدار او ملول نباشد، سوم باید که دبیری بداند، نازی و باری، تا اگر در خلوت این ملک را حاجت افتد بجیزی خواندن و نوشتن و دبیر حاضر نباشد این بادشاه ترا نامه خواندن فرماید یا نبشتن عاجز نمائی؛ چهارم باید که اگر ندیم شاعر نباشد و بدو نیک شعر نداند^(۲) نظم بروی پوشیده نماند و اشعار نازی و باری باد دارد، تا اگر این خداوند را گاه و بیگاه به بینی حاجت افتد شاعری را طلب نباید کردن، باخود بگوید با روایت کند از کسی، همچنین از طب و نجوم باید که بداند، تا اگر ازین صناعتها سخنی رود یا بدین باب حاجت افتد آمدن طبیب یا منجم حاجت نباشد؛ نو آنج دانی (ص ۱۹۱) بگوی تا شرط منادمت بجای آورده باشی، تا این بادشاه را بر تو اعتماد افتد و بخدمت تو راغب تر شود و نیز باید که و دیگر باید که^(۳) در ملاهی ندیم را دستی بود و چیزی بداند زدن، تا اگر بادشاه را خلوتی بود که مطرب را جای نباشد بدانج دانی وقت او را خوش داری، تا او را بدان سبب بر تو ولعی دیگر باشد و نیز محاکمی باشی و بسیار حکایات مضحکه و مسکنه باد داری و نوا درهائ بدیع، که ندیم بی حکایت نوا در نایم بود

^{۲۰} (۱) دراصل: جتنی و شین یعنی زشتی باشد. (۲) دراصل: بداند

(۳) دراصل چنین است و قطعا یکی ازین دو جمله زائدست

و نیز باید که نرد و شطرنج باختن بدانی، لکن نه چنانکه مقامر (۱) باشی، که هر گاه که بطبع مقامر (۱) باشی ندیمی را نشابی و نیز با این همه که گفتم قرآن باید که یاد داری و از تفسیر چیزی بدانی و از فقه چیزی خبر داری و اخبار رسول علیه السلام بدانی و از علم شریعت و از هر چیزی بی خبر نباشی، تا اگر در مجلس پادشاه ازین معنی سخنی رود جواب بدانی دادن و بطلب قاضی و قبه نباید شدن و نیز باید که سیرالملوک بسیار خوانده باشی و یاد گرفته و خود بنفس خویش خصلت هاءملوک گذشته می گوئی، تا در دل پادشاه کار میکند و بندکان حق تعالی را در آن نفی و نفعی میباید و باید که در توهم جد باشد و هم هزل؛ اما باید که وقت استعمال بدانی که (مر ۱۹۲) کی باند و بوقت جد هزل نکویی و بوقت هزل جد نکویی، که هر علمی که بدانی و استعمال ندانی دانستن و نادانستن هر دو یکی باشد و با این همه که گفتم باید که در نوفرست و رجوایت باشد، که ملوک همیشه نه بعشرت مشغول باشند و چون وقتی مردی باید نمودن بنمایی و ترا توانایی آن بود که با مردی با دومرد بزنی، مکر والعیاذ بالله در خلونی با در میان نشاطی کسی خیانت اندیشد بدین پادشاه و از جمله حوادث حادثه زايد نو آنج شرط مردی و مردمی بود بجای آری، که آن ولی نعمت بسبب نورستگاری باید و اگر گذشته شوی حق خداوند و حق نعمت او گراوده باشی و بنام نيك رفته حق فرزندان تو برآن خداوند واجب باشد و اگر برهی نام نيك و نان بافته باشی تا باقی عمر خویش، بس اگر اینکه گفتم در تو موجود نباشد باید که بیشتر ازین باشد تا ندیمی پادشاه را شایسته باشی، اگر چنان بود که از ندیمی نان خوردن و شراب خوردن و هزل گفتن دانی از بس ندیمی نبود، تدبیر ندیمی کن تا آن خدمت برنو و بال نگردد و نیز تا تو باشی هر که از خداوند خویش غافل مباشی و در مجلس پادشاه در بندکان او منکر و چون نبیذساقی بتو دهد در روی او منکر و سر در پیش دار و چون نبیذ خوردی

(۱) در اصل: مقامیر

قدح بسافی باز ده جنانك در وی ننگری، (ص ۱۹۳) تا خداوند را از نو در دل
چیزی صورت نبندد و خوبشمن نگاه دار، تا خیانت نبیند.

حکایت : شنودم که قاضی عبدالملك غفری^(۱) را مامون ندیمی خاص خود
داد، که عبدالملك نبیذخواره بود و بدین سبب از قضا معزول شد. روزی در مجلس
غلامی نبیذبدین قاضی عبدالملك داد، چون نبیذ بستاند بغلام نظر کرد و بجشم
بدو اشارت کرد و بك چشم رالختی فرو خوابانید. مامون نگاه کرد بدید. عبدالملك
دانست که مامون آن اشارت را بدید، همچنان چشم نیم گرفته همی داشت. مامون
بعد از ساعتی قاضی عبدالملك را برسید بمدا که: ای قاضی، چشم ترا چه برسد؟
عبدالملك گفت: هیچ نمی دانم، درین ساعت بهم فراز آمد. بعد از آن تا وی
زنده بود، در سفر و در حضر و خلا و ملا و در خانه و در مجلس، هرگز تمام چشم
باز نکرد، تا آن نهمت از دل مامون برخاست و ندیم باید که بدین کفایت باشد.



باب سی و نهم

در آیین کاتب و شرط کاتبی

بدان ای سر که اگر دبیر باشی باید که بر سخن گفتن قادر باشی و خط نیکو داری و تجاوز کردن در خط عادت نکنی و بسیار نوشتن عادت کنی، تا ماهر شوی،
• از بهر آنکه :

حکایت : (ص ۱۹۴) شنودم که صاحب اسمعیل بن عباد روز شنبه‌ی بود،
در دیوان چیزی نمی‌نوشت، روی سوی کاتبان کرد و گفت : هر روز شنبه‌ی من در
کاتبی خویش نقصان می‌بینم، از آنج روز آدینه بدیوان نیامده باشم و چیزی ننوشته
باشم، از يك روزه تفصیر را در خویشتن ناظر می‌بینم.

۱۰ پس بیوسته بجیزی نوشتن مشغول باش، بخط کشاده و متین و سر بر بالا بهم
دربافه و در نامه که بسیار عرض و معانی باشد سخن دراز بکارم، چنانکه گفته‌اند،
مصراع :

نکته بین از دهان دهر بیرون آمده نامه خوان بر معانی دره‌ؤنت مختصر

و نامه خویش را در حدیث استعارات و امثال و آیه‌های قرآن و خبرهای رسول
۱۵ علیه السلام آراسته دار و اگر نامه باری بود باری که مردمان در نیابند منویس، که
ناخوش بود، خاصه باری که معروف نباشد، آن خود نباید نوشتن به بیج حال و آن‌ها گفته
به و کلف‌ها نامه نازی خود معلومست که چون باید نوشت و در نامه نازی سجع هنرست
و سخت بیکو و خوش آید، لکن در نامه باری سجع ناخوش آید، اگر لگویی بهتر بود؛
۲۰ اما هر سخن که گویی عالی و مستعار شیرین تر و مختصر گوی و کاتب باید که در آن بود
و اسرار کاتبی معلوم دارد و سخنها، مرموز زود در یابد.

حکایت: (س ۱۹۵) چنان شنودم که جد نو سلطان محمود رحمه الله نامه نوشت بخلیفه بغداد و گفت: باید که ماوراء النهر را بمن بخشی و مرا بدان منشور دهی تا من بر عام منشور را عرضه کنم، یا بشمشیر ولایت بستانم، یا بفرمان و منشور تو رعیت فرمان من برند. خلیفه بغداد گفت: در همه ولایت اسلام مرا متدبیر تر و مطیع تر از ایشان نیست، معاذ الله که من آن کنم و اگر تویی فرمان من قصد ایشان کنی من همه عالم را بر تو بشورانم. سلطان محمود از آن سخن طیره شد و رسول را گفت که: خلیفه را بگوی: چه کوئی؟ من از ابو مسلم کمترم؟ مرا این شغل خود با تو افتاد است. اینک آمدم با هزار بیل تا دار الخلافه را بیای بیلان و بران کنم و خاک دار الخلافه را بر پشت بیلان بغزنی آرم و نه دبدی عظیم نمود بیار نامه بیلان خویش. رسول برفت و بعد از چند گاه باز آمد و سلطان محمود بنشست و حاجبان و غلامان صف زدند و بیلان مست را بر در سرای گذاشتند و لشکرها تعبیه کردند و رسول خلیفه بغداد را بار دادند. رسول پیامد و نامه قریب بیک دسته کاغذ قطع منصوری نوشته و بیدجیده و مهر کرده پیش سلطان محمود نهاد و گفت: امیر المؤمنین میگوید: نامه را بر خواندم و نجمل تو شنیدم و جواب نامه تو جمله اینست که درین نامه نوشته است. خواجه بونصر (س ۱۹۶) مشکان ۱۵ که عمید دیوان رسایل بود دست دراز کرد و نامه را برداشت و بکشاد تا بخواند، اول نامه نوشته بود که:

بسم الله الرحمن الرحيم

و آنگاه صدری نهاده چنین:

الم

و آخر نامه نوشته

۲۰

الحمد لله والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين

و دیگر هیچ ننوشته بود. سلطان محمود با همه کاتبان ختم در اندیشه آن افتادند که این سخن مرموز چیست! هر آبتی را که در قرآن الم بود همه بر خواندند

و تفسیر کردند، هیچ جواب سلطان محمود نیاقتند. آخر الامر خواجه ابوبکر فهستانی جوان بود و هنوز درجه نشستن نداشت و در میان ندیمان که بر بای بودند ابستاده بود، گفت: ای خداوند، خلیفه نه الف و لام و میم نوشته است، بل که خداوند او را تهدید کرده بود به بیلان و گفته که: خالك دار الخلافه را بر بشت بیلان بغزنی آریم، جواب خداوند (ص ۱۹۷) نوشته است این سوره که:

اَلَمْ تَرَ كَيْفَ قَتَلْنَا رَبَّكَ بِاَصْحَابِ الْيَلَدِ (۱)

جواب بیلان خداوند میدهد. شنودم که سلطان محمود را تغییر افتاد و تا دیری بهش نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد، جنانك دیانت آن بادشاه بود و عذر های بسیار خواست از امیر المؤمنین و آن سخن درازست؛ ابوبکر فهستانی را خلعتی گرانمایه فرمود و او را فرمود تا در میان ندیمان نشیند و قاعده درجش بپذیرد، بدین يك سخن دو درجه بزرگ یافت.

حکایت: و نیز شنودم که برورکار سامانیان امیر بوعلی سیمجور در نیشابور بود. گفتی که من مطیع (۲) امیر اسفهان-الار خراسانم ولیکن بدرگاه نرفتی و آخر دولت و عهد سامانیان بود و جندان قوت نداشتند که بوعلی را بدست آوردندی؛ بس باضطرار ازو بخطبه و سکه و هدیه راضی بودند و عبد الجبار خوجانی که خطیب خوجان بود و مردی بود فقیه و ادیبی، نيك بود و کاتبی جلد و زیرك تمام (ص ۱۹۸) و بارای سدید و بهمه کار کافی؛ امیر بوعلی او را از خوجان بیاورد و کاتبی حضرت بدوداد و او را نمکینی (۳) تمام بداد در شغل و هیچ شغل بی مشورت او نبود، از بهر آنك مردی سخت کافی بود و احمد بن رافع البغوی کاتب حضرت امیر خراسان بود، مردی بود سخت فاضل و محترم و شغل ماوراء النهر زیر قلم او بود و ابن احمد رافع را با عبد الجبار خوجانی دوستی بوده بود، بمناسبت فصل مکاتب دوستی داشتندی. روزی وزیر امیر خراسان با امیر خراسان گفت: اگر عبد الجبار خوجانی کاتب بوعلی سیمجور نباشد بوعلی را بدست نوان آورد، که اینهمه عصیان بوعلی از کفایت عبد الجبارست، نامه باید نوشتن ببوعلی

(۱) قرآن کریم، سوره الفیل، آیه ۱ (۲) این کلمه بخط نازم تر بر بالای سطر افزوده شده است

۲۵ (۳) در اصل: بگفتی

که اگر نو طاعت دار منی و جا کر منی جنان باید که چون نامه بنو رسد بی توقف سر عبدالجبار خوجانی را بدست این قاصد بفرستی بدرگاه ما، تا ما بدانیم که تو در طاعت مایی، که هر چه تو میکنی معلوم ماست که بمشورت او میکنی، والامن که امیر خراسانم اینک آمدم بتن خوبش، ساخته باش. چون این تدبیر بکردند گفتند همه حال این نامه بخط احمد رافع باید، که احمد رافع درست عبدالجبارست، ناجاره کس فرستد و این حال باز نماید و عبدالجبار بگریزد. امیر خراسان (ص ۱۹۹)

احمد رافع را بفرستد و بفرمود تا نامه بیوعلی نویسد درین باب و گفت: چون نامه نوشتی نخواهم که سه شباروز از خانه من بیرون بیایی و نخواهم که هیچ کس تو و از آن من ترا بیند، که عبدالجبار دوست تست، اگر بدست نیابد دامن که تو وی را آگاه کرده باشی و باز نموده نباشد. احمد رافع هیچ نتوانست گفتن، وی گریست و با خود میگفت: کاشکی که من هرگز کاتب نبودم، تا دوستی با چندین فضل و علم بخط من کشته نشدی و این کار را هیچ تدبیر نمی دامن! آخر الامر این آبت بادش آمد که: *إِنْ يُقْتَلُوا أَوْ جُلبُوا (۱)*، با خویشان گفت: هر چند که او این رمز نداند و بر این نیفتد، من آنچه شرط دوستی بود بجا آورم. چون نامه بنوشت عنوان بکرد و بر کمانه نامه بقلم باریک الفی نوشت و بر دیگر جانب نونی، یعنی که ان بقتلوا. نامه بر امیر خراسان عرضه کردند، کس عنوان نگاه نکرد؛ چون نامه بر خواندند و مهر کردند و بمحمازه بان خاص خود دادند و اجازه بان را ازین حال آگاه نکردند، گفتند: رو و این نامه را بعلی سیمجور ده، آنچه بنو دهند بستان و بیار و احمد رافع سه شباروز بخانه خویشان نرفت، باریک دلی بر خون. چون مجمر بنشاپور رسید و بیش امیر بوعلی سیمجور رفت و نامه بداد، چنانکه رسم باشد، ابوعلی برخاست و نامه را بگرفت و بوسه داد (ص ۲۰۰) و گفت: کی حال امیر خراسان چگونه است و عبدالجبار خطیب نشسته بود، نامه را بوی داد و گفت: مهر بردار و فرمان

(۱) قرآن کریم، سورة المائدة، آیه ۲۷

عرضه کن؛ عبدالجبار نامه برداشت و در عنوان نگاه کرد، پیش از آنکه مهر برگرفت، بر کران نامه نوشته دبیدالفی و بردبگر کران نونی. در حال این آیت پادش آمد که ان بقتلوا، دانست که نامه در باب کشتن اوست؛ نامه را از دست بنهاد و دست بر بینی نهاد، یعنی که مرا خون از بینی بکشد. گفت: بروم و بشویم و باز آیم؛ همچنان از پیش بوعلی بیرون رفت، دست بر بینی نهاده و چون از در بیرون رفت و جایی متواری شد زمانی منتظر او بودند؛ بوعلی گفت: خواجه را بخوانیت. همه جای طلب کردند و نیافتند. گفتند: بر اسب نشست، همچنان پیاده برفت و بخانه خویش رفت، کس نمی داند که کجا رفت. بوعلی گفت: دبیری دبکر را بخوانیت. بخوانند و نامه را در پیش مجمر بر خوانند، چون حال معلوم شد همه خلق بتعجب بماندند که باوی که گفت که اندرین نامه چه نوشته است. امیر ابوعلی اگر چه شادمانه بود؛ در پیش جازه بان لغتی ضجرت نمود و منادی کردند در شهر و عبدالجبار کس فرستاد در نهان که من فلان جای متواری نداشته ام. بوعلی بدان شادی کرد و فرمود که (ص ۲۰۱) همانجا که هستی می باش. چون روزی چند برآمد چه زه بان را صلتی نیکو بداد و نامه ای بنوشتند که حال برین جمله بود و سوگندان بیاد کردند که ما خبر ازین نداشته ایم. چون مجمر رسید و ازین حال معلوم شد امیر خراسان درین کار عاجز شد، خطی و مهری فرستاد که من او را عفو کردم، بدان شرط که بگوید که بجه دانست که در آن نامه چه نوشته است. احمد رافع گفت: مرا بجان زینهار دهیت تا بگویم. امیر خراسان وی را زینهار داد. وی بگفت که حال چگونه بود. امیر خراسان عبدالجبار را عفو کرد و آن نامه خویش باز خواست. نا آن رمز بوبند. نامه را باز آوردند، دبید همچنان بود که احمد رافع گفته بود. همه خلق از ادراک آن عاجز ماندند.

و دبکر شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی و باد گیرنده و نیز فهم و نافرآموش کار و متفحص باش بر همه کاری و تذکره می دار از آنچه ترا فرمایند و از آنچه ترا فرمایند و بر حال همه اهل دیوان واقف باش و از معاملات همه

عاملان آگاه باش و نجسس کن و همه گونه تعرف احوال میکن ، اگر چه در وقت بکارت نباید ، وقت باشد که بکارت آید ، ولیکن این سر با کسی مگوی ، مگر وقتی که ناگزیر بود و بظاهر تفحص شغل وزیر مکن ، ولیکن بیاطن از همه کارها آگاه باش و بر حساب (۲۰۲) قادر باش و يك ساعت از تصرف و کدخدایی و ناهماه معاملات نوشتن خالی مباش ، که این همه در کاتبان هنرست و بهترین هنری مر کاتبان رازبان نگاه داشتن است و سر ولی نعمت نگاه داشتن است و خداوند خویش را از همه شغلها آگاه کردن ؛ اما اگر جنانك بر خطاطی قادر باشی و هر گونه خطی که بنگری همچنان بنویسی این چنین دانش بغایت نیکو و بسندیده است ، لیکن با هر کسی پیدا مکن تا تزویر کردن معروف نگردی ، کی اعتماد ولی نعمت از تو بر خیزد و اگر کسی دیگر تزویر کند چون ندانند که کی کردست بر تو بندند و بهر محقرانی تزویر مکن ، تا روزی بکار آیدت و منافعی بزرگ خواهد بود ، اگر بکنی کس بر تو گمان نبرد ، که بسیار کاتبان فاضل محشم وزیران عالم را هلاک کردند بخط تزویر ، جنانك شنیده آمده است :

حکایت : ربیع بن مطهر المصري^(۱) کاتبی محشم و فاضل بود ، در دیوان صاحب ،

- ۱۵ تزویر کردی و این خبر بصاحب رسید ؛ صاحب فرو ماند و گفت : دریغ باشد که این چنین مرد را هلاک کنم ، که بغایت فاضل و کامل بود و نه پیدا توانست کردن با وی . می اندیشید که با وی چه کند . اتفاق را اندرین میانه صاحب را عارضه بدید آمد و مردمان بعبادت میرفتند ؛ تاریخ بن مطهر بیامد و در پیش صاحب بنشست (ص ۲۰۳) و جنانك رسمت صاحب را برسد که : شراب چه می خوربت ؟
- ۲۰ صاحب گفت : فلان شراب . گفت : طعام چه میخوربت ؟ گفت : از آنج نو میسازی

(۱) خ : ربیع بن مطهر المصري ، فزونی اشراهدی در کتاب بهیره (چاپ طهران ۱۳۲۸ - ص ۲۷۲) این حکایت را با اندک تغییری در کلمات نقل کرده و نام این شخص را « ربیع النظفر » آورده است و یداست در نسخه ای که در دست او بوده چنین ثبت شده است و در چاپ ببشی (۱۳۲۵) « ربیع بن مطهر القسوی » ثبت شده

یعنی مزوری (۱). کاتب دانست که صاحب از آن آگاه شدست، گفت: ای خداوند! بسر تو که دیگر نکنم. صاحب گفت: اگر توبه کنی آنجی کردی عفو کردم.

بس بدانك ابن مزوری کردن کاری بزرگ است، ازین پیرهیز و در هر بینه و در هر شغلی تمام داد از خوبستن بده، که من بهر بابی تمام داد از خوبستن نمی توانم داد، که سخن دراز گردد و از مقصود بازمانم و ناکفته نیز بمانم نمی توانم کرد؛ بس از هر بابی سخنی چند که بکار آید بگوئیم تا ترا معلوم شود، که از هر نوعی طرفی کفیم، چون بکوش دلشودی ترا خود از اینجا استخراجها افتد، که از چراغی بسیار چراغ توان افروختن؛ اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند از درجه کاتبی بدرجه وزارت برسی و شرط وزارت نیز بدان، که شریف ترین بابی و علمی اینست.

- ۱۰ (۱) خ: مزور و در چاپ ببشی (۱۲۲۵) مزوره، در لغت مزور را سه معنی است: ۱) مؤرب، ۲) ساختگی و قلابی، ۳) در باب شتری گفته می شود که بر سینه آن علامات تدابیری باشد که برای رفع قص خلقت کرده باشد. در کتاب «عین الانباء فی طبقات الاطباء» تألیف ابن اصبه (چاپ مصر ۱۲۹۹ - ج ۱ - ص ۲۱۶ - ۲۱۷) و کتاب «اخبار العلماء باخبار الحکماء» تألیف ابن القفطی (چاپ مصر ۱۳۲۶ - ص ۸۴ - ۸۵) حکایتی در حق ثابت بن فره طیب معروف که آنرا نظامی ۱۵ هروی در چهار مقاله با اندک تغییری بابیب اسمعیل هروی نسبت می دهد (چاپ اوقاف کتب - ص ۸۴) و در کتاب نه تن درین حکایت آمده است که ثابت بن فره در معالجت فصایی که سکه کرده بود بکسان او گفت «مزوره» یزند و آن طعام را در دهان وی ریخت تا شفا یابد. محمد بن یوسف هروی معروف یوسفی در کتاب بحر الجواهر (چاپ طهران ۱۲۸۸) کلمه مزوره را در دو جا ضبط کرده: یک جا می نویسد: غذائی است که در آن گوشت باشد (الزوره، غذاء بکون فيه اللحم) و چند سطر بعد گوید: هر غذائی است که بی گوشت بیمار را دهند و آن اسم مفعول از تزویر یا از زور است که دروغ باشد و این لفظ را نوسه دهند و بر هر چه هم گوشت در آن ریزند اطلاق کنند (الزوره، کل غذاء دبر للمریض بدون اللحم و هی اسم مفعول من التزویر او من الزور و هو الکذب و قد يتوسم فیه لعلی ما یلقی فی اللحم ایضا)، ازین قرار مزوری یا مزور یا مزوره (به ضبط فارسی یا عربی) غذائی است مانند قلبه متداول درین زمان که با گوشت یا بی گوشت بیمار را را یزند و این کلمه از فرهنگهای فارسی و عربی فوت شده است، تزویر هم بمعنی ساختن از روی خط کسی است و ازین قرار مزوری هم بمعنی خط سازی و کافه سازی و سند سازی آمده است و هم بمعنی این نوع از خوراک که بیماران راست.

باب جهلم

در شرایط وزیرى پادشاه

بدان ای سر که اگر چنان بود که بوزارت اقی محاسب و معامل و ملت شناس
باش و معامله نیکو شناس و با خداوندان خویش راستی کن و انصاف و لی نعمت (ص ۲۰۴)
خویش بده و همه خویش را بخواه، که گفته اند: مَنْ آوَادَ الْكُلَّ فَاتَهُ الْكُلُّ، همه بتوبندند،
اگر در وقت بتو دهند بعد از آن ترا خواستار آید، اگر اول فرا گذارند بآخر نگذارند؛
بس چیز خداوند کار خود نگاه دار و اگر بخوری بدو انگشت خور، تا در گِلوت نماند؛
اما بیک بار دست عمال فرو میند، چون جربو (۱) از آتش دریغ داری کباب خام آرد،
تا دانکی بدبکران نگذاری درمی توانی خورد و اگر بخوری محرومان خواهوش نباشند
و بله نکنند که بنهان ماند و نیز همچنانک بار لی نعمت خویش منصف باشی با لشکر و
رعیت منصف تر باش و توفیر هاه حقیر مکن، که گوشت از بن دندان بیرون سیری نکنند (۲)
که توفیر بزرگتر از سود باشد و بدان کم مابه توفیر لشکری را دشمن کرده باشی و رعیت
را دشمن خداوندگار خویش کرده و اگر کفایتی خواهی نمودن توفیر از مال جمع
کردن بعمارت کوش و از آن بمحصل کن و ویرانی هاء مملکت آبادان دار، تا ده چندان
توفیر بدید آید و خلقان خدای تعالی را بی نوا نکرده باشی.

حکایت: بدانک ملکی از ملوک بارس برو: بر خشم گرفت و او را معزول کرد
و وزیرى دگر (ص ۲۰۵) نصب کرد و معزول را گفت: خود را جای دبکر اختیار
کن تا بتو بخشم، تا تو بانعمت و حشم خود آنجا روی و مقام نو آنجا باشد. وزیر گفت:
نعمت نخواهم و آنچه دارم بخداوند بخشیدم و هیچ جای آبادان نخواهم که مرا بخشد.

۱) خ: جزو ولی از سبق عبارت پیدا است که جربو و بعضی جربى آمده است
۲) خ: که گوشتی که از بن دندان بخلال بیرون آوری شکم را سیر نکند

اگر بر من رحمت خواهد کرد از مملکت مراد بهی بخشد ویران، بحق ملك، نامن
 با اتباع خود بروم و آن دبه را آبادان کنم و آنجا بنشینم. ملك فرمود که جندان
 دبه ویران که خواهد بدو دهید. در همه مملکت بادشاه بخواستند يك ده ویران و يك
 بدست (۱) جای ویران نیاقتند که بدو دادند و بادشاه را خبر دادند. وزیر گفت:
 ای ملك من میدانستم که در همه ولایت جای که در تصرف من بود هیچ ویران نیست؛
 اکنون چون ولایت از من باز گرفتی بدان کس ده که هرگاه که از وی باز خواهی
 همچنین باز بتو دهد که من دادم. چون این سخن معلوم شد ملك از وزیر معزول
 عنبر خواست و او را خلعت فرستاد و وزارت بدو باز داد.

- بس در وزارت معمار و دادگر باش، تا زبان و دست تو همیشه دراز بود و
 ۱۰ زندگانی تو بی بیم بود؛ اگر لشکر بر تو بشورند خداوند را ناجاره دست تو کوتاه
 باید کردن، تا دست خداوند تو کوتاه نکند، بس آن بیدادی تنها نه (ص ۲۰۶)
 بر تن خود کرده باشی، بر لشکر و بر خداوند و بر خویشان کرده باشی و آن توفیر
 نصیرکار تو گردد. بس بادشاه را بعث کن بر نیکویی کردن با لشکر و رعیت، که بادشاه
 بر رعیت و لشکر آبادان باشد و دبه بدهقان، بس اگر در آبادانی کوشی جهاننداری کنی و بدانك
 ۱۵ جهاننداری بالشکر توان کرد و لشکر زرتوان داشت و زربعمارت کردن بدست آید و عمارت
 بعدل و انصاف توان کردن؛ بس از عدل و انصاف غافل مباش. اگر چه بی خیانت
 و صاین باشی همیشه از بادشاه نرسان باش و هیچ کس را از بادشاه جندان نباید
 نرسید که وزیر را و اگر بادشاه خرد بود خرد مشمر، که مثال بادشاه زادگان چون
 مثال بجه مرغابی بود و بجه مرغابی را شنا کردن نباید آموخت که بس روزگاری
 ۲۰ بر نیاید که تا وی از نيك و بد تو آگاه گردد. بس اگر بادشاه بالغ و تمام باشد از
 دو بیرون نباشد؛ یا دانابود، یا نادان؛ اگر نادان بود و بخیاقت تو راضی نباشد بوجهی
 نیکوتر دست تو کوتاه کند و اگر نادان و جاهل باشد نعوذ بالله بوجهی هر کدام زشت تر
-
- (۱) يك بدست باصلاح امروز يك وجب باشد

بود ترا معزول کند و از دانا مگر بجان بجهی و از نادان و جاهل هیچ روی نرهمی و دیگر هر کجا بادشاه رود او را تنها مگذار، تا دشمنان تو باوی فرصت بدی نجویند و فرصت بد (۲۰۷) کفتم تو نیابد و او را از حال خویش بنگر دانند و غافل مباش از پیوسته برسیدن از حال ولی نعمت و از حال او آگاه بودن، چنان که نزد بکان او جاسوس تو باشند، تا هر نفسی که او زند تو آگاه باشی و هر زهری را بازهری ساخته داری و از بادشاهان اطراف عالم آگاه باش و چنان باید که در هیچ ملکی دوست و دشمن تو شربتی آب نخورند که کمان ایشان ترا باز نمانبند و تراز مملکت وی همچنان آگاه باش که از مملکت بادشاه خویش.

حکایت: شنودم که بروز کار فخرالدوله صاحب اسمعیل بن عباد دوروز برای

۱۰ نیامد و بدیوان نشست و کسی را بارنداد. منهی فخرالدوله را باز نمود. فخرالدوله کس فرستاد که: خبر دلتنکی تو شنودم، ترا اگر جای دل تنکی هست در مملکت باز نمای، تا ما نیز مصلحت آن بر دست گیریم و اگر از ما دلتنکی هست بگوید، تا عذر باز خواهیم. صاحب گفت: معاذالله که بنده را از خداوند دلتنکی باشد و حال مملکت بر نظام است و خداوند بنشاط مشغول باشد که این دلتنکی بنده زود زایل گردد. روز سیوم برای آمد، بر حال خویش خوشدل. فخرالدوله پرسید که: دل تنکی از چه بود؟ گفت: از کاشفر منهی من بنشته بود که: خاقان با فلان اسفهلار سخنی گفت (ص ۲۰۸) نتوانستم دانستن که چه گفت، مرا نان بگلو فرو نشد از آن دلتنکی که چرا باید که بکاشفر خاقان ترکستان سخنی گوید و ما اینجا ندانیم؛ امروز ملاطفه^(۱) دیگر آمد که آن چه حدیث بود، دلم خوش گشت.

۲۰ پس باید که بر احوال ملوک عالم مطلع باشی و حالها باز می نمایی بخداوند خویش، تا از دوست و دشمن ایمن باشی و حال کفایت تو معلوم شود و هر عملی که بکسی دهی بسزاوار عمل ده و از بهر طمع جهان در دست بیدادگران مده، [که (۱) ملاطفه و ملطفه در زبان فارسی بجای نامه و مکتوب استعمال شده و در کتابهای دیگر نیز آمده است.

بزرگهر را پرسیدند که: چون توئی در میان شغل و کار آل ساسان بود چرا کار ایشان مضطرب کشت؟ گفت: زیرا که در کارهای بزرگ استعانت بر غلامان کوچک کردند، تا کار ایشان بدان جایگاه رسید [و عامل مفلس را شغل مفرمای، که وی تا خوبستن بزرگ نکند بزرگ تو مشغول نشود، نه بینی که چون کشتها و [با] لیزها را آب دهند اگر جوی کث و بالیزتر باشد آب زود بیالیز رسد، از آنک جای نم ناک آب بسیار نخورد و اگر جوی خشک باشد و از دبر باز آب نخورده باشد چون آب در آن جوی افکنند تا نخت جوی تر و سیر آب (۱) نشود آب را بکشت و بالیز نرساند؛ بس عامل بی نوا چون جوی خشک است، نخت بزرگ خویش سازد آنکه بزرگ تو در دگر فرمان خویش را بزرگ دار و مگذار که کسی فرمان ترا خلاف کند بهیچ نوع.

۱۰ حکایت: چنان شنودم که ابو الفضل بلعمی (۲) سهل خجند (۳) را صاحب دیوانی سمرقند داد، منشور بنوشتند و توقیع بکردند و خلعت بداد. آن روز که بخواست رفت برای خواجه برفت بوداع کردن و فرمان خواستن. چون خدمت و داع بکرد و دعاء (مس ۲۰۹) خبر بگفت و آن سخنی که بظاهر خواست گفتن بگفت بس خلوت خواست: خواجه جای خالی فرمود کردن. سهل گفت: بقا باد خداوند را، بنده چون برود و بر شغل شود ناجاره ازینجا فرمانها روان باشد، خداوند ببنده نشانی کند تا کدام نشان را بیش باید بردن، تا بنده بداند که آنک باید کردن کدام است و آنک نباید کردن کدام. ابو الفضل بلعمی (۲) گفت: ای سهل، نیکو گفتی و دانم که این بروز کار دراز اندیشیده، ما را نیز اندیشه بیاید کردن، تا در اندیشیم، در وقت جواب نتوان داد، روزی چند توقف کن. سهل خجندی بخانه باز رفت.

۲۰ سلیمان بن یحیی الصفحانی (۴) را صاحب دیوانی سمرقند دادند و با خلعت و منشور بفرستادند و سهل را فرمود که: يك سال باید که از خانه بیرون نیایی. سهل يك

(۱) در اصل، شیراب (۲) در اصل، بلعمی

(۳) سهل خجندی (۴) خ، الجفانی و ممکن است در اصل «الصغانی» بوده باشد منسوب بهغانیان که مغرب چغانیان است و منصوب به آن چغانی است.

سال بخانه خویش بنشست بزندان . بعد از سالی او را پیدش خواند و گفت : باسهل مارا جه وقت دیده بودی بر دوفرمان : یکی راست و یکی دروغ ؟ بزرگان عالم را بشمشیر فرمان برداری آموزیم ، فرمان ما یکی باشد ، در ما جه احمقی دیدی که ما کهتران خویش را نافرمان برداری آموزیم ؟ آنج خواهیم کرد بفرماییم و آنج نخواهیم کرد نفرماییم ، مارا از کسی بیمی و ترسی نیست و نه نیز در شغل عاجز آییم و این گمان که تو در ما بردی کار عاجزان باشد ، چون تو مارا در شغل بیاده دانستی ما نیز در عمل ترا بیاده دانستیم ، تا تو بدان دل بعمل نروی که مارا فرمانی بود (ص ۲۱۰) و بدان کار نکنی و کس را زهره نباشد که بفرمان ما کار نکند .

- بس تا تو باشی توقع بدروغ مکن و اگر عامل تو بفرمان توکاری نکند عقوبت ۱۰ بلیغ فرمای ، تا توقع خود را بزندگانی خویش معظم و روان نکنی از بس تو بر توقع تو کس کار نکند ، جنابك اکنون بر توقع وزیران گذشته کار میکنند ؛ بس بادشاهان و وزیران را باید که فرمان یکی باشد و امری قاطع ، تا حشمت بر جای ماند و شغلها روان بود و نبیذ مخور ، که از نبیذ خوردن غفلت و رعونت و بزه (۱) خیزد و نفوذ بالله از وزیر و عامل رعنا و نیز چون بادشاه به نبیذ خوردن مشغول باشد و وزیر هم به نبیذ خوردن مشغول باشد زود خلل در مملکت راه یابد ، بس خود را و مهر خود را خیانت کرده باشی . چنین باش که کفتم ، که وزیران با سببان مملکت باشند و سخت زشت بود که با سببان را با سبانی دیگر باید . بس اگر اتفاق وزیری نیفتد و اسهسالاری باشی شرط اسهسالاری (۲) نگاه دار و بالله التوفیق .

(۱) بزه بفتح اول و ثانی گناه و خطا باشد (برهان قاطع) (۲) در اصل : اسهسالاری

باب چهل و یکم در آیین و رسم اسفہ سالاری

بدان ای سر که اگر اسفہ سالار باشی با لشکر ورعبت محسن باش ' هم از جانب خویش نکویی کن و هم از جانب خداوند خویش و از بهر رعیت نیکویی خواه (ص ۲۱۱) و همیشه با هیبت باش و طریق لشکر شناختن و مصاف کشیدن سره بدان ' روزی که مصافی افتد بر میمنه و میسر - سالاران را جنگ آموز و در جنگ مردان آزموده و جهان دیده فرست و شجاع ترین سالاری را با نیک ترین قومی در جناح لشکر بایستان ' که بشت لشکر آن قوم باشند که در جناح باشند ؛ اگر چه ضعیف خصمی باشد او را بضعیف منکر و دربار آن (۱) ضعیف همچنان احتیاط کن که در باب قوی کنی و در حرب دایر مباش ' که از دلیری لشکر را بر باد دهی و نیز جندان بددل مباش ' که از بد دلی خویش لشکر را منهزم گردانی و از جاسوس فرستادن تقصیر مکن و روز مصاف چون چشم بر لشکر خصم افکنی هر دو گروه روی بروی یک دیگر نهند خنده ناک باش و با لشکر خویش همی گوی که : که باشند وجه اصل دارند ایشان ؛ همین ساعت دمار از ایشان بر آریم و یک بار لشکر بیش مبر و علامت علامت و فوج فوج سوار همی فرست ' یک یک سالار را و یک یک سرهنگ را نام زد همی کن که : با فلان تو برو با قوم خویش و کسی را که حمله امیر را بشاید بیش خویش میدار و هر که جنگ نیک کند و کسی را بیفکند با مجروح کند ' یا سواری بگیرد ' یا اسبی بیارد ' یا سری بیارد و خدمتی بسندیده کند او را باضعاف آن خدمت مراعات کن ' از (ص ۲۱۲) خلعت و زیادت معاش و در آن وقت در مال تصرف مکن و دون همت مباش ' تا غرض تو بحاصل شود ؛ چون این بویند همه لشکر را آرزوی جنگ خیزد و هیچ کس در جنگ مقصر نباشد و

(۱) ظاهراً بار درین مورد بجای باره استعمال شده و شاید لغتی درباره باشد ' خ : در باب

فنجی بمراد برآید؛ اگر مقصود تو برین جمله حاصل شود فبها و نعمه و تو شتاب زدگی مکن و بر جای خویش باش و هیچ کوشش مکن، که چون جنگ با سفسالار افتادگار تنك در آمده باشد؛ بس اگر جنگ بانو افتد صعب کوش و هزیمت در دل مکبر و مرک را بکوش، که هر که مرک اندر دل کرد از جای خویش نتوان گست [و نگر تا از آن سفسالاران نباشی که عسجدی گوید، اندر فتح خوارزم سلطان محمود، بیت:

سفسالار لشکرشان بکی لشکر شکن که آخر شکسته شد از و لشکر ولیکن لشکر ایشان]
و چون ظفر باقی از بس هزیمتی بسیار مرو، که در رجعت بسیار خطاها افتد و نتوان دانست که حال چون باشد و امیر بزرگ رحمة الله^(۱) هر گز بس هزیمتی نرفتی و کس را نکذاشتی رفتن، از بهر آنک طریق جنگ کس به از و ندانستی و سلطان محمود نیز آن طریق داشتی

۱۰ و گفتی که: مردم منهزم چون درماند جانی را بزنند و بایستد و چون رجعت کرد باوی . نباید کوشید، نا خطابی نیفتد و چون بجنگ روی ناچاره بجشم سر^(۲) راه درون رفتن می بینی همچنان در باطن بجشم دل و سر^(۳) راه بیرون رفتن میباید دید، مگر همچنان باشد که تو خواهی و دیگر این بك سخن فراموش مکن، اگر چه جای دیگر گفته ام باز تکرار میکنم: بوقتی که مصاف افتد اگر چه جای تو تنك باشد بمثل بس از نویك

۱۵ گام جای (س ۲۱۳) فراخ باشد زبنهار که از گام باز بس روی که اگر بك بدست باز بس روی در حال ترا هزیمت کنند؛ همیشه جهد آن کن که از جای خویش بیشتر روی و هر گز گامی باز بس مرو و چنان باید که در همه وقت لشکر تو بحال سر نو سوگند خورند و تو با لشکر خود سخی باش، بس اگر بخلعت وصلت نوفیری از بیش نتوان کردن بنان و نبید و سخن خوش تقصیر مکن، بك لقمه نان و بك

۲۰ قدح نبیدی لشکر خویش مخور، که آنج نان کند زروسیم و خلعت نکند و لشکر خویش را همیشه دل خوش دار، اگر خواهی تا جان از تو دریغ ندارند نان باره

(۱) خ: امیر بزرگ بسم رحمة الله (۲) دراصل: بجشم نبر (۳) دراصل: بجشم دل سر

ازیشان دریغ مدار ؛ اگر چه همه کارها بتقدیر ایزد جل جلاله باز بسته است نو آنج
شرط تدبیرست همی کن بر طریق صواب ؛ که آنج تقدیرست خود می باشد . بس اگر
خدای تعالی بر تو رحمت کند و ترا بیادشاهی رساند شرط بادشاهی نگاه دار و بر
سیرت حمیده بانس و عالی همت و سرکش .



باب جهل و دوم

اندر آیین و شرط بادشاهی

- بدان ای بسر که اگر بادشاه باشی بارسا باش و چشم و دست از حرم مردمان دور دار و پاك شلوار باش ، که پاك شلواری پاك دینی است و در هر کاری رای را فرمان بردار خود کن و هر کاری که بخواهی کرد با خرد مشورت کن ، که وزیر بادشاهی خردست و تا روی درنگ بینی شتاب زدگی (ص ۲۱۴) مکن و بهر کاری که در خواهی شدن نخست شمار بیرون آمدن آن برگیر و تا آخر نبینی ماول مبین و در همه کاری مدارا نگاه دار و هرکاری که بهمدارا برآید جز بمدارا بیش مبر و بیداد بسند مپاش و همه کارها و سخن هارا بمحشم داد بین ، تا در همه کارها حق و باطل بتوانی دیدن ، که چون بادشاه چشم خردمندی گشاده ندارد طریق حق و باطل بروی گشاده نشود ، همیشه راست گوی باش ولیکن کم گوی و کم خنده باش ، تا کهتران نوبانو دلبر نگردند ، که گفته اند که : بدترین کاری بادشاه را دلبری رعیت و نافرمانی حاشیت باشد و عطایی که ازو بیاید به مستحقان برسد و عزیز دیدار باش ، تا بمحشم رعیت و لشکری خوار نگردی و زینهار خویشان را خوار مدار و بر خلقان حق تعالی رحیم باش ؛
- اما بر بی رحمان رحمت مکن و بمخشایس عادت مکن ، ولیکن بسیاست باش ، خاصه با وزیر خویش ، البته خویشان را نسلم القلی (۱) بوزیر خویش منمای و بکباره محتاج رای او مپاش و هر سخنی که وزیر بگوید درباب کسی و طریقی که نماید بشنو ، اما در وقت اجابت مکن ، بگوی : که تا بنگریم ، آنگاه جنانك باید بفرماییم ؛ بعد از آن تنحص آن کار بفرمای کردن ، تا در آن کار صلاح (ص ۲۱۵) نومی جوید با
- ۲۰ نفع خویش ، چون معلوم کردی آنگاه جنانك صواب بینی جواب میده ، تا نرازون

(۱) خ ، بلبم القلی

رای خویش نداند . هر کس را که وزارت دادی در وزارت او را نمکینی تمام کن ، تا کارها و شغل و مملکت تو فرو بسته نماند [و اگر پیر باشی با جوان وزیر پیردار و جوان را وزارت مده ، از آنکه گفته اند اندرین باب ، ع :

بجز پیر سالار لشکر مباد

۴ اگر تو پیر باشی زشت باشد که جوانی مدبر پیر باشد و اگر تو جوان باشی و وزیر جوان آتش جوانی هر دو بهم بار شود و بهر دو آتش مملکت سوخته گردد و باید که وزیر بهی روی باشد و پیر با کهل و تمام قوت و قوی ترکیب و بزرگ شکم ، وزیر نجف و کوتاه و سیاه ریش را هیچ شکوهی نبود ، وزیر باید که بزرگ ریش بود بحقیقت .

۱۰ حکایت : چنانکه سلطان طغرل بیک خواست که از وزرای خراسان کسی را وزارت دهد ؛ دانشمندی را اختیار کردند و آن دانشمند را ربشی تابناف بود سخت طویل و عریض . او را حاضر کردند و پیغام سلطان بوی دادند که : وزارت خویش نامزد تو کردیم ، باید کدخدائی ما بدست گیری ، که از تو شایسته تر کسی را نمی بینم درین وزارت . دانشمند گفت : خداوند عالم را بگوئید که : ترا هزار سال بقا باد ،

۱۵ وزارت پیشه است که آنرا بسیار آلت بکار همی باید و از همه آلت با بنده جز ریش نیست ، خداوند بر ریش بنده دعا گو غره نشود و این خدمت کسی دیگر را فرماید . [

و با او و با بیوستگان او نیکویی کن ، در معاش دادن و خوبی کردن تقصیر مکن ؛ اما خویشان و بیوستگان وزیر را هیچ عمل مفرمای ، که بکباره بیه بگریه نتوان سبرد ، که وی بهیج حال حساب بیوستگان خویش بحق نکند و از بهر مال

۲۰ تو خویشان خود را نیازارد و نیز کسان وزیر بقوت وزیر صد بیدادی کنند بر مردمان که بیگانه از آن صد یکی نکنند ، وزیر از کسان خویش امضا کند و از بیگانه نکند و بر دزد رحمت مکن و عفو کردن خونی روا مدار ، که اگر مستحق خون نباشد تو نیز بقیامت گرفتار باشی . اما بر جاگران خود بر رحمت باش و ایشان را از بد نگاه مان باش ، که خداوند چون شبان باشد و کهنتر چون روه ، اگر شبان بر روه خویش بی رحمت بود و

ایشان را از سباع نگاه ندارد زود هلاک شوند و هر کسی را قسطی بیدا کن و اعتماد بر آن مکن که بدید کرده باشی و هر کسی را شغلی فرمای و شغلی از ایشان باز مدار، تا آن نفع که از آن شغل بیابند با قسط خویش مضاف کنند و بی تقصیرتر زبند و نودر باب ایشان بی اندیشه (ص ۲۱۶) تر باشی، که جا کران را از هر شغل دارند ولیکن چون تو جاگری را شغلی دهی بیک بنگر و شغل را بسزاوار شغل ده و کسی که نه مستحق شغل باشد وی را مفرمای، چنانک کسی شراب داری را شاید فراشی مفرمای و آنک خزینہ داری را شاید حاجبی مده و هر کاری را بکسی نتوان داد، که گفته اند بَلْکَلَّ عَتَلِ رِجَالٌ، تا زبان طاعنان در نودر از نگر دد و در شغل خلل در نیارد، از هر آنک چون جاگری را کاری فرمایی و او نداند (۱) و برای نفع خویش بهیج حال نگوید که: ۱۰ نمی دانم و می کند ولیکن شغل با فساد باشد؛ بس کار بکار دان سبار، تا از درد سر رسته باشی، بیت:

ترا توفیق خواهم در دعا تا دهی هر کار داند کار دانی (۲)

بس اگر ترا در حق کسی عنایتی باشد خواهی که او را محنتم گردانی بی عمل او را نعمت و حشمت توان دادن، بی آنک او را شغلی نا واجب فرمایی، تا بر نادانی خویش گواهی نداده باشی و در بادشاهی خویش مگذار که کسی فرمان ترا خوار دارد، که ترا خوار داشته باشد، که در بادشاهی راحت در فرمان دادن است و اگر نه صورت بادشاه با رعیت برابرست و فرق میان بادشاه و رعیت آنست که که وی فرمان ده است و رعیت فرمان بردار.

حکایت: ای سر شنودم که بروز کار جدنو سلطان محمد را عاملی بود ابو الفتح ۲۰ (ص ۲۱۷) بستی (۲) گفتندی، عاملی بسا (۱) بوی داده بودند، از بسا مردی را بگرفت و نعمتی از وی بستاند و ضیاع وی را موقوف کرد و مرد را زندان کرد. بعد ازین این مرد حبلی کرد و از زندان بگریخت و میرفت تا بغزین و بیش سلطان

(۱) و او در این مورد زائد، بنیاید

(۲) خ: ولیکن ز بردانت توفیق خواهم که با کار داندان دهی کار داری

۲۰ (۲) خ: ابو الفرج بستی (۱) خ: تا و باورد

راه جست و داد خواست . سلطان فرمود تا ویرا نامه دبوانی نوشتند . مردمی آمد
تا نساو نامه عرضه کرد . ابن عامل گفت که : ابن مرد دگر باره بغزین نرود و سلطان
را نبیند . آن ضباع وی باز نداد و بنامه هیچ کار نکرد . مرد دیگر باره راه غزین
بیش گرفت و می رفت . چون بغزین برسد هر روز بدر سرای سلطان محمود رفتی ،
تا عاقبت يك روز سلطان از باغ بیرون می آمد (۱) ، فریاد برداشت و از عامل نسا
بنالید . سلطان دیگر باره نامه فرمود . مرد گفت : بکبار آمدم و نامه بردم ، بنامه
کار نمیکنند . سلطان دلتنگ شد و در آن ساعت دل مشغول بود و دلتنگ بود ، سلطان
گفت : بر من نامه دادنت ، اگر فرمان نکنند من چه کنم ، برو و خاک بر سر کن .
مرد گفت : ای بادشاه ، عامل تو بفرمان تو کار نکند مرا خاک بر سر باید کرد ؟ سلطان
۱۰ محمود گفت : نه ای خواجه ، غلط گفتم ، مرا خاک بر سر باید کرد . در حال دو
غلام سرابی را نامزد کرد ، تا بنسا رفتند و شحنة (۲) نواحی را حاضر کردند و آن
نامه در کردن ابوالفتح آویختند و بر در دبه بردار کردند و منادی کردند که : ابن
سزای آنکس است که بفرمان خداوندگار خود کار نکند . بعد از آن (ص ۲۱۸)
هیچ کس رازهره نبود که بفرمان خداوندگار کار نکند و امر ها نافذ گشت و مردمان
۱۵ در راحت افتادند .

حکایت : - بدان ای سر (۳) که چون مسعود بیادشاهی شست طریق شجاعت
و مردانگی بر دست بگرفت ، اما طریق ملک داشتن هیچ نمی دانست و از بادشاهی
با کنیزکان عشرت اختیار کرد . چون لشکر و عمال دیدند که او بجه مشغول میباشد
طریق نافرمانی بر دست گرفتند و شغلها مردمان فرو بسته شد و لشکر و رعیت
۲۰ دلیر شدند ، ناروژی از رباط فراوه (۴) زنی مظلومه بیامد و بنالید از عامل آن ولایت .
سلطان مسعود او را نامه داد ، عامل بدان کار نکرد و گفت : این بیر زن دیگر باره

(۱) خ : از باغ پیروزی می آمد . (۲) در اصل : شعبه و خ : سحنه کان
(۳) خ : و نیز ای سر بروزگار خال نو شنیدم (۴) خ : فراوه ، فراوه بنا بر گفته یاقوت (معجم
البلدان چاپ مصر ج ۶ ص ۲۵۲) شهر کوچکی بود از اعمال نسا در میان نسا و دهمستان و خوارزم
۲۵ و آنرا رباط فراوه نیز میگفتند و آنرا عبدالله بن طاهر در زمان مامون ساخته است .

بغزین نشود. بیر زن دیگر باره بغزین رفت و بمظالم شد و بار خواست و داد خواست. سلطان مسعود او را نامه فرمود. بیر زن گفت: يك بار نامه بر دم: کار نمیکند. مسعود گفت: من چه توانم کردن؟ بیر زن گفت: ولایت چندان دار که بنامه تو کار کنند و دیگر رها کن، تا کسی دارد که بنامه او کار کنند و تو هم چنین بر سر عشرت همی باشی، تا بندگان خدای تعالی در بلاء ظلم عمال تو نمانند. مسعود سخت خجل شد. بفرمود تا داد آن بیر زن بدادند و آن عامل را بدر و ازه بیاوینجند. پس از آن از خواب غفلت بیدار شد و کسی را زهره نبود که در فرمان او تقصیر کردی.

- بس پادشاه که فرمان او روان نباشد نه پادشاه باشد، هم چنانک میان او و میان مردمان فرقت میان فرمان او و فرمان دیگران (ص ۲۱۹) فرق باید، که
- ۱۰ نظام ملک در روانی فرمانت و روانی فرمان جز بسیاست نباشد؛ بس در سیاست نمودن تقصیر نباید کرد، تا امرها روان باشد و شغلها بی تقصیر و دیگر سباه را نگاهدار و بر سر رعیت مسلط مکن، هم چنانک مصلحت لشکر نگاهداری مصلحت رعیت نیز نگاهدار، از بهر آنکه پادشاه چون آفتابست، نشاید که بر یکی نابد و بر یکی نتابد و نیز رعیت بعدل توان داشت و رعیت از عدل آبادان باشد، که دخل از رعیت حاصل میشود، بس
- ۱۵ بیداد را در مملکت راه مده، که خانه ملکان از داد بر جای باشد و قدیم گردد و خانه بیداد گران زود نیست شود، از بهر آنکه داد آبادانی بود و بیداد ویرانی و آبادانیکه بر داد بود بماند و ویرانی به بی دادی زود ویران شود، چنانکه حکما گفته اند: چشمه خرمی عالم پادشاه عادل است و چشمه دژمی پادشاه ظالم است و بر در دیندگان خداوند تعالی صبور مباد و بیوسنه خلوت دوست مدار، که چون نواز لشکر و مردم نفور باشی
- ۲۰ لشکر از تو نفور کردند و در نیکو داشتن لشکر و رعیت تقصیر مکن، که اگر تقصیر کنی آن تقصیر توفیر دشمنان باشد. اما لشکر همه از يك جنس مدار، که هر پادشاهی را که لشکر يك جنس باشد همیشه اسیر لشکر باشد و دایم زبون لشکر خویش باشد، از بهر آنکه يك جنس متفق یکدیگر باشند و ایشان را بیکدیگر نتوان مالید، چون از (ص ۲۲۰)
- هر جنس باشد این جنس را بدان جنس بهالند و آن جنس را بدین جنس مالش دهند،

تا آن قوم از بیم این قوم و این قوم از بیم آن قوم بی طاعتی نتوانند کردن و فرمان تو بر لشکر تو روان باشد و خداوند جدّ تو سلطان محمود چهار هزار غلام ترك داشت و هزار (۱) هندو و دایم هندوان را بترکان مالیدی و ترکان را بهندوان، تا هر دو جنس مطیع او بودند و بهر وقتی لشکر خویش را بنان و نبید خوان و با ایشان نکوبی کن بخلعت و صلت و امیدها و داکرمیها نمودن، ولیکن چون کبیرا صلتی خواهی فرمودن چون اندکی باشد بزقان خویش بر سر ملا مگوی، در نهان کسی را بگوی تا بروانه باشد، تا دون همتی نباشد بدان چیز که نه در خور ملوک باشد و دیگر آنک خویشان را بر سر مردمان معلوم کرده باشی بدون همتی، که من هشت سال بغزین بودم ندیم سلطان بود مودود نام (۲)، هرگز از وی سه چیز ندیدم: اول آنک هر صلتی که کم از دوست دینار بودی بر سر ملا نگفتی، مگر به پروانه. دوم آنک هرگز جنان نمخندیدی که دندان او پیدا آمدی. سیوم آنک چون در خشم شدی هرگز کس را دشنام ندادی و این سه عادت سخت نیکو بود و شنیدم که ملک روم هم این عادت دارد، اما ایشانرا رسمی هست که ملوک عجم و عرب را نیست، چنانک اگر ملوک روم کسی را بدست خویش زنند هرگز کبیرا زهره آن نباشد که آن مرد (ص ۲۲۱) را بزند و تا زنده بود کوبند که، او را ملک بدست خویش زده است، همچون او ملاکی باید تا او را بزند. اکنون باز بسخن خود آمدم: دیگر بحديث سخا ترا نتوانم گفت که: بستم سخی باش و اگر از سرشت خویش باز نتوانی استاد باری چنین که گفتم بر سر ملا همت خویش بمردمان منمای، که اگر سخاوت نکنی همه خلق دشمن تو کردند، اگر در وقت با تو چیزی نتوانند کردن چون دشمنی پیدا آید جان خویش فدای تو نکنند و دوست دشمن تو باشند. اما جهد کن تا از شراب بادشاهی مست نشوی و در شش خصلت تقصیر مکن و نگاهدار: هیت و داد و دهن و حفاظ و آهستگی و راست گوئی، اگر بادشاه از این شش خصلت یکی دور کند تر دبك شود بمستی بادشاهی و هر بادشاهی که از بادشاهی مست شود هشیاری

(۱) خ: چهار هزار (۲) خ: هشت سال بغزین ندیم سلطان مودود بودم

[او] در رفتن پادشاهی بود و اندر پادشاهی غافل مباش از آگاه بودن احوال ملوک عالم، چنین باید که هیچ پادشاهی نفس نزند که نو آگاه نباشی.

حکایت: من از امیر ماضی بدرم رحمه الله و طول بقاء باولدی شنودم که:

فخر الدوله از برادر خویش عضد الدوله بگریخت و بهیچ جای مقام نتوانست کردن، بدرگاه بدر من آمد ملک قابوس بزهار (۱) و جد من او را امان داد و بپذیرفت و بجای او بسیار ا کرام کرد و عمه مرا بوی داد و در آن نکاح از حد گذشته خرمی کردند، از آنک جده من (م ۲۲۲) خاله فخر الدوله بود و بدر من و فخر الدوله هر دو دخترزاده حسن فیروزان بودند، بس عضد الدوله رسولی فرستاد بنزدیک شمس المعالی و نامه بداد و در تحمید نامه گفته بود که: عضد الدوله بسیار سلام میفرستد و میگوید که: برادرم امیر علی آنجا آمدست و تودانی که میان ما و شما برادری و دوستی چگونه است و خانواده هر دو یکی است و این برادر من دشمن منست، باید که او را بنزدیک من فرستی، تا من مکافات این از ولایت خویش هر ناحیت که خواهی بنوی باز گذارم و دوستی ما مؤکد باشد، بس اگر نخواهی که این بدنامی بر خویشان نهی همانجا او را زهر ده، تا غرض من بمحاصل آید و ترا بدنامی نباشد و آن ناحیت که تو خواهی ترا حاصل شود. امیر شمس المعالی گفت: سبحان الله! چه واجب کند جنان عثمی را با جون منی چنین سخن گفتن؟ که ممکن نباشد که کاری کنیم که نافیامت بدنامی در گردن من بماند، بس رسول گفت: ممکن ای خداوند و عضد الدوله را برای امیر علی مبارز، یعنی فخر الدوله که ملک ما ترا (۲) از برادر هم زاد دوست دارد و چنین و چنین سو کند خورد، که آرزو که ملک مرا تحمید می کرد و کسب می کرد ۲۰ در مبانۀ سخن بوقت گفت: خدای داند که من شمس المعالی را جون دوست دارم، تا بدانجا که شنیدم که فلان روز شبۀ چندین روز از ماه فلان گذشته بود، شمس المعالی در گرمابه (۳) شد، در خانه (۲۲۳) میانگین بایوی بلغزید و بیفتاد، من دلتنک شدم

(۱) خ: بدرگاه جد من قابوس و شکیر بزهار آمد (۲) در اصل: ملک ما آن را

(۳) در اصل: گرمابه

و گفتم: مگر از بس چهل و هفت سال او را جنبن ببری دریافت و قوت ساقط شد و رسول را غرض آن بود که تا شمس المعالی بداند که خداوند ما بر احوال وی چگونه مطلع است و ابن تعلیم عند الدوله بود. شمس المعالی گفت: بقاش باد، منت آن داشتم بدین شفقت که نمود، ولکن از غم خوردن بیشتر من او را بیاگاهان (۱) که: آن روز سه شنبه که ترا کسبل کرد، از ماه چندین شده بود، آن شب در فلان نشنگاه شراب خورد و فلان جای بنخت و بانوشکب ساقی خلوت کرد و نیم شب از آنجا برخاست و در سرای زنان آهنگ رفتن کرد و بربام شد و بحجره حیران (۲) عواده نام شد و باوی نیز خلوت کرد، چون از بام فرود آمد بابش بلغزید و از بابه نردبان فرود افتاد، من نیز از جهة او دل مشغول شدم و گفتم مردی چهل و دوساله در عقل وی چندین خلل و نقصان افتاد و شراب زندان جرا باید خوردن که از بام تواند فرود آمدن و نیم شب از بستر جرا نقل باید کرد، تا چنان حادثه بیفتد و آن رسول را نیز از آگاه بودن حال خود معلوم کرد.

و چنانک از بادشاهان عالم خبر داری برولايت خویش و بر حال لشکر و رعیت خویش نیز باید که واقف باشی که چگونه است.

۱۰ **حکایت:** بدان ای سر که بروزگار خال تو مودود بن مسعود درغزین بود، من بغزین شدم، مرا اعزاز و اکرام کرد، چون جندگاه برآمد مرا بدید و بیآرمود، مرا منادمت (ص ۲۲۴) خاص داد و ندیم خاص آن بود که هیچ روز از مجلس او غایب نباشد؛ بس بوقت طعام و شراب مرا حاضر بایستی بود بیوسته، اگر ندیمان دیگر بودند با نی. روزی بامداد بگاه صبحی کرده بود و هم چنان در نیند لشکر را بار داد و خلق در آمدند و خدمت کردند و باز گشتند. خواجه بزرگ عبدالرزاق ابن حسن المیمندی اندر آمد، وزیر او بود. او را نیز بار (۲) گرفت. چون زمانی بود مشرف درگاه درآمد و خدمت کرد و ملطفه [ای] علی بن ربیع خادم را داد و خادم بسلطان داد. وی همی خواند، بس روی سوی وزیر کرد و گفت: این منهی را بانصد

(۱) دراصل: بناگاهان (۲) خ: خیزران (۳) دراصل: باز

جواب ادب فرمای، تا دیگر بار آنها (۱) شرح کند، که در این خط نبسته است که: دوش در غزنی بدوازده هزار خانه سماق (۲) یافته اند و من ندانم که آن خانه کی بود و بکدام محلتها بود، هر چند خواهی باش. وزیر گفت: بقاء خداوند باد، برای تخفیف جمع گفته است، که اگر بشرح کفتی کتابی شدی که درویک (۳) دوروز خوانده نیامدی، اگر خداوند رحمت کند و این را عفو فرماید، تا بگویم که بار دیگر بتفصیل نویسد. گفت: این بار عفو کردم، بار دیگر چنان باید که بنویسد که خواجه می گوید (۴).

بس باید که از حال لشکر و رعیت نیک آگاه باشی و از حال مملکت خویش بی خبر نباشی، خاصه از حال وزیر خود و باید که وزیر تو آب بخورد تو بدانی، ۱۰ که خانومان (ص ۲۲۵) خود بدو سپرده، اگر از وی غافل باشی از خان و مان خود غافل بوده باشی، نه از کار و حال وزیر خویش و با پادشاهان عالم که همسران تو باشند اگر دوستی کنی نیم دوست مباش و اگر دشمنی کنی دشمن ظاهر باش (۵) و آشکارا دشمنی توانی نمود با هم شکل خویش بنهان دشمنی مکن، از آنج: حکایت: شنودم که اسکندر بچنگ دشمنی از آن خویش میرفت. با وی گفتند ۱۰ یا ملک، این مرد که خصم است مردی غافل است، بروی شب خون باید کرد. اسکندر گفت: ملک نباشد آنکه ظفر بدزدی جوید.

و اندر پادشاهی کارهای بزرگ عادت کن، از بهر آنکه پادشاه بزرگ تر از همه کس است، باید که گفتار و کردار او بزرگ تر از همه کس باشد، تا نام بزرگ یابد؛

(۱) در اصل: آنها

۲۰ (۲) در فارسی و عربی لغتی ~~حک~~ در این مورد معنی بخشد یافتیم زیرا ساق را بجز میوه درخت خود روی کوهستانی معروف که معرب ساق فارسی است معنی دیگر نیست، شاید در اصل جناغ بوده باشد و جناغ و جناب (بنون مشدود و مخفف) استخوان سینه مرغ است و بازی آن معروفست، ظاهراً این بازی از قدیم معمول بوده چنانکه لامعی گرگانی شاعر قرن پنجم گوید:

دل بود من شرط و زن بود سه بوسه مشوق چنین بازو با عاشق جناب

۲۰ (۳) در اصل: درونتنگ (۴) تمام این حکایت از آغاز تا انجام در جاب مرحوم هدایت نیست

(۵) در اصل: مباش

چه نام بزرگ بگفتار و کردار بیگانگان باید، جناتك آن سك فرعون لعنه الله اگر بدان
 بزرگی سخنی نگفته بودی بآفریدگار ماحل جلاله، که روایت سخن وی کردی، جناتك
 گفت: قَالَ تَارَبُّكُمْ الْأَعْلَى (۱) و تا قیامت این آیت همی خوانند و نام آن مدبر ملعون همی
 برند، از آن بك سخن بزرگ؛ بس چنین باش که گفتم، که بادشاه کم همت را نام
 بر نیابد و دیگر توفیع خویش را بزرگ دار و از بهر هر محقرانی توفیع مکن، مگر
 بصلتی بزرگ یا بولایتی بزرگ یا بمعاشی بزرگ که ببخشی؛ چون توفیع کردی توفیع
 خود را خلاف مکن، الا بعدری (ص ۲۲۶) واضح، که خلاف از همه کس نابسند
 باشد و از بادشاه زشت تر باشد. اینست شرط پیشه بادشاه؛ هر چند این پیشه عزیزست
 من جناتك شرط کتاب است بگفتم و نبشتم (۲)؛ اگر جناتك ترا صناعتی دیگر
 ۱۰ افتد، چون دهقانی و هر کاری که ورزی، باید که شرط آن نگاه داری، تا همیشه
 ترتیب و نظام کارت برونی باشد و بالله التوفیق.



(۱) قرآن کریم، سورة النازعات، آیه ۲۴ (۲) دراصل، و نبشتم

باب چهل و سیوم

در آیین و رسم دهقانی و هر بیشه که دانی

بدان ای سر که اگر دهقان باشی شناسنده وقت باش و هر چیزی که خواهی کشت (۱) مگذار که از وقت خویش بگذرد، اگر ده روز پیش از وقت کاری بهر که يك روز پس از وقت کاری و آلت و جفت گاو ساخته دار و گاووان نيك خر و بعلف نيكو دار و باید که جفتی گاو خوب همیشه زیادنی در کله تو باشد، تا اگر گاوی را علتی رسد تو در وقت از کار فرو نمایی و کشت تو از وقت درنگند. چون وقت درودن و کشتن باشد بیوسته از زمین شکافتن غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال میکن و همیشه کشت در زمینی کن که خوبستن بوش باشد، ترانیز بیوشد و هر زمینی که خوبستن را نبوشد ترا نیز نبوشد و چنان کن که دایم بعمارت کردن مشغول باشی، تا از دهقانی بر خوری (ص ۲۲۷) و اگر بیشه ور باشی از جمله بیشه وران بازار، در هر بیشه که باشی زود کار و ستوده کار باش، تا خریدار بسیار باشد و کار به از آن کن که هم نشینان تو کنند و بکم مایه سود قناعت کن، تا يك بار ده بازده کنی دوبار ده بیم کرده باشی، پس خریدار مکرر بزان بمکاس و لجاج بسیار، تا در بیشه وری مرزوق باشی و بیشتر مردم ستد و داد با تو کنند، تا چیزی همی فروشی، با خریدار بجان و دوست و برادر و بارخدای سخن گوی و در تواضع کردن مقصر مباش، که بلطف و لطیفی از تو چیزی بخرند و به نحسی و ترش رویی و سببهی مقصود بحاصل نشود و چون چنین کنی بسیار خریدار باشی، ناجاره محسود دیگر بیشه وران گردی و در بازار معروف تر و مشهورتر از جمله بیشه وران باشی، اما راست گفتن عادت کن، خاصه بر خریده (۲) و از بخل بیرهیز و لبکن

(۱) در اصل در تمام موارد «کشت» (۲) در اصل نقطه ندارد

نصرف نگاه دار و بر فرو دست تر ببخشای و بدانك برتر از تو باشد و نیازمند باشی، شکوه دار و زبون گیر مباش و با زنان و کودکان در معامله فرونی مجوی و از غریبان بیشی نخواه و باشر مکن بسیار مکاس مکن و مستحق را نیکو دار و با پادشاه راستی کن و بخدمت پادشاه حریص مباش و با لشکریان مخالطت مکن و با صوفیان صوفی صافی باش و سنگ و نرازو راست دار و با عیال خود دودل و دو کبسه مباش و با همبازان (ص ۲۲۸) خود خیانت مکن و صناعتی که کنی از بهر کار شناس و ناکار شناس کار یکسان کن و متقی باش؛ اگر دستگاہت بود قرض دادن بفنیمت دار و سو کنند بدروغ مخور و نه بر است و از ربوا خوردن دور باش و سخت معامله مباش [و اگر بدرویشی و امی دادی چون دانی که بی طاقت است پیوسته نقاضا مکن و پیوسته نقاضا مباش؛] نیک دل باش تا نیک بین باشی، تا حق تعالی بر کسب و کار تو برکة بخشد و هر بیشه‌ور که برین جمله باشد جوانمرد تر از همه جوانمردان باشد و از جمله بیشه‌وران هر قومی را در صناعتی که باشد در جوانمردی طریقی است؛ آنچ شرط ابن قوم است گفته آمد در باب آخر، جوانمردی هر جنس بحسب طاقت خویش بگویم، انشاء الله تعالی.



باب جهل و چهارم

در آیین جوانمردی

بدان ای سر که اگر جوانمردی ورزی اول بدانک جوانمردی جیست و از
 جه خیزد، بس بدانک سه چیزست از صفات مردم که هیچ مردم را نیابی که بر خویشتن
 هم گواهی دهد که مرا این نیست، دانا و نادان و خردمند همه بدین از حق تعالی
 خشنودند، اگر چه حق تعالی کم کس را دادست این سه چیز و هر کرا این سه چیز
 باشد از جمله خاصگیان حق تعالی باشد: اول خرد، دوم راستی، سیوم مردمی.
 بس بحقیقت دیگری بدعوی کردن خلق هیچ کس نخیزد (۱) و راستی و مردمی دعوی
 بدروغ نمیکند، از بهر آنک هیچ جانوری نیست که این سه صفت (ص ۲۲۹)
 در وی نیست، ولیکن کندی آلت و تبرگی راه اصل این دوتن بیشتر (۲) خلق بسنه
 میدارد، که ایزد تعالی تن مردم را جمعی ساخت از متفرقات، تا اگر او را عالم کلی
 و عالم جزوی حوالی هر دو بود (۳)، چنانک در تن آدمی از طبایع افلاک و انجم
 و هیولی و عنصر صورتی و نفس و عقل که ایشان هریک علی حده حالتی اند، بمراتب
 نه ترکیب و مردم مرکب و مجموع ازین عالمهاست. بس خالق این جمع بیندها
 قایم کرد، ایشانرا بیک دیگر قایم کرد و بست، چنانک درین جهان بزرگ می بینی در
 بندکان و افلاک و طبایع که طبیعت بجنسیت ضد بک دیگرند و خاک و هوا ضد بک
 دیگرند، بس خاک واسطه گشت، میان آب و آتش بندی افتاد: خاک را بخشکی و (۴)
 با آتش و سردی با آب و آب را سردی با خاک و نرمی بهوا و هوا بنرمی با آب و
 بگرمی با آتش و آتش را بجوهر باثیر (۵) [و انیر را] بتابش آفتاب که بادشاه انجم و

(۱) خ: و چون بحقیقت دیگری بدعوی کردن خلق هیچ کس بخرد (۲) خ: ولیکن کندی و
 تبرگی و تندی راه اصل این بر بیشتر (۳) خ: تا او را اگر عالم کل و اگر عالم جزو خوانی هر دو
 روا بود (۴) و او درین مورد زائد می ناید (۵) در اصل نقطه ندارد

افلاك است و شمس بجوهریت با هیولی و هیولی او از تابش هیولی (۱) که شمس را جوهر از عنصر خاص (۲) است و هیولی را با نفس بند افتاد فیض علوی و نفس را با عقل و همچنین مطبوعات را بند افتاد با طبایع بمادت قوت (۳) دعوی (۴) اگر مطبوعات از طبایع مدت قوت (۳) نیابد بدان بندگی که بدو بسته است نباه گردد و طبایع از فلک و فلک از هیولی و هیولی از نفس و نفس از عقل ' هم برین جمله قیاس کن و نیز هر چه (ص ۲۳۰) درنن آدمی نبرگی و گرانی کرد آمد از طبایع گرد آمد ' صورت و جهره و حیوة و قوت و حرکات از افلاك گرد آمد و حواس پنج گانه جسدانی چون شنودن و دیدن و بوییدن و چشیدن (۵) [و ساویدن] از هیولی گرد آمد و حواس روحانی چون باد گرفتن و تدبیر کرن و تفکر کردن و خیال بستن و گفتن از نفس گرد آمد و هر چه درنن آدمی شریف تر چیزی است که آثار معدنی پیدا نیست و اشارت بجای نتوان کرد ' چون مردمی و دانش و کمال و شرف که مایه اینهمه عقل است و خرد ' از فیض عقل علوی آمد در تن ' پس تن بجان زنده است و جان بنفس و نفس بفعل (۶) هر کرا تن جنان (۷) بینی از جان لابدست و هر کرا گویا بینی از نفس لابدست و هر کرا نفس جو یا بینی [از عقل لابدست] و این با همه آدمیان موجودست ولیکن چون میان تن و جان بیماری حجاب شود بند اعتدال سست شود ' از جان بتن مادنی نرسد ' یعنی جنبش و قوت و هر کرا میان نفس و جان گرانی صورت حجاب شود از نفس بجان مادنی نرسد تمام ' یعنی حواس پنج گانه و هر کرا میان نفس و عقل نبرگی و ناشناسی حجاب گردد مدت عقل بنفس نرسد ' یعنی اندیشه و تدبیر و مردمی و راستی . پس بحقیقت هیچ جسدی بی خردی و مردمی نباشد ' ولیکن فیض علوی منفذ (۸) روحانی بسته بود ' دعوی بایی و معنی نه ؛ پس هیچ کس نیست بدنیا که مردمی دعوی نکند ' و لکن ای بسرتو جهد کن تا چون دیگران نباشی و دعوی بی معنی نکنی و فیض علوی مبعدر روحانی (۹) (ص ۲۳۱) گشاده داری ' بتعلیم و تفهیم ' تا ترا همه معنی بی دعوی [بود]

(۱) خ : و شمس را جوهریت با هیولی قبول او از تاثیر هیولی (۲) خ : خامس (۳) عبارتیکه

در میان دو علامت (۴) گذاشته شده در متن نیست و با همان خط متن برخی در حاشیه افزوده اند

و بجای آن راده گذاشته اند و تمام این عبارت در چاپ مرحوم هدایت نیست (۴) خ : و دعوی

(۵) در اصل : حدن (۶) خ : بقل (۷) خ : جنان (۸) در اصل قطعه ندارد

(۹) خ : و فیض علوی را منفذ روحانی

و بدان ای سر که حکیمان از مردمی و [خرد] صورت ساختند بالفاظ (۱) بجسد،
 که آن صورت تن و جان و حواس و معانی بود چون مردی و گفتند: تن آن صورت
 جوانمردی بود و جانش راستیست و جوانیش دانش و معایش صفاتش، صورت را
 ببخشیدند بر خلق، گروهی را تن رسید و دیگر را هیچ نه و گروهی را تن و جان
 رسید و گروهی را تن و جان و حواس و معانی؛ اما آن گروه کی نصیب ایشان
 نرسید آن قوم سباهیان و عیاران و بازاریان اند، که مردمان ایشانرا نام جوانمردی
 نهند و آن گروه که ایشان را تن و جان برسد خداوند معرفت ظاهرند و فقراء
 تصوف، که مردمان ایشانرا ورع و معرفت نام نهند و آن گروه که ایشانرا تن و
 جان و حواس رسید حکما و انبیا و اصفیا اند، که مردم ایشانرا دانش فزونی نام
 نهند و آن گروه که ایشانرا تن و جان و حواس و معانی برسد روحانیان اند و
 این جمع آدمیان و پیغامبران اند. پس آن قوم که نصیب ایشان جوانمردی آمد بدان
 گروه تعلق دارند دانستن بحقیقت، چنانکه گفته اند که: اصل جوانمردی سه چیز
 است: اول آنکه هر چه بگویی بکنی، دوم آنکه راستی خلاف نکنی، سوم آنکه شکب
 را کار بندی، از هر آنکه هر صفتی که بجوانمردی تعلق دارد برابر این سه چیزست.
 پس ای سر اگر بر تو مشکل شود من بیخشم (ص ۲۳۲) مر این سه صفت را برین
 سه قوم و پایگاه و اندازه هر يك بدید کنم تا بدانی:

فصل: بدانکه جوانمرد ترین عیاران آن بود که او را از چند گونه هنر بود:
 یکی آنکه دلبر و مردانه بود و شکبیا بهر کاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل
 و بکس زبان نکند و زبان خویش از بهر سود دوستان خویش روا دارد و از اسبران
 دست بکشد و بر بیچارگان ببخشد و بدان را از بد کردن باز دارد و راست گوید
 و راست شنود و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد بد نکند و
 نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ ندارد (۲) و بلارا راحت یمند و چون

(۱) در اصل: بالفاظه (۲) در اصل قطعه ندارد و خ: زبان نيك دارد

نیک نگری بازگشت این همه چیز هابدان سه چیزست که یاد کردم، چنانکه در حکایت می آرند:

حکایت: شنودم که روزی بفهستان قومی از عیاران نشسته بودند؛ مردی از در آمد و سلام کرد و گفت: من رسولم از عیاران مرو و شمارا سلام فرستادند و میگویند که: در فهستان چنین و چنین عبارتند، یک کس از ما بخدمت شما می آید و سوالی داریم، اگر سوال ما را جواب بدهد دهیت که ما راضی شویم اقرار دهیم بکهنری شما و اگر جواب صواب ندهد اقرار دهیت بکهنری ما. گفتند: بگوی. گفت: بگویند که جوانمردی چیست و نا جوانمردی چیست و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق چیست و اگر (ص ۲۳۳) عباری بر راه گذری نشسته باشد مردی بروی بگذرد و زمانی باشد مردی با شمشیر از بس وی فراز آید و قصد کشتن وی دارد و این عبار را برسد که: فلان مرد از اینجا گذشت؟ عبار را چه جواب باید داد؟ اگر بگوید غمز کرده باشد و اگر نکوید دروغ گفته باشد و این هر دو عبار بیشکی نیست. عیاران فهستان چون این مسئله بشنوند بیک دیگر همی نگریند. مردی بود در آن میان نام او فضل^(۱) همدانی، برخاست و گفت: من جواب دهم. گفتند: بگوی. گفت: اصل جوانمردی آنست که هر چه بگوی بکنی و میان جوانمردی و ناجوانمردی فرق آنست که صبر کنی و جواب عبار آن بود که: از آنجا که نشسته باشد یک قدم فراتر نشیند و گوید: تا من اینجا نشسته ام کس نگذشت، ناراست گفته باشد.

و چون این سخن دانسته باشی درست گشت ترا که مابۀ جوانمردی چیست.

صفت لشکریان: بس این جوانمردی کی در عیاران یاد کردیم سباهیان را هم برین رسم نمودن شرط است تمامت، سباهی چون تمامت عباری بود، ولکن کرم و مهمان داری و سخاوت و حق شناسی و باک جامگی و بسیار سلاحی در سباهی باید که بیش بود، اما زنان^(۲) دوستی و خویشتن داری و جرومی و سرافکنندگی

(۱) خ: فضل الله (۲) در اصل نقطه ندارد

که در سباهی هنرست و در عباری عیب . اما جوانمردی مردم بازاری را هم شرط است و این فصل در باب پیشه (ص ۲۳۴) و ران باد کردیم .

صفت علماء دین : آن گروه که ایشانرا از صورت مردمی زن و جان رسید کفتم که خداوندان معرفت دین اند و فقراء تصوف ، که مردمی ایشانرا معرفت و ورع خوانند و این قوم را جوانمردی از همه پیش است ، از بهر آنکه جوانمردی برین صورت و راستی جان ایشان را امانست ، یعنی راستی بس از حق ادب ، این گروه از خداوندان معرفت دین اند ، چون علما با مردمی ، آنکه این صفها درو بود : یکی آنکه گفتار با ورع دارد و بسندیده و همچنان کردار با ورع بسندیده و در دین منعی بود و از ربا دور بود و هرگز چشم بکس (۱) نشود جز بکار دین و از بهر نفاق دین پرده کس ندارد و عادت نکند فتوی بدستنه دادن ، تا بدان دلیری نکنند و سوگند نخورند و نیز بفتوی بر خلق سخت نگیرند و اگر بیجاره را سهوی بیفند و بنزدیک وی آید و درمانش داند بخیلی نکند و بطبع بیآموزد و دین بدنیا ن فروشد و زهد بر خلق عرضه نکند و به نیک نامی معروف باشد و فاسق را بر فسق ملامت نکند ، خاصه در پیش خلق و اگر کسی را وعظی کند بنهان از خلق کند ، که در پیش مردمان ملامت جفا باشد و هرگز بخون خلق دلیری نکند و فتوی ندهد ، اگر چه داند که آن کس مستوجب قتل است ، از بهر آنکه همه قتوبهاء خطا در توان یافت الا خون ، که مرده زنده نشود و واجب کند که در منصب مذهب کسی را کافر نخواند ، که کفر خلاف (ص ۲۳۵) دین است نه خلاف مذهب و بر کتابی و علمی غریب انکار نکند ، که نه هر چه او نداند کفر بود و عام را بر گناه دلیر نکند . هر فقهی و معتمدی که بدین صفت باشد هم مردم بود و هم جوانمرد .

صفت اهل تصوف : شرط اهل تصوف و ادب و مردمی این قوم خود یاد کرده آمده است ، استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در کتاب رسایل آداب التصوف و شیخ ابوالحسن المقدسی (۲) در بیان الصفا و ابومنصور الدمشقی در کتاب عظمة (۳)

(۱) خ : خشکین (۲) خ : الفسی (۳) خ : عظمة الله

و علی واحدی در کتاب البیان فی کشف العیان یاد کرده است و من بنمای شرط این طریقت یاد توانم کرد درین کتاب ، که از مشایخ یاد کرده اند در کتابهای دیگر و غرض درین کتاب مرا بند دادنست و روزی جستن است ، و لکن شرط تنبیه بجای آوردم ، تا اگر باین گروه مجالست کنی [نه] تو برایشان گران باشی و نه ایشان بر تو و شرط جوانمردی این قوم باز نمایم ، از بهر آنکه بر هیچ طایفه آن رنج نرسد در زندگانی کردن بحق و حرمت که باین طایفه ، که خود را برتر و بهتر از همه خلق بویستند و شنودم که اول کسی که طریقت کشف کرد عزیز بیغایب بود ، علیه السلام ، تا بدانجا رسید که جهودان لعنهم الله او را ابن الله گفتند ، [خاک در دهان ایشان یاد و شنیدم نیز که در ایام رسول اصحاب صفه دوازده کس بودند مرفع پوش و رسول با ایشان بخلوت بسیار نشستی و آن قوم را دوست داشتی] ؛ پس کار جوانمردی این طایفه دشوار ترست از طایفه‌های دیگر و ادب و جوانمردی درین دو گروه از دو گونه باشد : یکی خاصه فقراء صوف را بود و دیگر محبان را و هر دو را (۱) (ص ۲۳۶) یاد کنیم و بدانکه تمام ترین درویشی آنست که مادام مجرد باشی و نجربد [و] بگمانگی عین صوف است .

۱۵ حکایت : چنان شنودم که وقتی دو صوفی بهم میرفتند ؛ یکی مجرد بود و دیگری بنج دینار داشت . مجرد دلبر همیرفت و باک نداشت و هر کجا رسیدی ایمن بودی و جایگاه مخوف میخفتی و مبتلطیدی بمراد دل و خداوند بنج دینار از بیم نیارستی خفتن ولیکن بنفـ موافق او بودی ؛ تا وقتی بسر جاهی رسیدند ، جایی مخوف بود و سر جند راه بود . صوفی مجرد طعام بخورد و خوش بخت و خداوند بنج دینار از بیم نیارست خفتن . همی گفت : چگونه بنج دینار زر دارم و این جای مخوف است و تو بخفتی و مرا خواب نمیگیرد ، یعنی که نمی یارم خفت و نیارم رفت . صوفی مجرد گفت : بنج دینار بمن ده . بدو داد . وی بتک جاه انداخت ، گفت : برستی ، ایمن بخسب و بنشین ، که مفلس در حصار رویین است .

(۱) جمله دوم در دورا ، در اصل مکرر شده است ، در آخر صفحه بیش و آغاز صفحه بعد .

بس باجماع مشایخ تصوف سه چیز است: تجرید و تسلیم و تصدیق؛ چون نظر یکی
 داری از آفت جدا باشی و از همگی خود بی منع باشی، عین طریقت تو آنست؛ بس
 درویش که تسلیم بکار دارد، در حق خویش، با هیچ برادر مکاشفت نکند، مگر در حق
 برادر با خود و رشک او مادام باید که بر آن بود که چرا برادر من از من بهتر نیست
 و منی از سر بیرون کند (ص ۲۳۷) و صاحب غرض نباشد و غرض جانب خود
 بگذارد و نظر تجرید و تصدیق کند و بحشم دوگانگی در هیچ کس ننکرد و نظر
 و بنداشت و خلاف بگسلد، که آن نظری بی بنداشت بود و تصدیق بود و هرگز کس
 برو خلاف نکند و عین حقیقت نفی دوگانگی است و عین صدق نفی خلاف است و
 بدان ای بسره اگر کسی صدق بای بر آب نهد آب در زیر بای او بسته گردد و اگر درین
 باب سخنی گویند و دانی که از طریق عقل آن روا بود، اگر چه ناممکن بود، چون
 حقیقت صدق بشناختی انکار ممکن و باور دار، [که صدق اثری است که آنرا نه بعقل و
 نه بتکلف در دل خود جای توان دادن مگر بمطای خدای عز و جل و سرشت نن] و
 درویش آن بود که بعین صدق نکرد و وحشت را بیشه نگیرد و بظاهر و باطن یکی بود
 و دل از تفکر توحید خالی ندارد و لختی در اندیشه آهستگی گزیند، تا در آتش تفکر
 سوخته نگردد، که خداوندان این طریقه تفکر را آتشی نهادند که آب او از نسلی بود؛ بس
 عشرت و رقص و سماع را دام نسلی نهادند و اگر درویش سماع و قول راغب نباشد
 مادام از آتش تفکر سوخته گردد و آن را که تفکر توحید نباشد سماع و قول کردنش محال
 بود، که تبرکی بر تبرکش افزاید و شبنم اخی زنگانی در آخر عمر سماع را منع کرد
 و گفت: سماع آبست، آب آنجا باید که آتش باشد، آب بر آب ریختن تبرکی و وحل
 ۲۰ افزاید؛ اگر در قومی که بنجاه مرد بود یکی با آتش بود، چهل و نه تن را از بهر يك
 تن تبرکی نتوان افزود، شکیب از آن يك تن نه توان ساخت که (ص ۲۳۸) از آن
 دیگران صدق؛ اما اگر درویشی بود که نور ادب باطن روحانی نبود واجب کند ادب
 ظاهر داشتن است، تا آن دو بیک صورت آراسته بود؛ بس درویش باید که معتمد باشد

و جرب زفان و بی آفت و بوشیده فدق و ظاهر و ورع و باك جامه با آلتها سفر و حضر و درویشان تمام، چون عصا و رکوه و کوزه طهارت و سجاده و مروحه (۱) و شانه و سوزن و ناخن برای و کتف، باید که از درزی و جامه شوی بی نیاز بود و بدین دور چیز برادران را خدمت کند و سفر دوست دارد و تنها بسفر نشود و بجایگاه تنها د نشود، که آفت از تنهایی خیزد و چون در جایگاه شود مانع الخیر نباشد و کس را ابر تعارف منع نکند و نخست بای افزار جب بیرون کند و بای راست در بوشد و میان سته در میان خلق نشود و آنجا نشیند که سجاده او نهند و چون بنشیند بدستوری نشیند و بدستوری دو رکعتی بگزارد و بهر وقتی که در آید ورود سلام کند یا نکند روا بود، اما بر صباح تقصیر نکند و صحبت با مردم نیک دارد و از منهیات برهیز کند و اگر معاملات طامات نداند سخنها طامات باد میکند، تا (۲) در جایگاهی کی دیرتر ماند عزیزتر باشد و بستم صحبت کس نجوید و بیران را حرمت دارد، که حرمت فریضه است و صحبت نه و همه کاری برضا و حکم جمع کند و اگر جمع انکار کنند اگر چه بی گناه باشد جمع را خلاف نکند و استغفار (ص ۲۳۹) و غرامت و خورده بر خلق سخت نگیرد، تا بروی نیز خورده سخت نگیرد تا بروی نیز سخت نگیرد و از سر سجاده کم غایب شود و بقصد بازار نرود و اگر بکاری بر خواهد خاستن بهر حاجتی که بود با کاری از آن خویش خواهد کرد بدستوری جمع کند و اگر جامه ببوشد یا بیرون کند دستوری از جمع بخواد با از بیر جمع و بر سجاده متگی و مربع نشیند و بنهان از قوم خرقه ندرد و بنهان از قوم چیزی نخورد، اگر همه بك بادام باشد، که آن را زشتی خوانند و نام چیزی بحس ظاهر نبرد، مگر بنامی که جمع خوانند و بین جمع سخن بسیار نکوبد و اگر خرقه بنهند موافقت کند و اگر بر دارند هم چنین و تا بتواند خرقه کس باره نکند و تفرقه طعام نکند، که در بن دوکار شرطهاست که هر کس بجای تواند آوردن و آب بر دست ریختن بغنیمت دارد و بای بر خرقه و سجاده کسان ننهد و در میان جمع شتاب نرود و بیش جمع بسیار نگذرد (۳) و بر جای کسان نشیند و

(۱) در اصل، مردوحه (۲) در اصل: یا (۳) در اصل، بسیار نرود و نگذرد و بر کلمه نرود خط کشیده شده است

جگر خواره نباشد و در وقتیکه سماع کنند یا خرقه باره کنند یا سر آشکارا (۱) کنند
 برنجیزد و با هیچ کس سخن نگوید و رقص بیهوده (ص ۲۴۰) نکند و چون جامه بر تن
 باره شود در حال بیرون کند و بیش بپرنهد و اگر درویشی او را نکوهد یا بستاید شکر زبان
 او بکند و چیزی بیش نهد و اگر درویشی او را خرقه دهد بستاند و بگوید که بشاید ویوسد
 و آنگاه بدو باز دهد و اگر کار درویشی بکند یا جامه دوزد یا بشوید بی شکری بدو باز ندهد
 و اگر اگر اهی از وی بدرویشی رسد زود کفایت کند و کفارت کند و اگر راحتی رسد زود
 شکر آن بکند و اوصاف از خود بدهد و ثابت تواند از کس اوصاف نخواهد، خاصه از درویشان؛
 مردم اصفاهان (۲) ایشان خواهند و ندهند و قوم خراسان نخواهند و ندهند و قوم طبرستان
 نخواهند و بدهند و قوم بارس نخواهند و بدهند (۳) و شنودم که صوفی گری نخست در
 فارس پیدا آمد و درویش باید که در جوانی رنج خویش بکنج دارد و به بیری آهستگی
 گیرند و وقت نان خوردن (۴) از سفره غایب نباشد، تا قوم در انتظار نباشند و بیش از
 جمع دست بنان نکند و دست از نان باز نگیرد، الا با اتفاق قوم و زیادت از تفرقه چشم ندارد
 و کس را بی دستوری در نصیب خویش انباشت نکند و اگر بعلنی طعام نتواند خوردن بیش
 از نهادن (ص ۲۴۱) سفره عذر آن بخواهد و بر سر سفره هیچ نگوید و اگر روزه
 دارد و سفره بنهند از روزه خود خبر نکند و روزه بکشاید و طهارت بی تمیز نکند و
 بای بر زبر سجاده نهد و الوان ظهور نباشد. شرط جوانمردی و صوفی گری و ادبار
 اینست که گفتیم؛ اما شرط محب آلست که طامات صوفیان را منکر نباشد و تفسیر طامات
 برسد و عیب ایشان بهر دارد و مثل کفر ایشان چون ایمان دارد و سر ایشان با کس
 نکوید و بر کار بسندیده نیکو گوید و بر نابسندیده کفارت کند و چون بیش ایشان شود
 جامه پاک دارد و بحرمت برجای نشیند و خرقه ایشانرا آنج نصیب او بود حرمت دارد
 و بنوشد و بر سر نهد و بر زمین نهد و بکاری دون بکار نبرد و ثابت تواند از نیکی کردن خالی

(۱) در اصل، تیر معاراً و اصلاح آن ممکن نشد

(۲) در اصل: اصفان (۳) در اصل «بخوانند و بدهند» هر دو نقطه با ندارد و نفی و اثبات این دو فعل

معلوم نیست، بنا بر نسخه چاپ مرحوم هدایت اصلاح کردم (۴) از اینجا تا سطر ۱۲ صفحه ۱۹۲ که همین نشان

مکررمی شود در چاپ مرحوم هدایت نیست و از نسخه افتاده است و عبارت را بهم آمیخته و هم پیوسته است.

نباشد و اگر بیند که صوفیان خرقه بنهادند وی نیز بنهد و اگر جنان که آن خرقه از سر
عشرت نهاده باشند بدعوی بابطعامی باز خرد و بردارد و يك بك را پیوسد و بخداوند
باز دهد و اگر آن خرقه از تقار اقتاده باشد البته بدان مشغول نشود و به بیر باز گذارد
و تا بتواند میان تقار صوفیان نگیرد و اگر وقتی در افتد بجای بنشیند و هیچ سخن نگوید،
تا ایشان خود کار خود بصلاح آرند و در میان صوفیان وکیل خدای نباشد که گوید:
وقت نماز آمد، بابر خیزید تا نماز کنیم، باعث طاعت نباشد، که مستغنی اند (ص ۲۴۲)
از طاعت فرمودن کسی و در میان ایشان بسیار نخندد و نیز گران جان و ترش روی
نباشد، که جنبن کس را بای افزار خوانند و هرگاه که طعام شیرین یابد، اگر چه اندك
بود، بیش ایشان برد و عذر اندك بگوید: هر چند اندكي بود نخواستم که رسی کنم،
۱۰ که حلوا بصوفیان اولی تر،

من صوفیم ای روی تو از خوبان فرد هر کس داند پیرو جوان و زن و مرد
حلواست لب سرخ تو از شیرینی حلوا در کار صوفیان باید کرد
هرگاه که جنبن باشی تمامی و راستی محبان بجای آورده باشی، که شرط جوانمردی
و راستی محبان اینست. اما آن گروه که ایشان را از صورت مردمی نن و جان و
۱۵ حواس رسید، یعنی جوانمردی و راستی و دانش، آن بیغامبران اند، هر جندی که
در وی این سه صفت موجود باشد و مجموع ناجاره بیغامبری مرسل باشد باوصی حکیم،
از هر آنك هر دو تفسیر جسدانی و روحانی در وی بود، هنر جسدانی راستی و معرفت
و هنر روحانی دانش و اگر بر تو پوشیده ماند (۱) که چرا دانش را زبر معرفت جای
دادند و چرا دانش را بر شناسند، ترجیح نهادند این بند بر تو بگشایم: بدانك معرفت
۲۰ بیارسی شناختن است و شناختن آن بود که چیزی را از حد شناختن بدر آشنایی آوری
و بیارسی علم دانش است که آشنا را و بیگانه را در آشنایی و بیگانگی تمام بشناسی، تا
درجات (ص ۲۴۳) نيك و درجات بدبدانی و جنان دان که تمامی دانش بر پنج گونه است:
آن سبب و کیفیت و کمیت و سبب یعنی جنسیتی (۲) و خوبی و جراتی (۳) و جندی و بهانه

(۱) در اصل بر تو پوشیده ماند (۲) ظ: چینی (۳) در اصل: حلال

جنسیتی (۱) چنان بود که گوئی: فلان را شناسم که چیست و کجاست و آن معرفت بود و بهایم با آدمی درین معرفت شریک است، از بهر آنکه او غذا و یخه خویش بشناسد و آدمی هم چنین، ولیکن چون در آدمی دانش زیادت آمد جیستی با چگونگی و جندی و جراء را و نهاد آدمی بدانست، نه بینی که چون بهایم را آتش در جای کنی که خورش گاه او بود تاسریدو نکند و رنج آتش بدور رسد دور نشود، از بهر آنکه او آتش را بجنسیتی (۱) شمارده، بچگونگی و آدمی جیستی و چگونگی بشناسد پس معلوم شد که دانش زیر معرفت است، ازین سبب گفتم که هر کرا کمال دانش بودوی بیغامبری بود، از بهر آنکه بیغامبران را بر ما چندان شرف است که ما را بر بهایم، از بهر آنکه بهایم را شناخت جیستی است و بس و آدمی را جندی و چگونگی و بیغامبران را که تمام ترین مرد مانند چگونگی و جندی و جرابی و نهایت و بهایم هم این داند که آتش بسوزد و بس، آدمی بداند که چون سوزد و تمام ترین بداند که بسوزد و چون سوزد و چرا سوزد و بجه بهانه سوزنده است. اما تمام ترین آدمی آن مردم است که او را تمامی جوانمردی بود و تمامی جوانمردی آن بود که او را تمامی دانش بود و آن بیغامبران را بود و تمامی بیغامبری روحانی باشد، از بهر آنکه درجه آدمی (ص ۲۴۴) بیشتر و برتر از منزلت (۲) بیغامبری منزلتی نیست. بس آن گروه که ایشان را از صورت مردمی نن و جان و حواس و معانی رسیده جز بیغامبران نباشند. بس چون بحقیقت کسی را از صورت نصیب مردمی تمام رسیده باشد ازو جز بر موجب صفا صفت نتوان کرد و برتر ازو هم چون او بود و شناس او به معامله بود، بقول و تجربت، که کسی که او را صفا نبود از خودی تنها و هم ازو بدو دراز و بود و هم در او بدو ازو بود، او ازو به او بود، او با او بود، آتش با صفایش با سلب بود و قصد او بی غرض و بی طلب بود، از وحشت بری (۳) بود و از خودی منزّه بود و از سلب جدا باشد، بقای او در فنا بود، از فنا بقا با بقا بود، در فنا با بقا باقی بود، در صفایی صفت صافی بود و خود را در جز از خود بیند، جز از خود را بی خود نه بیند و در عین بعین بی عینی نگردد. بس منزلت این گروه اگر از بر بود و جای نظر بود روا باشد. بس ای بر جاهد کن تا بهر صفت که باشی

(۱) ظ: جیستی (۲) کلمه «منزلت» با خط دیگری بر بالای سطر افزوده شده است (۳) در اصل: بری

بیش باشی و با جوانمردی قریب باشی ' تا از جهان گزین باشی و از هر طایفه که هستی و باشی اگر طریق جوانمردی خواهی سپردن تا حفاظ مباحث و مآدام همه چیز بسته دار: چشم و دست و زبان از نا بدنی و نا کردنی و نا گفتنی و سه چیز بردوست و دشمن کشاده دار: در سرای و بند سفره (ص ۲۴۵) و بند کبسه و بدان قدر که طاقت داری دروغ مگوی ' که اصل نا جوانمردی دروغ گفتن است و اگر کسی اعتماد کند بر جوانمردی نو ' اگر خود عزیز ترین کسی باشی و عزیز ترین کسی را از آن تو کشته باشند و بزرگترین دشمنی باشد از آن تو ' چون خود را تسلیم کرد و بجز قرار داد و از همه خلق اعتماد بر تو کرد اگر جان تو بخواهد شد در آن کار بگذار تا بشود و باک مدار و از بهر او تا جان بکوش ' تا ترا جوانمردی رسد و دیگر تا تو باشی بانتقام گذشته مشغول نباشی و بروی خیانت نه اندیشی ' که در شرط جوانمردی نیست و بدان ای بسر که این کوی کوی درازست و اگر جوانمردی هر طایفه را کشف کنم در چون و چرا بی این طایفه سخن دراز گردد ' اما سخنی مختصر بگویم ' که هر چه گفتم تبع این سخن است: بدانک تمام ترین جوانمردی آنست که چیز خوبش را از آن خویشان دانی و چیز دیگران را از آن دیگران و طمع از چیز خلق پیری و اگر ترا چیزی باشد خلق را نصیب کنی و چیز مردمان را طمع نداری و آنچه تو نهاده باشی بر نگیری و اگر بجای خلق نیکی توانی کرد باری بدی از خلق دور دور دار ' که بزرگ ترین و مردم ترین جوانمردی اینست . هر که چنین زندگانی کند که من گفتم هم دنیا او را باشد و هم آخرت . بدان ای بسر که درین کتاب چند جای سخن قناعت گفتم و دیگر باره تکرار (ص ۲۴۶) میکنم: اگر خواهی که مآدام دل تنگ نباشی قانع باش و حدود مباحث ' تا همیشه دل تو خوش باشد ' که اصل غمناکی حسدست و بدان کار تأثیر فلک نیک و بد بمردم میرسد و استاد من گفتی که: مرد باید که پیش بین باشد و بیش تأثیر فلک دایم کردن کشیده دارد و دهان باز کرده ' تا اگر از فلک ضعیفی رسد بگردن بگیرد و اگر لقمه رسد بدهان بگیرد ' چنانک

حق سبحانه و تعالی میفرماید: فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ (۱)، تأثیر فلک ازین دو بیرون نیست؛ چون این طریق بردست گرفتی تن آزاد توهر گزینده نکردد و طمع را دردل خود جای مده؛ برآن جمله که ترا اتفاق افتاده باشد بنیک و بدراضی باش و بدانک همه طایفه که هستند همه بنده بک خداوند عز و جل و همه فرزندان آدم اند علیه السلام، یکی از یکی کمتر نیست. چون مرد طمع از دل بیرون کرد و قناعت بیشه گرفت از همه جهان بی نیاز باشد؛

بکستی ابا بر طمع آسان شد منزله گهت از قناعت آبادان شد

بس محتشم ترین کسی در جهان او باشد که او را بکس نیاز نبود و خوارتر و فرومایه تر آن کس باشد که بخلق نیازمند باشد و تنگ ندارد و از بهر زروسم (ص ۲۴۷) بندگی همچون خودی کند.

حکایت: شنودم که روزی شبلی رحمه الله علیه در مسجدی شد، نادور کمت نماز بگزارد و زمانی بر آساید. در مسجد کودکان دبیرستان بودند؛ اتفاق را وقت نان خوردن کودکان بود و دو کودک بنزدیک شبلی رحمه الله علیه نشسته بودند، یکی بر منعمی بود و یکی بر درویشی و دو زنبیل نهاده بودند؛ در زنبیل بر منعم نان و حلوا بود و در زنبیل بر درویش نان نهی. بر منعم نان و حلوا میخورد و بر درویش از وی حلوا همی خواست. بر منعم گفت: اگر ترا باره حلوا بدهم نو سک من باشی؟ گفت: باشم. گفت: بانک کن تا ترا حلوا بدهم. آن بیچاره بانک سک همی کرد و بر منعم حلوا بوی همی داد. جند کرت هم چنین بکرد و شبخ شبلی رحمه الله در ایشان نظاره میکرد و میگریست. مریدان گفتند: ای شیخ، ترا چه رسبد که گریان شدی؟ گفت: نگاه کنید که طامعی و بی قناعتی مردم چه میکند؛ چه بودی اگر آن کودک بنان خشک نهی خود قانع بودی و طمع حلوای آن کودک نکردی؟ تا وی را سک همچون خودی نبایستی بود.

بس ای بر اگر زاهد با فاسق باشی قانع و بسند کار، تا بزرگ تربن و بالکترین

(۱) قرآن کریم، سوره الاعراف، آیه ۱۴۱

جهان نو باشی و بدان ای بسر که من درین چهل و چهار باب این کتاب در هر فنی که دانستم 'جنانک' توانستم 'باتو سخن گفتم و در هر بابی سخنی چند ترا نصیحت کردم و بندی بدادم (ص ۲۴۸)' مگر در باب خردمندی 'که هیچ نمیتوانم گفتن که بستم عاقل باش' از آنک بستم عاقلی نتوان آموخت و بدانک عقل از دو گونه است:

- یکی عقل غربزی است و دیگر مکتبی و عقل مکتبی بنوان آموخت 'اما عقل غربزی هدیه خدای است عزوجل' بتعلیم نتوان آموختن 'اگر جنانک حق سبحانه و تعالی ترا عقل غربزی داده باشد زهی سعادت تو و در عقل مکتبی رنج بر و بیآموز و مکتبی با غربزی بار کن 'تا بدیع الزمان باشی! بس اگر غربزی نباشد من و تو هیچ نتوانیم کردن 'باری در مکتبی تقصیر مکن چندانک طاقت باشد 'بیآموز نا
- ۱۰ اگر از جمع خردمندان نباشی (۱) باری از جمع بی خردان نباشی و نیز از دوکانه یکی ترا حاصل بود بهتر که هیچ نباشد 'که گفته اند که: چون بدر نباشد هیچ بهتر از شوی مادر نیست. اکنون اگر خواهی که خردمند باشی حکمت آموز (۲) که خرد را بحکمت توان آموخت'

جنانک ارسطاطالیس حکیم را برسیدند که: قوت خرد از چیست؟ گفت:

۱۵ همه کس را قوت از غذا باشد و غذا خرد حکمت است.

اکنون ای بسر بدان که هر چه عادت من بود جمله را کتابی کردم از بهر تو و از هر علمی و هنری و هر بیشتی که من دانستم فصلی یاد کردم 'در چهل و چهار باب این کتاب و بدانک ای بسر که از خردی تا به پیری عادت من این بود و چنین بودم و شست و سه سال عمر من بدین سپرت و بدین سان (ص ۲۴۹) بیابان بردم

۲۰ و این کتاب آغاز کردم در سنه **خمس و سبعین و اربعمائه** و از بس این اگر حق تعالی عمر دهد هم برین باشم تا زنده باشم و آنج بر خویشتن بسندیدم بر تو همان بسندیدم؛ اگر تو بهتر ازین عادنی و خصلتی همی بینی چنان باش که ترا بهتر بود و اگر نه این

(۱) در اصل باشی (۲) از جایی که از سطر ۱۱ صبحه ۱۸۷ این علامت گذاشته شده است تا اینجا در چاپ مرحوم هدایت نیست و از نسخه افتاده است و عبارت بهم آمیخته و بهم پیوسته است.

بندھا و عادنہای من بگوش دل بشنو و کار بندو اگر شنوی و نذیری بر تو ستم نیست
 آن کسی کہ اورا خدای نیک بخت آفریده باشد بخواند و بداند، کہ جملہ علامت نیک
 بختان است در دو جہان . ایزد تعالی و تقدس بر من و بر تو رحمت کند و خشنودی
 من در تو اثر کند ، بحق محمد المصطفی و آلہ و عشرتہ الطاہرین و سلم تسلیمأ کثیراً
 و الحمد لله رب العالمین (ص ۲۵۰) .

کتبہ العبد الضعیف النعیف الراجی رحمۃ ربہ محمد بن محمود بن علاء الدین البخاری الملقب
 بمحمد الفقاعی فی اواخر ذوالحجہ سنہ خمسین و سبعمائہ ، صاحبہ و مالکہ اجل اعز
 اکرم اشرف اوحداطہر اظہر ربی علما و مساکن مقبول الملوک و السلاطین استاد
 الصباغین استاد ہندو بن الاجل المحترم المکرم المرحوم استاد بختیار الطوسی الملقب
 ۱۰ استاد ہندوی آل کر اطال اللہ بقاء و رزقہ تمام للعلم و الادب ، آمین رب العالمین و باللہ المصمۃ
 و التوفیق .

پایان



حواشی و تعلیقات بر قابوس نامه

بقلم سعید نفیسی

- ص ۱- س ۵: **وشمه گیر** - مجز متن حاضر در تمام کتابهای فارسی و عربی همه جا نام پدر قابوس 'وشمگیر' ضبط شده و این اسم مشتق است از 'وشم' و 'کبر' امر فعل گرفتن که در چنین موارد بمعنی گیرنده استعمال می شود. 'وشم بضم اول و سکون دوم و سوم بنا بر گفته صاحب برهان قاطع پرنده ای باشد شبیه بقیه لیکن از قیه کوچک ترست و آنرا عربان سمائی سلوی و ترکان بلدرچین گویند. زنجیری در مقدمه الادب اسم این پرنده را بفارسی 'ورنیج' ضبط کرده و این همان مرغیست که در زبان عوام طهران 'بدبده' خوانده می شود و هنوز این لفظ وشم در اهواز آباد همین معنی استعمال میشود **منتهی** بلهجه شمال ایران امروز آنرا بضم اول و ثانی و سکون سوم ادا میکنند. حق وشم بنشانی هم نام گذاشته اند (تاریخ سیدظهرالدین ص ۱۵۳).
- ص ۲- س ۷: **ابوالمؤید بلخی** از بزرگان نظم و نثر فارسی در زمان سامانیان بود که در اواخر قرن چهارم میزیسته است، مختصر اشاره ای بدو در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۲۶) است. مؤلف مجمع الفصحا او را با ابوالمؤید رونقی بخارائی شاعر معاصر وی اشتباه کرده، این ابوالمؤید آثاری بنظم و نثر فارسی داشته است و از میان کتب نثری کتابی بدست ما رسیده است که نزدیک دو هزار بیت کثابت دارد در عجایب بلدان باسم 'عجایب الاشیاء' یا 'عجایب الدنيا' که اصل آن از ابوالمؤیدست و در حدود سال ۶۱۳ مؤلفی دیگر الحاقاتی بر آن کرده و مطالبی تازه تر بر آن افزوده است ولی هر جا که سخنان ابوالمؤید بوده بهمان سبک و سیاق الشای قرن چهارم باقی مانده.
- ۲۰ ازین کتاب يك نسخه در کتابخانه شرقی کبرج از شهرهای انگلستان و يك نسخه نزد آقای ملك الشعراء بهار در طهران موجودست، منتهی در نسخه کبرج چون نخستین

مطلبی که پس از خطبه کتاب آمده است از قول ابوالمطیع بلخی است در پشت کتاب بخط مؤلف آنرا «ابوالمؤید ابوالمطیع بلخی» نوشته‌اند و در صدر کتاب نوشته شده است: «رساله عجایب الاشیاء من کلام ابوالمطیع البلخی رحمه الله علیه» ولی خطبه کتاب که اینک عیناً آنرا نقل میکنم ازین شبهه بیرون می‌آورد: «چنین گوید ابوالمؤید بلخی رحمه الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازار گنان و مردم اهل بحث عجایب‌ها بشنیدم و آنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرق ابو القاسم نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین، ناوورا از مطالعه آن موافقت بود و حق نعمت او را گزاریده باشم که بر من و عالمیان واجبست، توفیق مبسر باد»

۱۰ و پس از آن چنین بمطلب آغاز میکند: «چنین گوید ابوالمطیع بلخی که در هندوستان درختی است»

ازین خطبه مسلم میشود که این کتاب را ابوالمؤید بلخی پس از سفرها که در کودکی کرده است با اسم پادشاه سامانی ابو القاسم نوح بن منصور، هشتمین پادشاه این سلسله که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ شهرباری کرده، پرداخته است.

۱۵ مطالبی که درین کتاب آمده راجعت بمجایب هند و اندلس و روم و سوریه و طبرستان و بخارا و ترکستان و یمن و نوبه و دیلم و خراسان و نهاوند و آذربایجان و سمرقند و چین و مصر و سیستان و جزیره کیش (در خلیج فارس) و دریای چین و غیره. درین کتاب مطالبی از فردوس الحکمه تألیف ابو الحسن علی بن سهل بن ربن طبری نقل کرده است که در سال ۱۸۵ (سال سوء خلافت متوکل) تألیف شده.

۲۰ اما عصر مؤلف دومی که مطالبی دیگر بر آن افزوده ازین حکایت معلوم می‌شود: «حکایت» در سنه ثلاث عشر و ستمائه (۶۱۳) که من بنده در سفر حجاز بودم بکنار دریای مصر رسیدم و از آن جماعت که آنجا مقیم‌اند پرسیدم که عجایب دریا چیست؟ گفتند. که سنک این دریا شکل خرچنگ دارد بزرگ و کوچک، گویا خرچنگ بوده است

که سنک شده و آنرا سرطان بحری گویند و در دارو های چشم بکار برند و عظیم سود مندست .^۹

ابن ابو مطیع بلخی مجز ابو مطیع حکم بلخی از اصحاب ابو حنیفه و راوی فقه الاکبر اوست که در سال ۱۹۹ رحلت کرده (تقویم التواریخ حاج خلیفه) . ابن ابو مطیع دوم از معاصرین و سابقین نزد یک همدا بود المؤید است و ظاهر آههندس زبردستی بوده است چنانکه در کتاب زینت المجالس تألیف مجدالدین محمد حسینی مجدی این حکایت در باب وی (فصل چهارم از جزو نهم در ذکر امور غرائب) آمده است : « آورده اند که ابو مطیع بلخی مردی حکیم و فاضل و جهان گشته بود و با علمای ایام و فضایل انام صحبت بسیار داشت » شعر

۱۰. نمتع زهر گوشه ای بافته زهر خرمی خوشه ای بافته

در مدنیهای مدید که در اقطاع و ارباع زمین جهان سیر نموده علوم متنوع کسب کرده بمقتضای حب الوطن من الایمان بوطن اصلی خود مراجعت نمود ، در آن اوان حاکم بلخ ابو العباس کوسه بود که نسبت او بامیر اسمعیل سامانی میرسید ، ابو مطیع اندیشید که طلسمی غریب و عملی نادر تر ندب داده نزد امیر برده بوسیله آن هنر بدو تقرب جوید ؛ ۱۵ لاجرم فکر بر ساختن طلسمی گماشته در اندک مدتی سه صورت از چوب ساخت که طبلی در کردن انداخته که هر گاه ساعتی از روز برآمدی آن نمثال چوبی بر آن طبل زدی ، دیگر طبلی مهیا ساخت که هر که بعلت قولنج گرفتار شدی هر گاه دست بر آن طبل زدی بادی ازو جدا شدی و آن مرض بدین حبله ازوی مندفع گردیدی و این هر سه نحفه را نزد امیر برد ، چون او مردی بود ممسک و مدخل و متلون المزاج و ناقابل ، ۲۰ چنانچه او را بخیل آل سامان و قارون آن قوم میگفتند ، التفانی بر آن صنایع ننموده بزبان آورد که امثال این اشیاء در سرکار ما نمی باید ، چه ساختن این نصاب در شرع از جمله محظوراتست و از قبیل محذورات ، ابو مطیع ازین سخن بغایت بریشان خاطر و آشفته ضمیر گشته آن مرغ بآن نمثال درهم شکست و آن طبل که علاج قولنج بود بحال خود

گذاشت و بعد از ابو العباس چون امیرتاش از دیوان سامانیان بحکومت بلخ مقرر شد ابوالمطیع آن طبل را بخدمت وی برد، امیر مذکور مبلغ پنج هزار دینار بابوالمطیع داده عذر بسیار خواست و آن طبل را که علاج او میکرد در خزانه امیرتاش بود، نازمانی که بتسخیر کرمان شتافته میان او و ابوعلی الیاس محاربه روی نمود، امیرتاش در معرکه کشته گشته خزانه او بدست سپاه کرمان افتاد و آن طبل را بخدمت ابوعلی الیاس بردند و امیر کرمان طبل چوبی دبد، چون خاصیت اونمیدانست فرمود که این طبل را بجهت در خزانه نگاه داشته باشند، اسیران که از خواص امیرتاش بودند گفتند این طبل را بینج هزار دینار خریده است، امیر علی دست بر آن طبل زد بادی از وی جدا شد، ازین جهة منفعل شده این طبل را بر زمین زده بشکست، صورت چوبین برهبت مردی از آن بیرون افتاد که نائی در دهان گرفته بود و چون برو ظاهر شد که آن طبل را بجهت ساخته اند فرمود نا آن را بهم وصل کردند، اما عمل آن طبل باطل شد، ابوعلی از آن حرکت نادم و پشیمان گشت و مدنی بدان جهة متاسف می بود،

این کتاب عجایب بلدان با عجایب الدنيا و با عجایب الاشياء تألیف ابوالموید از کتابهای معروف متداول بوده است و در کتابهای دیگر از آن مطالبی نقل کرده اند، چنانکه در تاریخ سیستان در چهار مورد از آن مطالبی آورده است: نخست در بك مورد آمده است که: «ابوالموید بلخی و بشر مقدم اندر کتاب بحر و بر گویند که اندر سیستان عجایب ها بوده است که هیچ جای چنان نیست.»

در مورد دیگر گوید: «گفته اند که از سیستان زو آب ربز بر خیزد و مارا اصل آن معلوم نبود تا اکنون که ابوالموید گوید...»

در مورد سوم گوید: «دیگر ابوالموید بلخی گوید و اندر کتاب بن دهن کبرکان نیز باز گویند که اندر شارسنان سیستان که بر که کرد گنبدست بك چشمه بوده است که از زمین همی برآمد...»

در مورد چهارم گوید: «ابوالموید همی گوید که اندر سیستان بکی کوهست که آن هم، خم آهنست...»

بجز این کتاب عجایب ابوالموید را کتابی دیگر بوده است که ظاهراً نسخه آن به دست نیست و آن کتابی بوده است بنثر شامل حکایات و افسانه‌های تاریخ قدیم ایران و کتاب او در همان زمان وی معروف بوده و از آن مطالب اخذ میکرده اند چنانکه در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری که در سال ۳۵۲ پرداخته شده و در زمان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) پدر نوح بن منصور سابق الذکر بانجام رسیده ابوعلی بلعمی در سرانجام کار جمشید و ذکر سلسله پدران رستم گوید: «و حدیث ها و اخبارها و سرگذشت هاء ایشان بسیارست و بسیار گویند» ابوالموید بلخی یاد کند.^{۱۰}

ازین جاییداست که ابوالموید این کتاب را پیش از کتاب عجایب خود پرداخته. پس از ترجمه بلعمی جای دیگری که ذکر ازین کتاب ابوالموید آمده در همین مورد از متن حاضرست.

پس از آن در کتاب مجمل التواریخ (ورق ۳ پ از نسخه عکسی کتابخانه معارف) که در سال ۵۲۰ تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست جایی که منابع خود را ذکر میکند گوید: «و از نثر ابوالموید چون اخبار نریمان و سام و کبکباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آتش و هاوان و کی شکن....»

پس از آن در تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار که در سال ۶۱۳ تألیف شده در ذکر بنای روبان در جایی که از ولادت منوچهر ذکر می کند چنین مینویسد: «چنانکه در شاهنامه ها نظم و نثر فردوسی و موبدی شرح دادند این ابرج باز خواست و آفریدون از جهان فانی برای باقی پیوست...»

پس از آن در کتاب تاریخ سیستان، در آغاز کتاب که مؤلف از بنای سیستان ذکر میکند گوید: «ابوالموید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کب خسرو به آذر بادگان رفت و رستم دستان باوی و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفر ایزد تعالی بدید آمد که آذر کشتب پیدا گشت و روشنائی برگوش اسب او بود و شاهی او را شد باچندان معجزه....» مؤلف تاریخ سیستان در موارد دیگر مکرر از «کتاب گرشاسب» و «گرشاسب نامه» ذکر می کند و مطالب از آن می آورد ولی در موارد

دیگر بجز این مورد تصریحی بنام ابوالموید ندارد. در یکی از مقدمه های قدیم شاهنامه فردوسی هم ذکری از ابوالموید و شاهنامه او بمیان آمده است. ازین ذکر هائی که در کتابهای مختلف کرده اند معلوم میشود که قطعاً ابوالموید افسانه های قدیم ایران را در کتابی بنثر گرد آورده است^۹، ممکن است اسم آن کتاب مانند سایر کتابهایی که نظیر آن بنظم و نثر پرداخته اند «شاهنامه» باشد و فصل مبسوطی در داستانهای مربوط بگرشاسب داشته است که آن قسمت را «کتاب گرشاسب» یا «گرشاسب نامه» می نامیده اند^{۱۰}، با اینکه ممکن است دو کتاب بنثر داشته است: یکی شامل تمام افسانه ها و باسم شاهنامه و یکی فقط شامل افسانه های گرشاسب باسم گرشاسب نامه یا کتاب گرشاسب و شاید منظومه معروف علی بن احمد اسدی طوسی که در سال ۴۵۶ نام شده از روی همین کتاب ابوالموید بوده باشد. در هر صورت قطعی است که شاهنامه ابوالموید پیش از سال ۳۵۲ که سال اتمام ترجمه بلعمی است تمام شده زیرا که بلعمی از آن ذکری میکند.

نکته دیگر آنست که از گفته بهاء الدین محمد در تاریخ طبرستان معلوم میشود که این ابوالموید بمؤبدی نیز معروف بوده و شاید مؤبدی تخاص او در شعر بانسب وی بوده است.^{۱۱}

ابوالموید گذشته از نثر در نظم فارسی نیز توانائی بسیار داشته و از مقدمه یوسف وزلبخای فردوسی مسلم میشود که این داستان را نظم کرده است^{۱۲} زیرا که فردوسی در یوسف وزلبخا (چاپ اکفرد ۱۹۰۷ - ص ۱۹) گوید:

مربن قصه را پارسی کرده اند	بدو در معانی بگه زده اند
باندازه دانش و طبع خویش	نه کمتر از آن گفته اند و نه بیش
دو شاعر که این قصه را گفته اند	بهر جای معروف و نهفته اند
یکی ابوالموید که از بلخ بود	بدانش همی خویشتن راستود
نخست او بدین درسخن بافتست	بگفتهست چو نانک در بافتست

پس از وی سخن با فاین داستان
 یکی مرد بد خو بروی و جوان
 نهاده و را بختبازی لقب
 گزادی بر اشعار هر جای لب

از بن گفته فردوسی - سام میشود که پیش از بختبازی که قصه یوسف و زلیخارا
 در اهواز در سلطنت بهاءالدوله دیلمی (۳۵۷ - ۳۷۶) نظم کرده است ابوالمؤید
 نیز آنرا بنظم فارسی در آورده ولی اینک اثری از آن نیست .

از اشعار فارسی ابوالمؤید فقط نوزده بیت به ما رسیده است که دو بیت آنرا در
 در تذکره ثبت کرده اند و هفده بیت دیگر در فرهنگها بشاهد لغات آورده اند و در میان
 این ابیات - بیت مثنوی بحر مقارب و یک بیت مثنوی بحر هزج و یک بیت مثنوی
 بحر خفیف است ، از بن قرار معلوم میشود که ابوالمؤید چهار مثنوی بچهار بحر
 مختلف سروده است و شاید یوسف و زلیخاد وی یکی از بن بحور بوده است و چون
 فردوسی یوسف و زلیخای خود را ببحر مقارب سروده میتوان احتمال داد که شاید
 منظومه ابوالمؤید نیز همین بحر بوده باشد . رجوع شد بمقاله مسود این اوراق بمنوان
 « ابوالمؤید بلخی » در شماره سوم دوره اول مجله شرق (طهران - اسفند ماه ۱۳۰۹)
 ص ۱۲۹ - ۱۳۶ ، مجله کاوه شماره ۲ - سال ۵ (سال اول - دوره جدید) - ص
 ۷ - ۹ و شماره ۸ از همان سال - ص ۱۰ و شماره ۱ (از سال ۲ دوره جدید) ص
 ۱۵ - ۱۶ و باب الالباب عوفی ج ۲ ص ۲۶ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۱ .

ص - ص ۶ - ۷ : « جدت شمس المعالی قابوس و شمه گیر وزیره »
 خاندان ملوک گیلانست ، از فرزندان کب خسرو و ابو الهفید فردوسی خود کار
 او و شرح او در شاهنامه گفته است »

در نسخه چاپ مرحوم هابن ابن عبارت چنین ضبط شده : « جدت ملک
 شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره ارغش فرهاد وندست و ارغش فرهادوند
 ملک گیلان بوده بروز کار کب خسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او را در شاهنامه آورده »
 ظاهراً روایت دوم صحیح تر می نماید و شاید که کاتب نسخه اساس ما در بن
 عبارت دو تصرف کرده باشد : نخست آنکه اسم ارغش فرهاد را نتوانسته است بخواند

و آنرا حذف کرده و نپیره را بملوك گیلان ملحق ساخته است، دوم آنکه کلمه شاهنامه را بافته و شاهنامه فردوسی در ذهن او بوده است اسم فردوسی را باسم ابوالمؤبد بلخی ملحق کرده است. در هر حال در شاهنامه فقط ذکر از آتش نامی است که با کبخیرو بجنك افراسیاب رفته و همان کسی است که طبرستانی بوده است و برای رفع اختلاف در میان ایران و توران در زمان منوچهر از رویان تیری انداخت که بخراسان افتاد و آنجا که تیر افتاد سرحد میان ایران و توران شد. در باب لشکر آراستن کبخیرو بجنك افراسیاب جایی که فردوسی سران سپاه کبخیرو را می‌شمارد گوید:

وز آن دورتر آتش رزم سوز چو کوران شه آن کرد لشکر فروز

در همین موضع چند بیت بالانر فردوسی از بهلوانی باسم اشکش نام می‌برد و در حق او گوید:

دگر نامور اشکش بهلوان پسندیده و راد و روشن روان

ممکن است که مراد از آتش با اشکش همان کسی باشد که در کتابهای دیگر باسم آغش یا آغش با آغش یا آغش ضبط کرده‌اند.

مؤلف مجمل التواریخ (ص ۳۳ پ از نسخه عکسی کتابخانه معارف) گوید:

۱۰ که کبخیرو: «سوم سپاه ملك گیلان آغش و هادان را داد و با کستم نوزد سوی خوارزم و آن زمین ها فرستاد.... و آغش را شیده بر افراسیاب برابر آمد و کرسیوز برادرش، پیروزی آغش را بود و بر آخر افراسیاب بمرو آمد پس آغش که از بخارا بازگشته بود و کبخیرو از کرگان بمجد رفت و رستم از پسر شاه بته جیل گرفت تا بعد حالها افراسیاب را بکشتند...». همان مؤلف گوید که آغش عم زاده اشاورزان پسر اشاکید بود و

۲. هادان و اشاکید برادر بودند و سپس در نسب مرداویج گوید (ص ۲۵۳) که: «چون اسبار بن سیرویه الدیلم بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد مرداویج بن زیار الجیلی با وی بود، از فرزندان پادشاه گیلان و نسب ایشان با آغش و هادان کشد که بعهد شاه کبخیرو ملك گیلان بودست...»

سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رروبان و مازندران (چاپ دارن - ص ۱۷۱) در نسب و شمگیر نوشته است: «فصل در ذکر احوال و شمگیر که از نتیجه ارغش و هادان اند...»

طبری (چاپ مصر - ج ۱ - ص ۲۶۶) در همین مورد نام ابن بهل-وان را
 ۵ اغص بن بهندان آورده و گوید مادرش شوماهان نام داشت و از کنیزان سیاوخش بود. در حاشیه شماره ۳۷ (شماره ۲ - سال ۵ - ص ۷ - ستون دوم) مجله کاوه قید شده است که: «در باب کتاب خطی دیگر که در سنه ۵۴۳ تألیف شده اسم پدر را بهرازان ضبط کرده، در روضة الصفا و هفت اقلیم امین احمد رازی ارغش نوشته شده و عجب آنکه در ترجمه ترکی قابوس نامه (که قطعه ای از آن را دارن چاپ کرده) در موقع ترجمه عین عبارت مزبور در متن آغش و هادان ثبت شده و ازین معلوم میشود
 ۱۰ که در نسخه فارسی قابوسنامه که مترجم در دست داشته چنین بوده است...»
 حافظ ابرو در زبدة التواریخ شرح این واقعه را از طبری نقل کرده و در نسخه خطی که از آن کتاب نزد محرران سطورست درین مورد کاتب بخط «عص بن بهروان» نوشته است. در باب نسخه خطی ترجمه بلعمی که هنگام نسوید این اوراق در دسترس بود این اسم را «عص بن بهراوند» باقم...

ظاهراً این اسم در زمانهای بعد به «آگوش» نیز بدل شده چنانکه سید ظهیرالدین (ص ۱۷۳) آگوش نام ترك نایب اسفار بن شبرویه را در ری نام می برد. در دوره های بعد هفت تن از کسانی که در تاریخ ایران معروفند با اسم ارغش نامیده شده اند:

۱) یکی از امرای خاندان آل زیار (۲) یکی از امرای ملکشاه و برکیارق
 ۲۰ ۳) حکمران دامغان در زمان سلطان سنجر (۴) امیر خواف و زوزن که در سال ۵۶۳ هجری در گذشته است (۵) یکی از امرای بصره (۶) ارغش بن شهر اکیم پادشاه رستم دار (۷) ارغش بن اسکندر از پادشاهان سلسله با دوسپان.

ص ۲، س ۹: «جله توه ادرم ملک زاده مر زبان رستم بن شروین هفت»

این جمله بسباق قدیم زبان فارسی ترکیب شده و مراد از آن اینست که جدۀ نو مادر من ملک زاده ای بود دختر مرزبان بن رستم بن شروین .

در باب مرزبان بن رستم بن شروین شرح نسبتۀ جامعی در مقدمه کتاب مرزبان نامه (ص د - ز از مقدمه مصحح) بقلم آقا میرزا محمد خان قزوینی نوشته شده که خوانندگان را مستغنی مبداء و فقط بر آن مطالب بعضی نکات را که زامبور
E. de Zambaur-Manuel de Généalogie et de chronologie pour
l'histoire de l'Islam در ص ۱۸۷ - ۱۸۹ کتاب خود آورده باید افزود .
بنابر گفته زامبور نسب مرزبان مزبور چنین است : مرزبان بن رستم بن شروین
ابن رستم بن سرخاب بن قازن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان
۱۰ ابن سرخاب بن باو بن کاوس بن عباد بن فیروز ، ازین قرار جد دوازدهم وی برادر
انوشیروان بوده ، از پدرش رستم در سلسله پادشاهان باوندیان ذکر می‌نماید ولی
سکه هائی ازو بدست آمده که از ۳۳۵ تا ۳۷۰ هجری را بدست میدهد . پسر این
مرزبان نیز رستم نام داشته و از ۳۷۱ تا ۳۸۸ دعوی سلطنت داشته است . دختر
رستم بن شروین یعنی خواهر مرزبان مزبور زن وشمگیر جد سوم مؤلف قابوس نامه
۱۰ بوده است و از مطالب متن مزبور معلوم میشود که دختر مرزبان بن رستم نیز مادر کیکاوس
مؤلف این کتاب و زن اسکندر بن قابوس بوده است ، فقط بنابر گفته زامبور در
آنجایی که در مقدمه مرزبان نامه منطوق است بك اشتباه پیش آمده و آن اینست که رستم
ابن شروین پسر شهریار نیست و برادر شهریار بن شروین است و بهاء الدین محمد بن
اسفندیار در تاریخ طبرستان اشتباه کرده است .

ص ۲ ، س ۹ : که مصنف کتاب مرزبان نامه بود ، درین باب رجوع شود
۲۰ بمقدمه نسبتۀ سودمندی که آقای میرزا محمد خان قزوینی بر کتاب مرزبان نامه
نوشته است ، چاپ اوقاف کتب الیدن ۱۳۲۷ تا ص ۲ ، از مقدمه کتاب .

ص ۲ ، س ۱۰ : سیزدهم پدرش کیوس بن قباد بود برادر نوشیروان
ملک عادل ، سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (چاپ
پترزبورگ ۱۲۶۶ - ص ۱۵۰) مینویسد که قباد را دو پسر بود یکی انوشیروان

عادل و دبگر کیوس و از کیوس پسری آمد شاپور نام و از شاپور فرزندی آمد باو نام که جد ملوک مازندرانست و ملوک مازندران را آل باوند ازین سبب گفتندی ... سپس در موضع دبگر (ص ۲۰۱ - ۲۰۵) گوید: این حکایت از تألیف مولانا اولیاء الله آملی المرحوم نوشته شده که پادشاهی طبرستان تا بمهد قبادبن فیروز که پدر انوشیروانست در خاندان جسنف شاه مانده بود چنانکه شمه ای از آن قبل ازین ذکر رفت و چون چنانکه عادت تصاریف زمانست مقرض روزگار اسباب انساب ایشان را با نقرض رسانید ... قباد ازین آگاهی یافت پسر بزرگترین خود کیوس را باباک طبرستان فرستاد و کیوس مرد شجاع و با هیبت بود اهل طبرستان را با او انس پدید آمد کیوس بمظاهرت ایشان همه خراسان را از ترکان خالی کرد ... چون خبر وفات قباد بنخافان ترك رسید علم شمانت بر افراشت و سپاه بر لب جیحون آورد، انوشیروان نزد برادر مهتر خود کیوس نامه بنوشت که لشکر عرب و عجم جمع کرده ام باید که تو هم آماده باشی تا چون بخراسان برسم بمن پیوندی و خاقان را بدان چه کرد گوشمالی بدهیم و پشیمان سازیم. کیوس مردم طبرستان را جمع کرده بخراسان رفت و اهل خراسان را فراهم آورده با سپاه کران رو بنخافان نهاد و باندک مدت او را منهزم گردانید و از آب بگذرانید و خزاین و غنایم او را بنصرف در آورد، از خویشان خود هوشنگ نام را بذیابت خود بخوارزم بنشانند و لشکر بغزین برد و تا بنهر واله نواب و عمال خود بنشانند و خراج ترکستان و هندوستان را بستانند و باصرة بطبرستان آمد و یکی را با غنایم و هدایا نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام داد که تو بچندین سال از من کهتری و من بی مرد و معونه تو خاقان را بشکستم و خراج ترکستان و هند را بستدم روا نباشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار، تخت و تاج و خزاین بمن بسپار که طرفی از ممالک که بهتر باشد و در دل تو شیرین تر بود با قطاع بتو دهم. انوشیروان چون نوشته او را بخواند و گفته او را بشنید جواب فرمود که ای برادر آب و بال بغریال می پیمائی که پادشاهی و سروری بفر ابزد بست نه بمهتری سال و کهتری، ملک و پادشاهی چنانکه

محبوب آن برادرست مطلوب و مرغوب همه خلقت و لیکن بزبان کیوس را از انوشیروان
 بهتر می شناسد، جهان خدای راست بهر که میبخواهد میدهد... برادر باید که دیوان
 و ساوس را محو کند که پدر بوقت وفات موبدان را بخواند و مشورت ملک با خدای بزرگ
 کرد و بعد از استخاره و استعجازه تاج و تخت را بمن حواله نمود و چه عجب باشد که
 ۵ کهتر بمهتر شاه گردد. کیوس چون جواب بشنید لشکر بیاراست و از طبرستان رو
 بمداین نهاد و بمصاف برادر قیام نمود. قضای ربانی را بدست انوشیروان گرفتار
 گشت، بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد که ترا فردا بدیوان حاضر می باید
 شد و بحضور موبدان بگناه خود معترف شو تا بند از تو بردارم و گناه ترا عفو کنم
 و ولایت بنو بسپارم و ترا بملک تو باز فرستم. کیوس گفت که مردن را ازین مزلت
 ۱۰ بهتر میدانم و بدین معنی رضا نداده انوشیروان بحکم الملك العقیم بجز قتل برادر چاره ای
 دیگر ندید و همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و فرزند او شاپور را بمداین نزد
 خود نگاه میداشت، چنانکه ذکر رفت طبرستان را باولاد سوخرا داد و هر ملکی را
 که کیوس متصرف بود بتفرقه، بسروری سپرد تا کسری نیز از دنیای دین رحلت نمود و
 فرزند او هر مز بجای پدر بنشست و دوازده سال جهاننداری کرد، شاپور در عهد او وفات
 ۱۵ یافت و از او باو نام پسری بهمانند و ابن باو خدمت پیرویز کردی و با او بملک روم رفت
 و بحرب بهرام چوبین هنر ها نمود، چون خسرو پیادشاهی رسید اصطخر و آذربایجان
 و عراق و طبرستان را بباو داد...

پس از آن در موضعی دیگر (ص ۳۱۸-۳۱۹) گوید: میگویند که چون
 از ابام دولت قباد سه سال مانده بود که منقضی گردد کیوس را بمملکت طبرستان فرستاد
 ۲۰ و استیصال اولاد جسنف شاه کرد و العلم عند الله، چون کیوس بطبرستان آمد سه سال
 از سلطنت قباد مانده بود و چهل و هفت سال حکومت انوشیروان بن قباد بود و پیادشاهی
 هر مز بن انوشیروان دوازده سال و مدت مملکت خسرو پیرویز سی سال که بعد ازین
 پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه هجرت نمود، پس از ابتدای ابالت کیوس تا هجرت
 پیغمبر صلی الله علیه الصلوة رب العالمین نود و دو سال باشد، وفات گوا باره سنه اربعین

هجریه بود که ابتدای ایالت کیوس تا وفات گاو باره صد و سی سال باشد والعلم عندالله
بما کان و بما یکون، بدین موجب ایالت کیوس هفت سال

بنا بر گفته سید ظهیر الدین در سال ۵۲۸ میلادی که سه سال پیش از مرگ
غباد باشد کیوس بحکمرانی طبرستان رسیده است و چون هجرت رسول در سال ۶۲۲
میلادی رخ داده نود و سه سال پیش از هجرت بوده است، بدین حساب فقط یکسال
اشتباه روی داده.

کیوس مطابق ضبط زبان پهلوی است و همان کلمه ایست که بکایوس و قابوس
نیز بدل شده. غباد سه پسر داشت، فرزند هفزش همین کیوس بود، پسر دوم جام
نام داشت و پسر سوم خسرو که بنام انوشیروان پیادشاهی ایران رسید و ظاهراً از مادر
ایشان نبود. پس از مرگ غباد در میان این سه برادر بر سر پادشاهی جنگ در گرفت
ولی بواسطه همراهی مهیود وزیر خسرو در سال ۵۲۱ میلادی پیادشاهی ایران رسید
(ایران باستانی - تألیف آقایی میرزا حسن خان پیرنیا - ص ۳۲۶). هنگامی که
غباد مرد پسر بزرگتری همین کیوس پادشاهی را از آن خود میدانست ولی موبدان و
وزیر غباد گفتند کسی را پیادشاهی حق نیست مگر آنکه انجمن بزرگان او را بشاهی
برگزینند، کیوس یقین داشت که بزرگان طرف او را می گیرند، لهذا راضی شد برای
این کار انجمنی کنند و او ادعای خود را بایشان اظهار دارد و چون مجمع منعقد شد
و کیوس دعوی خود را اظهار داشت مؤبد موبدان وصیت نامه غباد را که تأیید وقت پنهان
نموده بود بیرون آورد و بزرگان نشان داد و بایشان تکلیف کرد که همان شاهزاده را
که پدر تاجدارش جانشین خود خواسته به سلطنت قبول کنند، گفتند و شنیدند و
آخر الامر قدرت و زبان آوری موبدان کار را از پیش برد و ادعای برادران انوشیروان
بنخت و تاج لغو شد و خود او را پیادشاهی بر داشتند لکن این کار با کثرت آراء
صورت گرفت نه باتفاق تمام بزرگان و اگر اتفاق حاصل نشد یکی از آن جهت بود که
بعضی از تلون خسرو انوشیروان و برخی از بی رحمی او می ترسیدند و اگر بکیوس امید
خبری داشتند البته او را پیادشاهی بر میداشتند اما از او هم مأیوس بودند، يك جهة

دیگر اختلاف اینکه شخص شایسته دیگری نیز در مد نظر آنها نبود یعنی جام پسر دوم قباد که در میدان جنگ مکرر هنر خود را ظاهر ساخته و بسیاری از مردم باو میل داشتند و سلطنت او را آرزو میکشیدند لکن از سوء اتفاق نقصی در وجود او بود که در نظر مردم مشرق عیب بزرگی است و با نقص سلطنت ممکن نیست ' نقص جام اینکه يك چشم او بواسطه مرض یا حادثه ای کور شده و هوا خواهان او ندیری کردند بلکه بمقصود رسند و از قانون هم خارج نشده باشند یعنی قرار دادند پسر جام را که باسم جدش قباد موسوم بود پادشاهی بر دارند و درین صورت معلومست رسم سلطنت با خود جام میشد. جام باین امر راضی و بعضی از برادرانش نیز با او درین کار همراه و عجب آنکه خالوی خسرو اسپهبد نیز باین حوزه متفق گشته و نزدیک بود کار صورت گیرد که خسرو بواسطه اتفاقی از دسیسه خبردار شد و بجلوگیری پرداخت. جام و کیوس و دیگر پسرهای قباد را بحکم خسرو انوشیروان گرفتند و باهر چه فرزند ذکر داشتند کشتند و سپهبد و سایر بزرگان نیز که در کار مخالفت موافقت نموده براه عدم رفتند. فقط قباد که میخواستند او را اسم سلطنت دهند مورد ترحم قاتل شده و شخصی که مأمور هلاک او بود بدو رحمت آورده و برادرها نمود و آن شاهزاده بعد از آنکه چند سال بحال اختفا می گذرانید بفسطاطنیه رفت و ژوسق نی بن در آنجا او را بخوبی پذیرفت (تاریخ ساسانیان جرج راولین سن - ترجمه ذکاء الملک - ج ۲ - طهران ۱۳۱۵ - ص ۸۶ - ۸۷ و ص ۳۷۹ - ۳۸۱ از اصل انگلیسی)

غباد پدر انوشیروان دو زن داشت: یکی دختر اسپهبد خور بنداد و دیگری نیوان دخت نام که معلوم نیست کیوس از کدام يك ازین دوزن زاده است و مینویسند که چون غباد از ایران میگريخت و نزد پادشاه هیطالان (هیاطله) میرفت در نیشابور دختر دهقانی را گرفت و خسرو انوشیروان ازین زن ولادت یافت. معلوم نیست این زن یکی از همان دو زن است که پیش ازین ذکر رفت با زن سومی بوده است. در هر صورت ظاهر آن تردیدی نیست که کیوس و خسرو انوشیروان از يك مادر نبوده اند. ازین مطالب که ماخوذ از مآخذ معتبر است محقق میشود که کیوس در زمان سلطنت

برادرش انوشیروان زیسته و در همان سال اول پادشاهی وی کشته شده است. پس اگر در سال ۵۲۸ میلادی بحکمرانی طبرستان برقرار شده باشد بیش از سه سال در فرمانروائی نمانده است.

ص ۲، س ۱۰ و ۱۱: مادر تو فرزندی ملک غازی سلطان محمود

ناصرالدین بود، سلطان محمود ناصرالدین مطابق سباق زبان فارسی که نام پسر را بنام پدر باضافه ملحق میکنند مراد محمود بن ناصرالدین سبکتکین پادشاه معروف غزنویست. ازین فرارزن کیکاوس بن اسکندر مؤلف این کتاب و مادر کیلان شاه فرزند وی دختر محمود غزنوی بوده است. بنا بر گفته سید ظهیرالدین (ص ۱۹۹) دختر دیگری از آن سلطان محمود زن منوچهر بن قابوس عم کیکاوس بن اسکندر بن قابوس مؤلف این کتاب بوده. بنا برین دودختر سلطان محمود را با دوتن از امرای آل زیار عقد بسته اند: یک دختر در خانه منوچهر پسر قابوس بوده و دختر دیگر را برادر زاده اش کیکاوس پسر اسکندر بن قابوس داده اند.

ص ۲، س ۱۱: جد من فرزندی فیروزان ملک دیلمان بود. یعنی مادر

پدرم اسکندر که مراد زن قابوس باشد، از بنقرارزن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر دختر فیروزان و خواهر حسن فیروزان معروف بوده است، خاندان فیروزان و فرزندان وی مدت صد سال تمام در تاریخ گیلان و طبرستان کارهای بزرگ کرده اند، نخستین کسی که ازین خاندان معروفست فیروزان است و هاء الدین محمد کاتب معروف بابین اسفندبار در تاریخ طبرستان خود در وقایع سال ۲۸۹ در ضمن شرح جنگهایی که احمد بن اسمعیل سامانی در طبرستان کرده است گوید:

۲۰. «مردم آمل بکلی بدوروی دادند تا بموضعی که فلاس گوبند بهم رسیدند و دیالم را

شکسته و دوهزار مرد را ازیشان کشته و از آن جمله پدر ما کان کاکی بود و پدر حسن

فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند....»

بنابرین فیروزان در سال ۲۸۹ کشته شده و اورا سه پسر بوده است که نام مهترایشان

معلوم نیست و او پسری داشت باسم و هسودان و او پسری داشت باسم سرخاب، پسر دوم کاکی نام

داشت که در بعضی کتابها بخط نام او را کالی ضبط کرده اند، 'پرسوم حسن بود' ظاهراً این حسن زنان متعدد داشته زیرا که در اواسط عمر خود دختر رکن الدوله آل بویه را گرفته و دختری بوی داده است و فخر الدوله از آن دختر متولد شده و خواهر وی یعنی دختر فیروزان چنانکه گذشت زن شمس المعالی قابوس بوده. حسن فیروزان از مردان معروف تاریخ ایران در نیمه اول قرن چهارم هجریست، 'برادر زاده وی ماکان بن کاکی نیز در همان دوره کارهای بزرگ کرده و در ضمن تاریخ آل زیار که از مسودات محرر ابن سطور در تحت طبع است شرح مبسوطی از دلاوریهای ایشان خواهد آمد، ماکان در ۳۱۰ بر طبرستان استیلا یافت، در ۳۱۶ جبل و عراق و ری را گشود، در ۳۲۳ مخراسان رفت و با پادشاهان سامانی زد و خورد ها کرد تا اینکه در سال ۳۲۹ کشته شد. کاکی دو پسر دیگر هم داشت یکی ابوالحسن کاکی و دیگری حسین بن کاکی که پسروی علی بن حسین نیز در تاریخ معروفست و ابو علی ناصر از علویان طبرستان او را کشت. ماکان بن کاکی دختری داشت که زن ابوالقاسم جعفر از علویان طبرستان بود و سه پسر که ماکان بن ماکان باشند و ابو جعفر و دیگری عبدالملک.

اما حسن فیروزان چون ماکان برادر زاده اش طبرستان را گرفت وی را بنیابت خود بنشانند و چون ماکان کشته شد حسن فیروزان در طبرستان بیادشاهی بنشست و او را سه فرزند بود دو پسر و یک دختر: پسران وی فیروزان بن حسن و نصر بن حسن که در سال ۳۷۸ بر فخر الدوله خواهر زاده خود در دامغان عیان کرد و دختر وی چنانکه گذشت زن رکن الدوله آل بویه و مادر فخر الدوله بود. فیروزان بن حسن پسری داشت با اسم کنار که در سال ۳۸۸ جزو اتباع منوچهر بن قابوس بوده است.

ص ۲، س ۱۲: ای پسر هشیار باش و قیمت برادر خویش بشناس، در نسخه.

اصل عبارت چنین بود و در متن تصرفی نرفت ولیکن قطعی است که باید مطابق چاپ مرحوم هدایت این جمله را چنین اصلاح کرد:

'ای پسر هشیار باش و قیمت نژاد خویش بشناس' و کلمه 'نژاد' را کاتب به 'برادر' تعریف کرده است، چون مؤلف پیش از آن نسبت های پدری و مادری

خوبش را می شمارد که بزرگان تاریخ ایران می پیوند و واضح است که کلمه «نژاد»
لازمه این معنی است.

ص ۶، س ۱۴ **تفکر و...** رجوع شود بکتاب امثال و حکم تألیف آقای

میرزا علی اکبر خان دهنخدا - ج ۱ ص ۴۹ و ص ۹۰ در ماده: اذ بلغ الکلام.

ص ۱۰ - س ۱۴: «**بیکي تو بر بنده تويش از آن است که بیکي خدای**

پرتو»، در چاپ مرحوم هدایت ابن جمله چنین آمده: «**بیکي تو بر بنده تو بیش**
از آن نیست که بیکي خدای تعالی بر تو» و البته کاتب درین جمله خطائی کرده
و «آن نیست» را «آنست» نوشته.

ص ۱۰ - س ۱۷: **سزدگر بری بنده را سزلو**، ظاهر این بیت از آفرین نامه

ابوشکور بلخی است، رجوع کنید بصحیفه ۲۲۰-۲۲۱ ازین کتاب و نیز رجوع

کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهنخدا ج ۲ - ص ۴۵۰ و ج ۳ - ص ۹۷۲

ص ۱۳ - س ۱۳، **لیس الخبر کا لمعایه**، حدیث، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم

آقای دهنخدا ج ۴ - ص ۱۳۷۴ و ج ۱ - ص ۱۲۳ در ماده: از حق تا

نا حق

ص ۱۴ - س ۱۵: **جهان دیدگان را بنا دیدگان**، ظاهر این بیت هم از آفرین

نامه ابو شکور بلخی است، رجوع کنید بصحیفه ۲۲۰-۲۲۱ ازین کتاب.

ص ۱۴، س ۳: «**وقتی رئیس بخارا قصد حج کرد**»، محمد عوفی در باب

شانزدهم از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات ابن حکایت را چنین آورده

است: «آورده اند که بیکي از صدور بخارا بحج اسلام رفته بود و اسباب و نجمی داشت

۲۰ و زبادت از صد شتر در زیر بنه او بود و او در عماری نشسته بود، جماعتی از ائمه

و علماء باوی همی رفتند؛ چون نزد بک عرفات رسید درویشی مسی آمد کرسنه و

نشنه و پاها آبله کرده، چون وی را بر آن قاعده بدید که مبرفت روی بوی کرد و

گفت: نواب حج من و تو بیکي باشد؟ که تو در نعمت مبروی و من در محنت. صدر

بخارا گفت: حاشا که جزای من برابر جزای تو باشد اگر من بدانستی که پایگاه

مرا و ترا یکی خواهد بود هرگز در بادیه نیامدمی. درویش گفت چرا؟ گفت :
 زیرا که من فرمان خدای را امتثال می‌نمایم و تو خلاف فرمان کنی، مرا گفته
 است که استطاعت داری حج کن و ترا گفته اند که خود را در هلاک مینداز،
 پس مرا خوانده اند و ترا معذور داشته، من مهمانم و تو طفیلی هرگز حرمت
 طفیلی چون حرمت مهمان نبود،

ص ۱۷، س ۲: «الاسید ولد آدم ولا فخر»، قاضی میبدی در شرح دیوان
 حضرت امیر (ص ۸۳ چاپ طهران) این حدیث را چنین ضبط کرده است: کنت
 نبیاً و آدم بین الماء والطین آدم و من دونه تحت لوائی اناسید ولد آدم ولا فخر لوکان
 موسی حباً ما وسمه الا اتباعی.

ص ۱۷ - س ۲۱: الادب صورة العقل، رجوع کنید بامثال و حکم آقای
 دهخدا - ج ۱ - ص ۲۳۳

ص ۱۸ - س ۷ - ۸: الشرف بالعقل و الادب، رجوع کنید بامثال و حکم
 آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۲۵۳

ص ۱۱، س ۶: «النصح بین الملاء تقریع»، ابن جمله از کلام
 ۱۵ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و کله سی و هشتم از جمله صد کلمه است که رشیدالدین
 وطواط کرد آورده و بشعر فارسی ترجمه کرده است و در ترجمه این جمله گفته است:

گر نصیحت کنی بخلوت کن که جز بن شیوة نصیحت نیست

هر نصیحت که در ملا باشد آن نصیحت بجز فضیحت نیست

(صد کلمه چاپ نبریز ۱۳۱۲ - ص ۱۵)

ص ۱۱، س ۱۷: «الدال علی الخیر کفاهله»، از گفته رسولت نهابة الادب
 ۲ نوبری - ج ۳ - چاپ مصر - ص ۳

ص ۱۱، س ۱۷ - ۱۸: «این دو برادرند که پیوندشان از مانه بگسلد،
 در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده است: «دو برادرند که پیوندشان
 زمانه نکسلد» و البته این روایت صحیح نمی‌نماید زیرا که اگر از ما ضمیر و بگسلد

فعل می بود میبایست بسباق زبان فارسی که باء اضافه بر اول فعل را پیش از نون می آوردند «ازما بنگلد» باشد.

ص ۲۱، س ۱۶: «**بروزگار القائم بامر الله من بحج رقتم**»، قائم بامر الله از سال ۴۲۲ تا سال ۴۶۷ در خلافت بوده است ازین قرار مؤلف ابن کتاب در فاصله این چهل و پنج سال خلافت قائم بامر الله بحج رفته است.

ص ۲۲، س ۹: «**الشیخ فی قومه...**»، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ج ۱ - ص ۲۵۴.

ص ۲۲، س ۲-۴: «**اگر در من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت پیوشانند**»، این معنی را سعدی چنین نظم کرده است: از صحبت دوستی برنجم
 ۱. کاخلاق بدم حسن نماید امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۱۳۷.
 ص ۲۲، س ۶-۵: «**و تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی، نه از دانا**»، سعدی در گلستان ابن مضمون را چنین گفته است: «لفهان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از بی ادبان...» امثال و حکم آقای دهخدا ج ۴ - ص ۱۳۶۶.

ص ۲۲، س ۹-۱۰: «**مردمان نیز ترا فزون تر دانند از همه سران تو بقدر و بفضل و هنر تو**»، در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده: «مردمان نیز ترا فزون تر دانند بر همسران تو بقدر فضل و هنر تو» و البته «هم سران» خطای کاتب است و باید «همسران» باشد.

ص ۲۴، س ۲۰: «**گویند روزی افلاطون نشسته بود**»، این حکایت را ۲. محمد عوفی در باب بیست و پنجم از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات چنین آورده است: «آورده اند که وقتی مردی در پیش افلاطون حکیم گفت که: امروز در فلان مجمع بودم، فلان کس ترا محبت کرد و بسیار بستود و دعای خیر گفت. افلاطون چون این بشنید سر فرو برد و باندیشه فرو شد. آن مرد گفت ای حکیم چه اندیشه میکنی و من چه گفتم که تو از من متغیر شدی؟ گفت: اندیشه من از قول تو نیست ولیکن از عقل خود اندیشه میکنم که کار جاهلانه کرده ام تا آن جاهل ۲.ه

را پسندیده افتاده است و بطبع او خوش آمده است و چه مصیبت باشد و رای آنکه نادانی مرا پسندد چه تا نادانی نباشد نادان مروی را پسندد.

ص ۲۰، س ۹: «شودم که محمد زکریا الرازی»، ابن حکابت را نیز محمد عوفی در باب بیست و پنجم از قسم اول کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات آورده است: رجوع شود به «مقدمه جوامع الحکایات و لوامع الروایات» تألیف محمد نظام الدین - چاپ اوقاف کتب ص ۹۶.

ص ۲۰ - س ۱۴: «کل طایر بطیر مع شکله»، رجوع کنید به امثال و حکم آقای دهخدا ج ۴ - ص ۱۲۲۸.

ص ۲۷، س ۱: «بوشکور بلخی»، پس از رودکی و دققی بزرگترین شاعر ایران در زمان سامانیان بوده است و میتوان وی را با شهید بلخی و کاشانی مروزی که شعرای بزرگ آن زمان بوده اند قریب شمرد. ابوشکور شعر بسیار داشته و در میان شعرای خراسان بزرگی معروف بوده است، از احوال وی اطلاع کافی در میان نیست، محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۲۱) و مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص ۶۵) بیش از چند سطر در حق وی نوشته اند و از آن چند سطر چیزی که باید و شاید بر نیآید، خوشبختانه صدونودودویت از اشعار پراکنده وی بمانده است و از آن ابیات میتوان عصر زندگی وی را بخوبی دانست. مؤلف مجمع الفصحاء بخط گفته است که: «بحسب زمان بر شهید و رودکی تقدیم داشته و ظهورش در سنه ۳۳۶ بوده، ولی مسمت که سالها پس از شهید و رودکی زیسته است. چه شهید بن حسین بلخی در سال ۳۲۵ در گذشته و رودکی سمرقندی در سال ۳۲۹ مرده است و وی قطعاً ناهفت سال پس از رودکی زنده بوده، شمس الدین محمد بن قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ۴۳۹-۴۴۰) ابن بیت را که از کلیله و دمنه روایتی است میآورد:

هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

وگوید: «بوشکور ازو برده است و گفته:

مگر یش بنشاندت روزگار که به زونیابی تو آموزگار،

و این خود دلیل است که وی پس از رودکی بوده و این مضمون نخست از رودکیست و او از رودکی گرفته است. منوچهری دامغانی هم در قصیده خود که ذکر وی از شاعران پیشین می کند گوید:

از حکیمان خراسان کوشید و رودکی بوشکور بلخی و ابوالفتح بستی هکنی
و پیداست که درین بیت ترتیب تاریخی و سبقت را نگاه داشته است زیرا که شهید در ۳۲۵ و رودکی در ۳۲۹ در گذشته اند و ابوالفتح بستی در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ در گذشته و البته میبایست که ابوشکور بلخی در میان سالهای ۳۲۹ که سال مرگ رودکی و ۴۰۰ یا ۴۰۱ که سال مردن ابوالفتح بستیت در گذشته باشد. استوار ترین دلیل آنست که ابوشکور را منظومه ای بوده است بیحر متقارب با هم آفرین نامه که از آن ۱۱۷ بیت بما رسیده و محمد عوفی در باب این منظومه گوید: «آفرین نامه یکی از ثمرات شجره شکر بوشکور است» کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنه ست و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۶) تمام کرده است آنرا ...»

خوش بختانه بیتی که در آن تاریخ سرودن آن منظومه را گفته در فرهنگها بشاهد لغت «فیال» (که بمعنی زمینی است که بار اول در آن کشت کنند) مانده است:

برین داستان کس نگفت از فیال ابر سبید و سی و شش بود سال

منتها در بعضی نسخها «سبید و سی و شش» را بخط «سبید و سی و سه» نوشته اند. پس ابوشکور بازده سال پس از مرگ شهید و هفت سال پس از مرگ رودکی این منظومه را سروده است. از همین منظومه بیت دیگری مانده که زمان ویرا محقق تر می سازد و آن اینست که گوید:

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهریاران بگسزد داد

پیداست که این بیت را در حق امیر ملک حمید نوح بن نصر سامانی سروده است که در ششم شعبان سال ۳۳۱ پس از پدرش نصر بن احمد ممدوح رودکی شهریار ری رسید.

و در سال ۳۴۳ در گذشت و در سال پنجم شهریارى ابن پادشاه سامانیست که
آفرین نامه را نظم کرده است. از میان ابیات ابن منظومه این بیت نیز با رسیده
است که گوید:

- سر انجام آغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد
- ۴ اگر این بیت را در حق خود گفته باشد بقین می شود که در سال ۳۳۶ که
ابن اشعار را می سروده سی و سه سال از عمر وی رفته است پس در سال ۳۰۳
ولادت یافته و در زمان مرگ شهید بیست و دو ساله بوده و در زمان مرگ رودکی
بیست و شش سال داشته است و اگر فرض کنیم که بنصاب طبیعی بن هفتاد سالگی
رسیده باشد تا حدود سال ۳۷۳ یعنی تا زمان شهریارى نوح دوم پادشاه سامانی
۱۰ (نوح بن منصور) که در ۳۶۶ شهریارى رسیده و در ۱۳ رجب ۳۸۷ در گذشته
است نیز زنده بوده و ممکن است بیتی که پیش ازین ذکر شد در مدح ابن نوح
دوم باشد و ازین قرار وی درست با دقیقی شاعر بزرگ معاصر و هم سن بوده است
و تقریباً با ابوالفتح بسق نزدیک بیست سال اختلاف سن داشته. بیت منوچهری که پیش
ازین ثبت افتاد خود قرینه‌ای برین گفتارست زیرا هم چنان که در مصرع اول
۱۵ شهید و رودکی را که تقریباً هم سن بوده اند با هم ذکر کرده جای آن داشته است
که ابو شکور و ابوالفتح را هم که نزدیک یکدیگر بوده اند با یکدیگر نام برد. ازین
مطالب عصر زندگی او بخوبی آشکار میشود اما در مقام شاعری وی قراین بسیار
بدست است که وی در میان شعرای ایران مقام بسیار بلندی داشته و مخصوصاً پیداست
که استاد سخن سرایان جهان فردوسی طوسی بر آفرین نامه وی نظر داشته است
۲۰ و بعضی مضامین از گفتار وی گرفته است از آن جمله است این سه بیت ابوشکور در
آفرین نامه:

بدشمن برت مهربانی مباد	که دشمن در خنیت تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود کوهر را	اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان ميسوه تلخت آرد بدبد	ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

که فردوسی در هجو نامه سلطان محمود مضمون آن دوبیت معروف را از وی گرفته است و گوید :

درختی که تلخست وی را سرشت گرش بر نشانی بیباغ بهشت
سر انجام گوهر بیکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
دیگر این بیت که پیش ازین ثبت شد :

مگر پیش بنشاندت روزگار که به زو نیابی نو آموزگار
ودانای طوسی همین مضمون را با اختلاف در چهار جای شاهنامه آورده است : یکجا گوید:
نگه کن بدین گردش روزگار جزو را مکن بر خود آموزگار
و جای دیگر گوید :

۱۰ کسی کو بود -وده روزگار نباید بهر کارش آموزگار
و جای دیگر :

گر ابدون که بد بینی از روزگار بنیکی هم او باشد آموزگار
و جای دیگر :

۱۵ یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار
ازین مثنوی آفرین نامه ابو شکور ۱۱۷ بیت در فرهنگها بشاهد لغاتی که
وی در سخن خود آورده است مخصوصاً در فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری و مجمع الفرس
سروری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری باقی مانده است، گذشته از قطعه سه
بینی که پیش ازین ثبت افتاد سه قطعه دیگر نیز بما رسیده، یکی این قطعه شامل
چهار بیت :

۲۰ پری چهره فرزند دارد یکی کزو شوخ نر کم بود کودکی
مرا و را خردنی و بیمار نی بشوخیش اندر جهان بارنی
شد آمدش بینم سوی زرگران همراه ستوهند ازو دل کران
بخواند آنکهی زر کردند را ز همسایگان هم تنی چند را

(ستوهیدن بمعنی دل آزرده شدن و دند بمعنی نادان و بی باک و خود کام و دزد و بی دیانت است)
 دیگر این قطعه در بیتی است:

بیلنج و الفغه خود بخور کلو را ز رسی بسر بر مبر
 رسی بود کوبند سالارشان همه ساله چشمش بچیز کسان

(بیلنج امر است از فعل الفنجیدن با الفخن که ماضی آن الفخت آمده است و بمعنی گرد آوردن و انداختن باشد. الفغه اسم مفعول از فعل الفغدن بهمان معنی و از همان ریشه است. رس بفتح با بضم اول در بیت نخستین بمعنی گلوبند زنان است و در بیت دوم بمعنی مفسده انگیز و شکم خواره است).
 و دیگر این قطعه است:

پدر گفت بك زن روان خواه بود بکوئی فروشد چنان كم شنود
 همی در بدر خشك نان باز جفت مراورا همان پیشه بود از نخست
 (روان خواه بمعنی گدا و در بوزه گر است).

از ابیات پراکنده‌ای که از این مثنوی آفرین نامه مانده پیداست که ابوشکور در آن حکایات بسیار نظم کرده است و از قراین میبایست منظومه بزرگی باشد شبیه بکلبله و دمنه رودکی و مثنویهای دیگری که رودکی نظم کرده. در بنفست که در این صحایف وسعت سخن بحدی نیست که تمام ۱۹۲ بیتی را که تا کنون محرر این فصول از اشعار وی گرد آورده است در يك جای چاپ کند؛ ناچار باید بثبت بعضی از آن اشعار فناخت و ورزد. در میان ابیانی که از آفرین نامه مانده چند بیتست که در منتهای فصاحت و انسجام و شیوایی سروده شده و پیداست که کوبنده این سخنان گذشته از استادی کامل در شعر فارسی حکیم صاحب اندیشه دانا و خوش فکری بوده و گاهی که مجال سخن میکرده است کلمات بلند از خویش بر آن داستانها و حکایاتی که زمینه شعر وی بوده است می افروده؛ از آن جمله چند بیت را درین مقام می آورم:

- بك آهوست خوان را چو نآریش پیش چو پیش آوریدی صد آهوش پیش
(آهودرین بیت بمعنی عیب است)
- کسی کو بمعشر شود آوری ندارد بکس کینه و داوری
(آور بمعنی درست و یقین است و آوری بمعنی بحقیقت جهان رسیده)
- منش باید از مرد چون سرور است اگر برزوبالا ندارد رواست
(منش بمعنی خوی و طبع بلند است)
- کناورز و آهنگر و پای باف چو بی کار باشند سرشان بکاف
(پای باف بمعنی بافنده و بکاف امر از کافتن بمعنی شکافتن است)
- زدن مرد را چوب بر تار خویش به از باز گشتن ز گفتار خویش
(تار بمعنی فرق سر است و همان کلمه ایست که نارك مصغر آنت)
- کسی کز ره دوست ره نافقه زییکار دشمن دلش نافقه
(نافقه در مصرع اول بمعنی برگردانده و در مصرع دوم بمعنی گداخته است)
- زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافت بل کم ز زن
(جاف جاف بمعنی فاحشه است)
- زدبدار خیزد هزار آرزوی زچشمست گویند رژی کلوی
(رژد بمعنی برخوردار و رژی برخوردارگی است)
- گلمبی که خواهد ربودنش باد زکردن بشخشد هم از بامداد
(شخشدن یا لخشیدن بمعنی لغزیدن است)
- همه باز بسنه بدین آسمان که بر پرده بینی بسات کیان
(کیان بضم کاف که کوبان هم مینویسند چادر کردست بمعنی چادر بك تبرك که بالای آن مانند گنبد باشد، باصطلاح امروز چادر قلندری)
- نباید که خسرو بود باوه گوی بدشمن دهد باوه گوی آبروی
.....
- کسی کاندرا آبست و آب آشناست از آب ارچو آتش بنرسد رواست

- (آب آشنا بمعنی شنا کر در آب و ممکن است بمعنی آب شناس هم گرفت)
- میانج دشمن که دشمن یکی فرادان و دوست ار هزار اندکی
.....
- جوان ناش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی
(آمرغ بمعنی فایده و مقدار است)
- چو دینار باید مرا با درم فراز آورم من زنوک فلم
.....
- زفرزند برجان و ننت آذرنگ توازمهر اوروز و شب چون نهنگ
(آذرنگ بمعنی رنج و محنت و نو از مهر اوروز و شب چون نهنگ بمعنی لرزان چون
۱۰ نهنگ)
- بآهن نگه کن که بیدرد سنگ نرست آهن از سنگ بی آذرنگ
.....
- بیاموز تابد نباشدت روز چو پروانه مر خوبشتن را مسوز
.....
- چو بر روبروت از پیری افتد نجوغ نبینی دگر در دل خود فروغ
۱۰
(نجوغ مخفف انجوغ است بمعنی چین روی)
- بناپارسانی نگیر نفنوی نیابم چنین گفت اگر بشنوی
(نفنوی نهی از غنودن بمعنی خفتن باشد)
- سپاه اندک وزای و دانش فزون به از لشکر کشن بی رهنمون
۲۰
(کشن بمعنی انبوهست)
- کراسوخت خرمن چه خواهد دگر؟ جهان را همه سوختن سر بسر
.....
- کوازه که خندان مندت کند سرانجام با دوست جنگ افکند
(کوازه بمعنی طعنه و سخریه و مزاح است)
- ۲۵ این مثنوی آفرین نامه ظاهراً در زمانهای قدیم در میان ادبای ایران بسیار معمول و

متداول بوده است و يك بيت آنرا با ذکرا اسم ابوشکور مؤلف متن حاضر ثبت کرده است (ص ۵۰ س ۹) 'چهار بيت و يك مصرع دیگر ببحر متقارب و بهمان وزن آفرین نامه در همین کتاب ثبت شده که با اسم کسی تصریح نکرده است ولی احتمال قوی می‌رود که آن ابیات هم (ص ۱۰ س ۱۷ - ص ۱۳ س ۱۵ - ص ۴۷ س ۱۴ - ص ۱۰۰ س ۶ و ص ۱۶۸ س ۴) از همین منظومه آفرین نامه باشد.

ابوشکور را بجز این مثنوی آفرین نامه دو منظومه مثنوی دیگر بوده است که از آنها ابیاتی چند بما رسیده: نخست منظومه ای در وزن مدس محذوف از بحر هزج بوزن خسرو و شیرین نظامی که ده بیت آن بما رسیده و از آنجمله این بیت:

بکار دهر مولی گرچه بد نیست ولی در خیر کردن از خرد بدست
۱۰ (مولی بمعنی درنگ و تأخیر است)

دیگر منظومه مثنوی ببحر خفیف که چهار بیت از آن بما رسیده و از آنجمله است این بیت:

هر که باشد سپوزگار بدهر نوش در کام او بود چون زهر
(سپوزگار بمعنی درنگ کننده در کار و باصطلاح امروز کسی که دست‌بست کند)
۱۰ گذشته از این سه مثنوی دست بیت دیگر ابیات پراکنده باوزان و قوافی مختلف از ابوشکور بدست است و از آن جمله بدست بیت که در اباب‌الالباب و مجمع‌النصحاء و المعجم فی معاییر اشعار العجم ثبت شده و چهل بیت دیگر از فرهنگ‌هایمیتوان برین شماره افزود.

ص ۲۸، س ۸: «امیرالسوار غازی شاپور بن الفضل» در چاپ مرحوم

۲۰ هدایت «امیر ابوالسوار شاپور بن الفضل» نام این امیر بجز در نسخه اساس ما در همه جای دیگر «شاور» ضبط شده ممکن است شاور ضبطی دیگر از کلمه شاپور باشد ولی در نام این امیر همه جا «شاور» نوشته‌اند. اما کنیه او «ابوالسوار» و «ابوالسوار» بهر دو صورت آمده است «اسوار ضبط پهلوی کلمه سوار فارسیست و در زمان ساسانیان يك

سلسله از نجبا و صاحبان مناصب در ایران با اسم « اسواران » خوانده میشدند. ظاهراً در خاندانهای ایرانی شمال ایران در قرن سوم و چهارم معمول بوده است که گاهی از کلمات فارسی و پهلوی کنیه های عربی میساخته اند مانند « ابوکالبجار » و کالبجار یکی از اشکال پهلوی کلمه کارزار است که در کتابهای آن عصر بنابر تلفظ ایرانی « با کالبجار » نوشته اند. همچنانکه بابزید و بو مسلم و بوالفرج و غیره مینوشته اند و « ابوالاسوار » با « ابوالسوار » هم از همان کنیه های مرکب از عربی و فارسیست و ظاهراً این کبنه ها را از کبنه های عربی ترجمه میکرده اند چنانکه ابوکالبجار ترجمه ابوالحرب و ابوالاسوار با ابوالسوار ترجمه ابوالفوارس است. بنابرین « بالسوار » و « بو الاسوار » هم میتوان نوشت.

۱۰. ابن امیر ابوالسوار شاور بن فضل هشتمین امیر از خاندان شدادیان ارانست که یابنخت ایشان بیشتر در گنجه بود و از ۴۴۰ تا ۴۶۸ در آن دیار شهریاری داشته اند.

ابوالسوار شاور پسر فضل بود و فضل پسر محمد و محمد پسر شداد؛ از احوال وی اطلاع مختصری بدست است. پیش از وی انوشیروان بن لشکری علی بن موسی بن فضل پسر زاده برادرش شهریاری داشت و از ۴۴۰ تا باین مقام رسیده بود. در سال ۴۵۷ که آلپ ارسلان سلجوقی باز مانده ارمنستان را گرفت وی را حکمران ارمنستان کرد و در سال ۴۵۹ در گذشت. پس از وی پسرش فضل بن شاور تا ۴۶۶ حکمرانی داشت و در ۴۶۸ خاندان ایشان منقرض شد و سلجوقیان ارمنستان را در قلمرو خود آوردند.

عماد کاتب در تاریخ سلجوقیان (چاپ لندن - ص ۳۱) مینویسد که آلپ ارسلان در سال ۴۵۷ که از راه نخجوان بجنک خزران میرفت پادشاه ابنخاز که بقراط بن کیورکی نام داشت خواستار ترك جنک شد و دختر خویش را پیشکش کرد. آلپ ارسلان دختر ویرا گرفت و او را امان داد و ملکه گرجستان را رها کرد و نظام الملك او را بزنی خود در آورد و سپس دیار آنی را گشود و امیر ابوالاسوار شدادی را حکمرانی آن دیار بخشید.

پیداست که نام پادشاه ابنخاز از اسامی ارمنی است و در اصل « با گراد » بوده است که به « بقراط » بدل شده و نام پدر او بارمنی « کرکور » بوده است که در زمانهای اروپائی

«گرگوار» Grégoire تلفظ میکنند و در فارسی «گرکی» هم نوشته اند و در این موضع «کیورکی» ضبط کرده اند.

اما «آنی» نام شهر و ناحیه ایست از ارمنستان که در زبان یونانی قدیم آنیسی نامیده می شد و رومیان آنرا «آبنی کوم» Abnicum می گفتند. این شهر بفاصله بیست و چهار کیلومتر در مشرق شهر فارس (فارس) امروز در ارمنستان روسیه واقع بود و یکی از قدیمترین پایتختهای ارمنستان بشمار میرفت. در سال ۱۰۴۵ میلادی (۴۳۷ هجری) یونانیان آسیا این شهر را که در آن زمان جزو قلمرو اسلام بود گرفتند و در سال ۱۰۶۴ میلادی (۴۵۷ هجری) آلپ ارسلان آنرا گشود و از آن پس اغلب جزو قلمرو امرای گرجستان بود که تابع ایران بودند و پس از سلجوقیان جزو قلمرو مغول شد تا عاقبت در سال ۱۳۱۹ میلادی (۷۱۹ هجری) زلزله سختی در آن نواحی روی داد و تقریباً تمام شهر آنی ویران شد و از آن زمان فقط خرابهای آن باقیست.

درباب جنگهای ابوالاسوار و آلپ ارسلان با مردم ارمنستان و گرفتن ناحیه آنی تا درجه ای اطلاعات کافی میتوان در تاریخ ارمنستان یافت بدین قرار: در حدود سال ۱۰۲۱ میلادی (۴۱۲ هجری) سلجوقیان بنای تاخت و تاز را در ارمنستان گذاشتند و تا قلعه «بدشنی» در شمال کوه آرارات رسیده بودند و در آنجا سپاهیان ارمنستان بفرماندهی «واساک» بهلولونی پدر «گرگور» که بسترورس که از شاهزادگان ارمنستان بود مانع از پیشرفت ایشان شده بودند. واساک در ضمن همین فتح کشته شد. امیر ابوالاسوار مزبور که مورخین ارمنی وی را بیشتر با اسم امیردوبن (دبیل) مینامند از ترس ارمنیان با سلجوقیان متحد شد و با ارمنیان بجنگ پرداخت. داود انوغین حکمران گورگ و اتوان از مردم ابغاز باری خواست و بیاوری ایشان بجنگ آمد و پس از اینکه ابوالاسوار را شکست داد در سپاه وی کشتار بسیار کرد و منتهای بیرحمی را بکار برد و غنایم بسیار یافت.

ولی این کامیابی داود انوغین چندان نکشید زیرا که ارمنیان که فقط عده معدودی

از یونانیان ایشان را باوری میکردند از عهده سپاهیان بی شمار سلجوقیان بر نیامدند و از دو سوی جنگهای سخت روی داد و هر دو طرف بی رحمی و ستم را بمنتهی درجه رساندند زیرا که از هر دو سوی تعصب مذهبی و نژادی نیز در میان بود، چنانکه یکی از حکام که مورخین ارمنی نام او را «خودریک» ضبط کرده اند و ظاهراً از نژاد کرد بوده است چون شهر «برکری» را که در شمال غربی دریاچه وان واقع بود از ارمنیان و یونانیان گرفت فرمان داد کودالی کنند و چندان مردم را کشت و از خون ایشان آن کودال را چنان انباشت که چون در آن کودال رفت خون از سر او هم گذشت. درین میان یونانیان نیز طمع بخاک ارمنستان بسته بودند ولی پیشرفت های سلجوقیان دست ایشانرا بالمره از آن دیار کوتاه کرد، سپاهیان طغرل بیک سلجوقی در شمال رود ارس در کنار هرستان (که امروز باسم زنفی چای معروفست و از قوک چای برود ارس میریزد) جای گرفته بودند. بکتن از سرداران ارمنستان «کاکینگ» که با سپاه خود از شهر آنی بیرون آمد دشمن را در تنگنایی گرفتار کرد و شکست داد. سپاه سلجوقیان دوباره از رود ارس گذشتند و از جنوب غربی دریاچه ارومیه بطرف کردستان و مکرری گریختند ولی پس از چندی استراحت دوباره بحال تعرض در آمدند و پس از آنکه از کوههای کردستان گذشتند ناحیه و سپورگان را گرفتند، درین جنگها کردها با سلجوقیان همدست بوده اند. در این هنگام یکی از پیشوایان ارمنی باسم «خاچیک» که مورخین ارمنستان او را «خاچیک شیردل» لقب داده اند با عده معدودی از لشکریان خود سپاه سلجوقی را شکست داد. خاچیک در همین جنگ کشته شد ولی پسران وی که با چند هزار لشکری رسیدند در ناحیه خوی و سلماس لشکر سلجوقی را شکست دادند. در این موقع ارمنستان بکلی تجزیه شده بود: مغرب ارمنستان بدست یونانیان بود و قسمتی از شمال آن ناحیه بدست گرجیان و قسمت دیگر بدست یونانیان، قسمت شرقی ماوراء قفقاز بدست سلجوقیان بود و قسمت جنوبی آن ناحیه بدست امرای عرب.

از سال ۱۰۴۸ میلادی تا ۱۰۵۴ (۴۴۰ تا ۴۴۶ هجری) چندین بار طغرل بیک سپاهیان خود را بجنگ ارمنستان بابالات شرقی آن دیار فرستاد. پسر عم

وی قتلش و برادرزاده اش حسن درین جنگها شکست خوردند ولی برادرش ابراهیم ابالت و سپورگان را بخاک و خون کشید و سپس بسوی شمال متوجه شد و شهر اردزن را که نزدیک ارز روم بود گرفت، شهر اردزن در آن زمان هشتصد کلیسیا داشت و درین جنگ غنایم بی شمار بدست سلجوقیان افتاد. سپاه سلجوقی پس از گرفتن این شهر آنرا غارت کردند و سوختند و صد و پنجاه هزار تن از مردم آنرا با صبری بردند.

۵ ابراهیم همچنان بسوی شمال پیش میرفت و نزدیک شهر اردزن سپاه یونانیان رسید که مرکب از شصت هزار مرد بود و از غارت کردن مرکز ارمنستان باز میگشتند. هارون نام بلغاری امیر و سپورگان و ایبارید پادشاه گرجستان و حکمران یونانی شهر آنی که کارمن Carmen نام داشت و فرماندهی سپاه ارمنستان با ایشان بود، لشکر سلجوقی را برابری کردند و سلجوقیان عقب نشستند ولی درین میان ایبارید را سلجوقیان اسیر کردند. درین جنگ سپاه سلجوقی فقط عقب نشست ولی شکست نیافت و در ضمن بازگشت شهر فارس را گرفتند و آنچه در آن بود بیغما بردند و شهر را ویران کردند. حکمران شهر فارس که کایخ پسر اباس با کوریکه نام داشت و ظاهراً از ۱۰۴۶ تا ۱۰۸۲ میلادی (۴۳۸ تا ۴۷۵ هجری) فرمانروائی داشته است بحصار معروف شهر که بر فراز تخته سنگی سخت ساخته شده بود پناه برد و بدین وسیله از اسارت رهایی یافت.

سبب جنگهای ابوالاسوار در ارمنستان این بود که در زمان پادشاهی کایخ آخرین پادشاه سلسله سوم پادشاهان ارمنستان موسوم بسلسله «پاکرادونی» که از ۱۰۳۹ تا ۱۰۴۳ میلادی (۴۳۱ تا ۴۳۵ هجری) سلطنت کرده است ۲۰ امپراطور قسطنطنیه مونوماخوس Monomachus بر بعضی نواحی ارمنستان چشم طمع گشوده بود و عده ای از سپاهیان یونانی را بفرماندهی نیکلاسردار معروف خویش بجزایر ارمنستان فرستاد و مکتوبی بابوالاسوار که حکمران دوین (دبیل) بود نوشت و او را بنهب و غارت دعوت کرد. ابوالاسوار خواهش او را پذیرفت بشرط آنکه آنچه بدست آورد از آن وی باشد و امپراطور نیز این شرط را پذیرفت. کایخ چون

خود را در میان دو دشمن دید صلاح دانست که با ابوالاسوار صلح کند و اموال بسیار بوی داد و او هم پذیرفت. کاکیغ درین جنگ فتح کرد ولی امپراطور وبرا بحبله بقسطنطنیه دعوت کرد و وبرا از سلطنت خلع کرد و درغیاب او دربار ارمنستان ضعیف شد و ابوالاسوار هم بعضی نواحی آن دبار را گرفت. «درین ضمن یونانیان هم شهر آنی را گشودند. پس از آن مونوماخوس امپراطور سفیری نزد ابوالاسوار فرستاد و از وی خواست تمام نواحی را که از کاکیغ گرفته است باز دهد. ابوالاسوار بانگای عهدنامه‌ای که با امپراطور مزبور بسته بود از پس دادن این نواحی امتناع کرد. پس از آن مونوماخوس در صدد شد که با ابوالاسوار جنگ کند و نیکلاسپهسالار خود را بجنگ وی فرستاد ولی نیکلا شکست خورد و قسمت اعظم از سپاه وی از میان رفت. امپراطور لشکر دیگری ترتیب داد و بیکى از شاهزادگان دربار خویش که دلارخبس *Délarchis* نام داشت سپرد، وی نیز کامیاب نشد و هر چند که تا ناحیه دوبرن (دبیل) رسید نتوانست آنجا وارد شود و فقط قلمرو اطراف دوبرن را تهاش و غارت کرد. درین ضمن با سپاه ابوالاسوار که در نزدیکی دوبرن بود روبرو شد، ایشان را شکست داد و اسیران بسیار گرفت و بقسطنطنیه باز گشت. ابوالاسوار ازین شکست بسیار خشمگین شد و بنای بیداد را نسبت بارمنبانی که در قلمرو وی بودند گذاشت. در نواحی اطراف شهر آنی ناخت و تازها کرد و منتهای ستم را روا داشت و ارمنیان را مجبور کرد که از مذهب نصارا دست بکشند.

سپهسالار ارمنستان و هرام (بهرام) که پیرمرد شکسته‌ای بود ازین پیش آمد بسیار دلگیر شد و سپاهیانى از یونانیان و ارمنیان گرد آورد و بجنگ لشکر ابوالاسوار رفت و ایشانرا شکست داد و بیازگشت ناچار کرد و حتی تاجرو باروهای شهر دوبرن (دبیل) ایشانرا دبال کرد. در آن موضع جنگ بمنتهای سختی رسید و در هر قدم مردم بسیار کشته شدند و هرام و پسرش هر دو کشته شدند و و هرام نو دسال داشت. پس از کشته شدن وی دوباره یونانیان چیره شدند و پطر نام بطریق (patriarche) ارمنستان را که از معاندین ایشان بود تبعید کردند.

در سال ۱۰۴۷ میلادی (۴۳۹ هجری) پس از تبعید پطر ابوالاسوار بطفرل

بيك سلجوقی از شكست مسلمانان در بیرون شهر آنی بتوسط سپاهیان یونانی خبر داد و طغرل بيك بسیار خشمگین شد و چون پیش از آن اندیشه کرده بود با یونانیانیکه در ارمنستان بودند جنگ کند موقع را غنیمت شمرد و سپاهی مرکب از صد هزار تن کرد آورد و ایشانرا بارمنستان فرستاد و فرمان داد که از نهب و تاراج چیزی فرو نگذارند و مردم آن دیار را بکشند یا باسیری بگیرند. سپاهیان طغرل چیزی از گفته او فرو نگذاشتند و تا شهر یاسن رفتند و در بیست و چهار ناحیه ارمنستان تاخت و تازها کردند. در سال ۱۰۴۹ میلادی (۴۴۱ هجری) باز طغرل بر سپاه خویش در ارمنستان افزود و شماره آن بدویست هزار تن رسید و با همان بی باکی و خونریزی شهر اردزن را محاصره کردند. این شهر در آن زمان بیش از سیصد هزار تن داشته است. بیشتر مردم آن شهر توانگران و نجیب زادگان و دانشمندان و پارسایان نامی بودند. در شهر اردزن بیش از هشتصد کلیسا بود ولی برج و بارویی نداشت.

مردم شهر چون خویش را بی پناهگاه یافتند و چون نمیخواستند راه گریز پیش گیرند عزم کردند که بدفاع خود پردازند. بهمین جهت همه از شهر بیرون شدند و بر ترکان حمله بردند. ولی شکست یافتند و بشهر خود باز گشتند و در خانهای خود از روزن و بام بمچنگ پرداختند. باوجود این همه دلاوریها شکست خوردند و سپاه طغرل صد و چهل هزار تن از مردم آن شهر را کشت و پس از آنکه غارت کردند و آنچه بردنی بود بردند شهر را آتش زدند. آن روز باد بسختی میوزید و بزودی این شهر با شکوه بتل خاکتری بدل شد و قسمت اعظم از مردم شهر در آن میان سوختند و کسانی را که زنده مانده بودند باسیری بردند. درین هنگام در ارمنستان ۲۰ شصت هزار سپاهی یونانی بفرماندهی کامناس Caménas سردار یونانی بود که در شهر آنی مقیم بودند ولی این گروه یآوری از مردم ارمنستان نکردند.

چون سپاه طغرل بيك مانعی در برابر خود ندید و از پیشرفت های خود دلیر شد در داخله ارمنستان پیشتر رفت و چون این خبر بامپراطور قسطنطنیه رسید لشکری بیاری فرستاد و سپاه یونانی بمچنگ ترکان برخاست و ناچندی راه برایشان گرفت

و ایشانرا شکست داد. ولی چندی نگذشت که ترکان بر یونانیان شبیخون زدند و یونانیان شکست یافته گریختند. ترکان همچنان کشتار و تاراج کنان پیش می‌رفتند تا بشهر فارس رسیدند که مقر حکمرانی کاکیغ اباس بود. روزی که بقارس رسیدند بکشنه بود و مردم آن شهر تعطیل داشتند و پاسبانی نبود، ترکان بشهر رسیدند و هرکرا یافتند کشتند، کسانی که محل یافتند بمحاصر شهر پناه بردند و کاکیغ اباس پادشاه ارمنستان در میان ایشان بود، کسانی که بیرون ماندند کشته شدند یا باسیری گرفتار آمدند. شهر فارس را تاراج کردند و سوختند و پس از آن ترکان از شهر بیرون رفتند. چندی بعد کاکیغ شهر فارس را دوباره از نو ساخت ولی جای پدیشان را نگرفت.

درین میان ناحیه‌ای از ارمنستان که باسم ارمنستان چهارم معروفست بدست ۱۰ «پروس کاتاپان» Perus Catapan یکی از سرداران مونوماخوس امپراطور قسطنطنیه بود و چون خبر مرگ امپراطور بطفرلیک رسید سپاه بی شماری با خود بارمنستان آورد و چندین فیل و ارابه‌ها و منجنیق‌ها و خشت اندازهای جنگی بسیار باوی بود، نخست بابالت و سیورکان داخل شد و شهر کوچک پرگری (Pergri) را که در کنار دریاچه وان ساخته شده است گرفت، تمام بزرگان شهر را اسیر گرفت و با زنجیر ۱۵ باخود برد، سپس داخل در ناحیه یاسن شد و عده بسیار از قلاع آن دبار را ویران کرد و گروهی را اسیر کرد.

کاکیغ پسر اباس پادشاه ارمن ازین هنگامه خبردار شد، چون شهر فارس را تازه از نو ساخته بود می‌رسید که ترکان دوباره بسوی وی بتازند، تمام سرداران خویش را برداشت و با سپهسالار دلیر خود که طاطول نام داشت بجنگ ترکان رفت، ۲۰ چند بار با ایشان روبرو شد و زبانهای بسیار بدیشان زد، ولی جنگ بدرازی کشید و عاقبت کرد و برا گرفتند و سی تن از پاسبانان و برا کشتند و او با چندتن باقی ماند ولی با وجود خستگی و در ماندگی این گروه معدود شمشیر بدست راهی باز کرد و از میان سپاه ترك گریخت، طاطول سپهسالار چون اسبش زخم برداشته بود نتوانست با ایشان بگریزد و بدست ترکان افتاد و او را با زنجیر نزد طغرل بردند.

در همین جنگ جوانی از نزدبکان طغرل بيك که پدرش «اسوران» نام داشت زخمی شده بود و چون طغرل ویرا بسیار دوست میداشت همینکه طاطول را نزد وی بردند بآن جوان نگر بست و بطاطول گفت: «اگر این جوان نمیرد ترا رها نمیکم ولی اگر بمیرد ترا فدای او خواهم کرد». آن جوان مرد و طغرل فرمان داد که طاطول را بکشند سپس گفت دست ویرا ببرند و آن دست بریده را نزد اسوران فرستاد و پیغام داد که پسر ت بدست پهلوانی کشته شده که دست او را نزد تو فرستادم.

این وقایع در سال ۱۰۵۴ میلادی (۴۴۶ هجری) روی داد و کاکیغ اباس پس ازین شکست ناگزیر شد که بیاروی شهر وان پناه ببرد.

آنگاه طغرل شهر مناز کرد را محاصره کرد که شهری بود نزدبک ملتقای نزلوچای و رود ارس. طغرل خرگاه خود را بر ارتفاعی روبروی شهر برافراشت و بلشکریان خود فرمان داد که برای حمله آماده شوند. دویروز دیگر گفت تمام شیپورها و کوسها را باهم نواختند و سپاه وی با بانگ و خروش سهمناک بحمله آغاز کردند.

حکمران شهر مناز کرد «بازیل نام» مردی بود بیارسانی معروف و با دلاوری بسیار و در کار جنگ آزموده بود، تمام زیر دستان خود را دلیر کرد و بیاروهای شهر ناخندند. يك تن از فرانسویان که دانا بر موز و فنون جنگی و صف آرایی بود در خدمت وی بود و برای بازیل مزیتی بود که چنان کسی را در خدمت خود داشته باشد، يك کشیش ارمنی هم نزد وی بود که مردی بسیار پیر ولی آگاه از فنون جنگی بود، بهین جهت چون ترکان باخشت اندازهای بزرگ سهمناک خود بنای سنگ انداختن بیاروهای شهر گذاشتند بازیل نیز باخشت اندازهای خود بریشان سنگ باریدن گرفت و بسیار از مردم ایشان را کشت.

چون طغرل دید که با ادوات جنگی کاری از پیش نمیرد فرمان داد که زیر باروهای شهر نقب بزنند ولی يك تن از سران سپاه وی که ازو ناخشنود بود در صدد شد که با دشمنان باری کند و نامه ای نوشت و در آن از اندیشه های او خبر داد و آن نامه را با تیر بدرون شهر فرستاد. بازیل از اندیشه طغرل آگاه شد و از آن سوی

بنقب زدن آغاز کرد و چون بنقب زنان رسیدند ایشانرا دستگیر کردند و آنها را بر فراز بارو های شهر بردند و در برابر طغرل و لشکریان وی ایشانرا سر بریدند.

- طغرل بمنتهی درجه در خشم شد و چند تن از لشکریان خود را بشهر باغش فرستاد تا از آنجا منجنیق چوبین بسیار بزرگی را که بازیل امپراطور قسطنطنیه ساخته و بدست ابرانیان افتاده بود بیاورند. این منجنیق چنان بزرگ بود که چهار صد تن میبایست تا آنرا با خود بکشند. چون این منجنیق را پای دیوار های شهر مناز کرد آوردند مردم شهر را بیم در گرفت. نخستین زخمی که ازین منجنیق بیاروی شهر رسید تمام شهر بخود لرزید و بزخم دوم بکطرف از دیوار شهر شکست یافت، ولی آن کشیش ارمنی آلتی اخذاع کرد که مانع از آسیب منجنیق شد. طغرل فرمان داد که بر نیروی منجنیق بیفزایند، چون بازیل دید که خطر نزدیک شده است بکسی که منجنیق نرکانرا بسوزاند پاداش گرانی وعده کرد، درین هنگام آن مرد فرانسوی نزد وی رفت و گفت:
- « من این منجنیق را میسوزانم و اگر در خدمت بدین نرسانان بمیرم کسی بغزای من نشیند زیرا که زن و فرزند ندارم ». آنکاه داروئی شعله پذیر ساخت و در سه شبته ریخت، سپس جوشن گرانی پوشید و روی آن جامه ژنده در بر کرد، براسب نیزنگی بر نشست و نامه ای سر بمهر بدست گرفت و از شهر بیرون رفت و بسوی منجنیق ناخت.
- در آن هنگام گرمای نیمروز بکمال سختی رسیده بود و پاسبانان آرمیده بودند و چنان معمول بود که صبح و عصر جنگ میکردند و باز مانده روز را میآسودند. پس چون پاسبانان آن سوار را دیدند پنداشتند یکی است که نامه نزد طغرل میبرد و او را گذاشتند که بمنجنیق نزدیک شود؛ آن سوار نزدیک تر شد و در برابر منجنیق ایستاد و چنان وانمود که از بزرگی آن شگفتی میکند. ناگهان آن سه شیشه را بیرون آورد و یکی را پس از دیگری بر روی منجنیق شکست و سپس براسب خویش را بسوی شهر باز گرداند و اسب نازان از آن میان گریخت. چند دقیقه نکشید که آن منجنیق سهمناک بنوده خاکستری بدل شد.
- در برابر این کار ناگهانی طغرل نتوانست خشم خود را فرو نشاند و فوراً فرمان داد تمام پاسبانان آن منجنیق را بکشند. بار دیگر در صدد برآمد که باروهای

شهر را از میان بردارد ولی این بار هم کامیاب نشد و حتی یکی از پیشوایان سپاه وی بدست بازیل اسیر شد، زیرا که دوتن از جوانان ارمنی که وی را دیدند که بزیردستان خود فرمان می‌دهد از شهر بیرون آمدند و از میان صفوف دشمن گذشتند و بدو نزدیک شدند و او را از اسب افکندند و نزد بازیل بردند و بازیل فوراً فرمان داد که سر وی را ببرند و آن سر بریده را باخت انداز در میان سپاه طغرل انداختند. پس ازین واقعه طغرل از گرفتن شهر نومید شد و بازگشت، در میان راه از نزدیکی شهر اردزگ گذشت و فرمان داد که تمام مردم آن شهر را بکشند و از آنجا بایران برگشت. از آن پس بار دیگر که طغرل با ارمنستان بازگشت پیش تر رفت و مغرب ارمنستان و ملطیه را مورد تاخت و تاز خود قرار داد ولی چون آنوقت سپاه وی نرسید ناگزیر عقب نشست. در ضمن این بازگشت ارمنیان در تنگه ها و گردنه های کوهستان بر لشکر وی حمله بردند و گروهی از سپاهیان او را کشتند ولی وی در این ضمن شهر سیواس را در تابستان سال ۱۰۵۹ میلادی (۴۵۱ هجری) گرفت. این شهر را نیز بخاک و خون کشید، کلیساهای آنرا ویران کرد و بیشتر مردم شهر را کشت و آن کسانی را که زنده مانده بودند باسیری برد. درین هنگام که سپاه سلجوقی از سواحل رود هالیس (فرات ابرماق) می‌گذشت قطارهای بزرگ از غنایم و اراکهای بیشمار انباشته از زروسیم و پارچه های گران بها در پی ایشان بود، زیرا که در آن زمان شهر سیواس یکی از معتبرترین مراکز تجارت بود. از آن پس نازمانی که طغرل بیک زنده بود لشکریان سلجوقی در ارمنستان تاخت و تاز میکردند. مردم را می‌کشتند و شهرهای آباد آن ناحیه را ویران میکردند.

چون در سال ۱۰۶۳ میلادی (۴۵۵ هجری) طغرل بیک مرد برادرزاده اش ۲ آتاپ ارسلان که از عم خود بی‌باک تر و خون ریز تر بود بجای او نشست. این پادشاه سلجوقی بمحض اینکه پادشاهی ایران رسید در سال دوم پادشاهی خود آهنگ ارمنستان کرد. نخست طوایف آغوان را فرمان بردار ساخت و تمام نواحی قفقاز صغیر را تهی و غارت کرد و شهر هارا ویران ساخت. تنها شهری که مدنی بآباداری کرد شهر آتی بود. در آن زمان بک تن از نجبای ارمنستان که باکرات نام داشت از طرف

یونانیان حکمران آن شهر بود و آلپ ارسلان پس از آنکه چند حمله بیسوده برد در اندیشه بازگشت بود که حکمران مزبور از نرس آنکه دو باره باز گردد و حمله سخت تر کند بمحاصر شهر که در جنوب بوده پناه برد. در بن موقع سپاهیان یونانی مردم شهر را تنها گذاشتند و رفتند و مردم آنی بدره های آریاچای فرار میکردند و چون حصار شهر را مدافعی نبود لشکر سلجوقیان آن قلعه را در تاریخ ۶ ژون ۱۰۶۴ میلادی (۲۴ جمادی الاخره ۴۵۶ هجری) گشودند و در آن حصار نهب و غارت و کشتار را بمنتهی درجه رساندند. در کوی و برزن شهر آنی خون چون سیلاب روان بود؛ چندین هزار تن از مردم شهر را کشتند و کسانیکه بکلیه باها پناه برده بودند در نتیجه حریق کلیساها زیر آوار و در میان آتش جان سپردند. بعضی از ارمنیان را که توانگر می پنداشتند شکنجه می کردند تا ذخایر و دقایق خود را بروز دهند.

۱۰. آریستا کس لاستیورنی Aristakes de Lastiverte مورخ ارمنی که در همان زمان می زیسته گوید: « شهر های ما را تاراج کردند. خانه های ما را سوختند. کاخ های ما را آتش زدند. سرای های شاهان ما خاکستر شد. مردان را در کوی و برزن سر بریدند و زنان را از خانه ها برون کشیدند؛ کودکان شیر خوار را در کوی و برزن زیر پی ها سوختند. و چهره های زیبای جوانان پژمرده شد؛ بادوشیزگان در میدان های شهر بی آزر می کردند و پسران جوان را در برابر پیران کشتند؛ موبهای سفید پیران آغشته بخون شد و پیکر ایشان بر خاک می غلطید ».

تاراج و کشتار شهر آنی چند روز طول کشید؛ پس از آن آلپ ارسلان ارآن شهر بیرون رفت و در پی او جز و برانه چیزی نماند. با کرات حکمران شهر و لشکریان یونانی انقلاب هوا را غنیمت شمرده و کربخنه بودند؛ پادشاه سلجوقی بجای ایشان حکمرانی از جانب خود با چند تن سپاهیان خود گماشت و پس از آن همه خونریزی و غارت راه نخجوان را پیش گرفت و در پی او کاروانی از اسیران و غنایم بود. در میان غنایمی که سلجوقیان از شهر آنی بردند چلبیای معروف از سیم بود که بر فراز کنبه کلیسای بزرگ شهر افراشته بودند. آلپ ارسلان میخواست از آن چلبیا آستانه مسجد نخجوان را بسازد تا اینکه مسلمانان هر زمان که بمسجد میرفتند آنرا

در زیر پای خود بسایند. از آن پس دیگر شهر آنی هرگز آبادان نشد و پس از آن همواره در دست باز ماندگان ابوالاسوار ماند و يك تن از امرای این خاندان که در قرن هشتم هجری هنوز در آن دیار حکمرانی میکرد و منوچهر نام داشته در حدود سال ۱۳۱۸ میلادی (۷۱۸ هجری) مسجدی در آن موضع و در حاشیه نغنه سنگهای آردپای ساخته است که خرابه آن اینک دیده میشود. رجوع کنید بتاریخ ملت ارمن - تألیف ژاک دومرکان - پاریس ۱۹۱۹ - Jacques de Morgan - Histoire du peuple Arménien, Paris. 1919 و کتاب 'نسبنامه و سالنامه تاریخ اسلام' تألیف زامبور - و 'تاریخ سلجوقیان' عمادالدین کاتب - چاپ لیدن ص ۳۱ و 'مختصات سلسله‌های اسلامی' تألیف ادوارد زاکاوا - چاپ برلن ۱۹۲۳ Ein Verzeichnis Muhammedanischer Dynastien- Berlin - ۱۴ و تاریخ منجم باشی ج ۲ ص ۵۰۶-۵۰۸ و کتاب 'سلسله‌های اسلامی' تألیف بارتولد - ص ۲۹۴ Barthold-Musulmanskia Dynastii و کتاب 'نامه نامهای ایرانی' تألیف بوسقی ص ۴۴۳ Justi-Iranisches Namenbuch و 'تاریخ ارمنستان' تألیف ژاک در ایساور دنس - چاپ ونیز ج ۲ - ۱۸۸۸ Jacques Issaverdens-Histoire de l'Arménie. V. II. Venise 1888 و تاریخ ارمنستان تألیف آریستاکس لاستیورتزی - چاپ ونیز - ۱۸۴۵ - Aristakès Lastivertzi-Histoire de l'Arménie-Venise 1845

ص ۲۸، ۱۰: بغزای رفتیم بگنجه، بنابر آنچه پیش از این ذکر شد جنگهای ابوالاسوار و جنگهای سلجوقیان در ارمنستان که امیر ابوالاسوار شدادی در آن شرکت داشته است از سال ۴۱۲ تا سال ۴۵۶ روی داده و ناچار مؤلف کتاب درین مدت چهل و چهار سال میبایست بجنگ ارمنستان رفته باشد و چون اسمی از رومیان میبرد ظاهراً مراد همان جنگ سال ۴۳۵ هجریست که ابوالاسوار با امپراطور قسطنطنیه کرده است.

ص ۲۸، ۱۰: که غزای هندوستان بسیار کرده بودم، مؤلف خود در صفحه ۱۷۲ (ص ۸) و صفحه ۱۷۴ (ص ۱۵) از متن حاضر گوید که وی درغزین

هشت سال ندیم مودود بن مسعود غزنوی بوده، جنگهای مودود در هندوستان در سال ۴۳۴ روی داده است (رجوع شود بترجمه انگلیسی طبقات ناصری از راورنی ج ۱ - ص ۹۶ - یادداشت نمره ۲۰) 'ازین قرار وی در سال ۴۳۴ بغزای هندوستان رفته و پس از ۴۳۴ است که بمجنگ ارمنستان شده است.

ص ۲۰ ص ۱۰، **المرؤ مغبوق تحت لسانه**، این کلمه از جمله صدکلمه علی بن ابی طالبست که رشید و طواط جمع کرده و بشعر فارسی ترجمه کرده است و کلمه هشتم از آن کلمات و رشید و طواط در ترجمه آن سروده است:

مرد پنهان بود بزیر زبان چون بگوید سخن بداندش
خوب گوید لیب گویندش زشت گوید سفیه خواندش

(صد کلمه چاپ تبریز - ص ۵)

ص ۴۰، س ۱۴: **شنیدم که هارون الرشید خوابی دید...** این حکایت راحمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات در باب ششم از قسم دوم بدینگونه آورده است: 'آورده اند که وقتی هارون الرشید در خواب دید که دندانهای او ریخته بود و از دهان وی بیرون افتاده، از معبری پرسید که تعبیر این خواب چیست، گفت زندگانی امیر دراز باد، اقریبای امیر جمله بمیرند؛ هارون بغایت برنجید و فرمود او را صد چوب زدند. پس معبری دیگر را حاضر گردانید و تعبیر این خواب از وی پرسید، گفت: تعبیر این آنست که امیر المؤمنین دراز عمر خواهد بود و بیش از اقریبای خود زندگانی یابد. هارون الرشید خوشدل گشت و گفت: همان سخنست که اصل یکی بود، چون یکی از دو بر ادب گفت انعام یافت.

ص ۳۱، س ۲: **الناردة لا ترد**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ ص ۲۷۵.

ص ۳۱، س ۲: **قل الناردة ولو علی الوالد**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۳ ص ۱۱۶۴.

ص ۴۲، س ۳: **خیر الامور اوسطها**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا

ج ۲ ص ۷۶۷

ص ۴۴، س ۱۹ - ۲۰: مامون خلیفه رحمه الله بترت نوشین روان رفت،
 خلافت مامون از سال ۱۹۸ تا ۲۱۸ هجری (۸۱۳ تا ۸۳۳ میلادی) بوده است، مرگ
 خسرو اول انوشیروان در سال ۵۷۹ میلادی روی داده، بنا برین مامون خلیفه
 عباسی از ۲۳۴ سال تا ۲۵۴ سال پس از مرگ انوشیروان بر سر خاک وی رفته و
 در آن زمان هنوز دخمه خسرو اول انوشیروان بر جای بوده است.

ص ۴۴، س ۲۱: بردیوار دخمه خطی چندبزر نوشته بود بزبان پهلوی،
 در زبان فارسی چهار مجموعه نصایح منسوب بخسرو اول انوشیروان پادشاه ساسانی
 موجود است، یکی همین پند نامه است که مؤلف درین نسخه در باب هشتم جای
 داده است، دیگر رساله ایست با اسم «ظفر نامه» شامل سؤالاتی که انوشیروان از
 بزرگمهر وزیر خویش کرده و جوابهایی که وی داده است و ترجمه فارسی آن را
 بشیخ الزبیر ابن سبنانست میدهند و در مقدمه آن مذکور است که از زبان پهلوی
 در زمان سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) پادشاه سامانی ترجمه شده و کراراً
 چاپ کرده اند، نسخه ای که بیش از همه در دسترس است در ذیل تقویم تربیت برای سال
 ۱۳۰۷ تألیف آقای میرزا محمد علی خان تربیت در تبریز در باورقی های صحایف ۴ تا
 ۲۷ چاپ شده است. دیگر رساله کوچکی است با اسم «اندرز انوشه روان خسرو
 کبادان» که متن پهلوی آن نیز بدست و آن نیز کراراً چاپ شده، از آن جمله نسخه ایست
 که در ضمن کتاب «اخلاق ایران باستان» تألیف آقای دبشاه ابرانی در مجبئی از
 ص ۱۱۱ تا ۱۱۲ مندرجست. چهارم رساله ایست با اسم «پند نامه انوشیروان» با
 «کلمات افسر کسری» و در مقدمه آن چنین مسطور است: «داور داد آفرین کسری را
 زرین افسری بود، بسنگ پنجاه من گوهر آذین، ده پهلوی و بر هر پهلوی آن پندی
 چند خسروانه نگاشته تا نکرندگان از آن شماری گیرند و بهنگام خود بکار بندند» و
 در هر يك از آن ده پهلوی کلماتی چند مندرج است. این نسخه هم در شماره نهم سال
 دوازدهم مجله ارمغان (ص ۶۲۳ - ۶۲۶) چاپ شده. این پندها را شاعری که معلوم
 نیست که بوده است و ظاهراً در قرن پنجم می زیسته بنظم فارسی در آورده و با اسم
 «راحة الانسان» موسوم کرده است و در ذیل هر کلمه با جمله چهار بیت بیحر متقارب

سروده است و آن جمله را عنوان قرار داده و با اسم «پندنامه انوشیروان» نیز نامیده می شود. مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص ۱۷۴-۱۷۵) این منظومه را بنام محمد بن محمود بدایعی بلخی که گوید از شعرای معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است درج کرده ولی از چنین شاعری در کتابهای دیگر مطلقاً نامی نیست و در مقدمه‌ای که شاعر بر منظومه خود بنشر نوشته است نامی از خویشان نمی برد. این نسخه شامل ۱۰۷ جمله و کلمه در مصباح است که شاعر چهار بیت در بیان هر کلمه‌ای از آن سروده و اشعاری در مقدمه آن گذاشته است که روی هم رفته ۶۶ بیت میشود که ۹۱ بیت آنرا مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء انتخاب کرده و نسخه کامل تر آن در مجلد اول از کتاب «منتخبات فارسی» فراهم آورده شارل شفر مستشرق فرانسوی

۱۰ Charles Scheffer Chrestomatie persane - V. I. Paris 1883 از صحنه ۲۰۵ تا ۲۳۲ شامل ۴۰۹ بیت چاپ شده و شاعر در مقدمه این منظومه چنین گوید:

جهان دیده دهقان چنین کرد باد	که کسری چوناج شهی بر نهاد
پیروز روزی بکی سور کرد	جهان را زاهریمنان دور کرد
بداد و دهش در جهان فاش گشت	همه فرش بیداد ها در نوشت
روان شد بکام دلش ماء و تیر	برو آفرین کرد برنا و پیر
خدای جهان کامکارش داد	جوانمردی و بردبارش داد
سپاس خداوند را کار بست	زفرزانگان لاجرم برد دست
کسی را که ایزد بود رهنمون	نگردد ورا بخت هرگز لگون
چو بک چند در پادشاهی بماند	هنر را بخت شهی بر نشاند
بکی ناج فرمود گوهر نگار	برو در و باقوت برده بکار
بکی ناج نابان تر از مشتری	همه کس مر او را بجان مشتری
چو خورشید رخشان ز چرخ بلند	چه از بهر پیشی چه از بهر بند
بر آن ناج بریدست و سه کنگره	بزرور بیاراسته بکسره
همه بند و حکمت همه بند و ناز	درو کرده اندیشه‌های دراز

برآف تاج بر خسرو دادگر
ازو هر سخن را بها جان هزار
ازین گونه تاجی بر ایوان اوی
چو خورشید دادی بخاور نوید
۵ پیوشیدی از نور مهر آسمان
جهان جوی کسری در آن زبر تاج
بدادی برسم نیاکانش بار
از آن تاج و زان پندهای سترگ
جهاندار بار جهانشاء شد
۱۰ نبشته چنان بدابر تاج بر

ازین پس کلمات انوشیروانرا بدان نهج که ذکر شد می آورد.

ص ۴۰، س ۹: سبحان الله درین جوالی وهوس مضمون این

رباعی را شاعری بدین گونه نظم کرده است:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر
که بار از من گریزد چون شوم پیر
۱۵ جوابش داد پیر نغز گفتار
که در پیری نو خود بگریزی از بار

رجوع شود بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا ج ۲ - ص ۷۸۱ و ج ۴ - ص ۱۸۱۰

در ماده 'تزیید مرا با جوانان جمید'

ص ۴۰، س ۱۲: عسجلی، ابونظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی

پس از عنصری و فرخی بزرگترین شاعر دربار محمود غزنوی بوده و از معارف شعرای
۲۰ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بشمار تواند آمد. آگاهی ما از احوال وی
منحصر بهمان شرح مختصریست که عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۵۰-۵۳) و
دولتشاه در تذکرة الشعراء (چاپ لیدن ص ۴۷) و امین احمد رازی در هفت اقلیم
و حاج لطفعلی بیك آنر بیکدلی در آتشکده (هر دو در فصل شعرای مرو) و جامی در
بهارستان (چاپ طهران ص ۹۵) و مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص

۳۴۰-۳۴۲) نوشته اند و بر آن از اسم و نسب و کنیه و تخلص و مولد و عصر زندگی او چیزی نتوان افزود، بجز آنکه وی را بخط بعضی از مردم قزوین و بعضی از هرات دانسته اند و در مروزی بودن وی اقوال معتبر ترست. مؤلف مجمع الفصحاء رحلت او را در سال ۴۳۲ ضبط کرده و مؤلف شاهد صادق در حوادث سال ۴۳۳ آورده است.

۵ چیزی که مسلم است این است که در سال ۴۵۱ زنده نبوده زیرا که ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در آنجا که قصیده معروف ابو حنیفه اسکافی مروزی را می آورد و پیش از آن تصریح میکند که در سال ۴۵۱ مشغول نوشتن آن سطور بوده است پس از ذکر آن قصیده (ص ۲۸۱ از چاپ طهران و ص ۴۴۳ از چاپ کا مکتبه) در حق ابو حنیفه گوید: «... اگر ابن فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را بنیکو کاری مدد دهد، چنانکه یافتند استادان عصرها چون غنصری و عسجدی و زبیدی و فرخی رحمه الله علیهم اجمعین» در سخن موی بدو نیم شکافد... و از اینجای پیداست که در زمان نوشتن این سخنان یعنی در ۴۵۱ هیچ يك از این چهار شاعر بزرگ دربار محمود زنده نبوده اند و ابوالفضل بیهقی از ایشان چون گذشتگان یاد میکند. چنانکه در سال ۴۳۲ در گذشته باشد در همان سالیست که مسعود بن محمود نیز رحلت کرده

۱۰ و اگر در ۴۳۳ مرده باشد در سال اول شهریاری مودود بن مسعود مرده است و در هر صورت بازده سال یا دوازده سال پس از مرگ محمود در گذشته است.

معزی سمرقندی شاعر مشهور قرن ششم در قصیده ای که در مدح رئیس خراسان تاج الدین منیع بن مسعود سروده گوید:

بمجلس پدرت عسجدی ز بهر طمع مدبوح برد بابام جفری و مودود
 ۲۰ ازین بیت معلوم میشود که عسجدی مداحی از مسعود پدر تاج الدین رئیس خراسان کرده و در ابام مودود و زمان جفری بیک سلجوقی هم زیسته است.

عسجدی از شعرای مقرب و محبوب دربار محمود غزنوی بوده چنانکه گویند در بهای قصیده ای که در فتح سومنات سروده بود صد هزار در مصلحت گرفت، سفر سومنات محمود از دهم شعبان ۴۱۶ تا دهم صفر ۴۱۷ کشیده است و درین سفر ظاهر آعسجدی با وی بوده

و بگانه شاعری که با وی بسومناات رفته است قرخیست، پس ناچار این قصیده را عسجدی پس از بازگشت محمود بغزین در ماه صفر ۱۷۴ سروده با در اثنای این سفر و پس از پنجشنبه ۱۴ ذیقعده ۱۶۴ که بت خانه سومناات بدست سپاهیان محمود گشاده شده است این قصیده را از غزین نزد وی بهندوستان فرستاده است. ازین قصیده ۸ بیت در تذکرها مانده است و دو بیت دیگر از مطلع آن در سفینها می توان یافت بدین قرار:

جان مرا غمت هدف حادثات کرد ناعشق سوی من نظر التفات کرد

حلل مرا و زلف بریشان خویش را در راه عاشقی رقم مشکلات کرد

بنابرین این قصیده نخست تغزل و تشبیهی داشته که از آن دو بیت بجا رسیده و پس از آن شاعر تجدید مطلع کرده و در مدبحه وارد شده است و از مدبحه آن هشت بیت باقیست. تذکره نویسندگان دیوان وی را شامل سه هزار بیت دانسته اند ولی اینک از اشعار اوجز ۲۱۷ بیت بدست نیست که ۸۵ بیت از آن در لباب الالباب و مجمع الفصحا و آنشکده و تذکره الشعرا و دولتشاه و کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم و حدائق السحر رشید و طواط و زینت المجالس و بهارستان ثبت آمده است و قصیده ای تمام از وی بدست در صنعت تکرار که ۳۴ بیت آنرا آقای میرزا عباس خان اقبال در تعلیقانی که بر کتاب حدائق السحر نوشته است (چاپ طهران - ص ۱۴۷-۱۵۰) چاپ کرده و بر آن قصیده این بیت را که پیداست از شریطه همان قصیده است و در فرهنگ جهانگیری بشاهد لغت خامه (یعنی تل و نوده ربك) آمده است می توان افزود:

نا هست خامه خامه بهر باد به زربگ و ز باد غبیه غبیه برو نقش بی شمار

از قصیده دیگر عسجدی که مطلع آن اینست:

۲۰ فغان ز دست سمتهای گنبد دوار فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیار

هشت بیت در مجمع الفصحاء ضبط شده و این بیت را که در سفینها می توان

یافت باید پس از بیت پنجم بر آن اشعار افزود:

کجا شدند بزرگان دین که می کردند زنوك خامه کهر بر سر زمانه نثار

بعجز این ابیات که ثبت کرده آمد ۱۲۸ بیت دیگر از اشعار عسجدی در فرهنگ

ها و سفینه ها ثبت شده، از آن جمله است دو بیت که در متن حاضر آمده، نخست در همین موضع (ص ۴۰ - س ۱۳) دوم یعنی دیگر (ص ۱۶۵ - س ۶) که که در نسخه اصل نیست و از چاپ مرحوم هدایت الحاق شده است. در میان آن ۱۲۶ بیت دیگر که در سفینها و تذکر هاهست بعضی ابیات پراکنده است که پیدا است از مقطعات و قصاید وی بوده و یکی چند قطعه: از آن جمله است این قطعه که هر چهار بیت آنرا باختلاف نسخه در دیوان غنصری بنام وی ضبط کرده اند ولی سه بیت آن در فرهنگ اسدی باسم عسجدی تصریح شده و نسخه تمام آن قطعه نا بدانجا که بما رسیده بدین قرار است:

آمد آن رگزن مسیح پرست	شست الماس کون گرفته بدست	
کرسی افکند و بر نشست برو	بازوی خواجه عمبد بیست	۱۰
شست چون دبدگفت عزو علا	ابن چنین دست را نشاید خست	
سر فرو برد و بوسه ای بر بود	وز سمن شاخ ارغوان برجست	

این غزل پنج بینی ازو در هفت اقلیم و تذکره محمد صادق تبریزی متخلص بنظم که در زمان شاه عباس اول تألیف شده ثبت آمده است:

مها از روی خوبی شب بر افکن	فغان و ناله در هر کشور افکن	۱۰
کمند زلف دست افزار بکشای	سر گردن کشان در پا در افکن	
هلاک جان هر بیچاره ای را	مسلل جمع مشکین در بر افکن	
زلب غناب را خون در دل انداز	زیسته شوری اندر شکر افکن	
چو جان عسجدی صید لب شد	کمند زلف اندر دیگر افکن	

۲۰ این دو بیت هم ازو در سفینها مندرجست:

دانی که چون رسد بجهان نور آفتاب	انعام عام او بجهان هم چنان رسد
کان خاک بر سر آرد و بحر آب در دهن	صبت سخای او چو بدر با و کان رسد

این رباعی نیز از سخنان اوست که در سفینها مانده:

هرگاه که آن پهن سرون میگذرد در يك دم ازین چرخ نگون میگذرد

طبع ره فکر بین که چون برد بسر اواز سر وعده بین که چون میگردد
این بیت بسیار بلند که در غزل سروده است نیز در سفینها بنام اوست:
گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن
و نیز این بیت در مدیحه:

درم در کف نو بنزع اندرست شهادت از آن دارد اندر دهن
در میان ۸۸ بینی که از سخنان وی بشاهدلفات در فرهنگ اسدی و فرهنگ
سروری و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ
شعوری ثبت شده ابیات بسیار بلند در مدیحه و هجا و غزل از وی بما رسیده که از
غزلیات و قصاید و مقطعات اوست و بعضی از آنها را بواسطه بکسان بودن وزن و
قافیت در پی یک دیگر میتوان قرار داد و از این ابیات پیداست که گذشته از مهارتی
که در مدح و غزل داشته در هجا نیز شاعر توانائی بوده و ظاهراً مهاجرات بسیار
میگفته است و وی نیز چون بعضی از معاصرین خویش مانند لیبی و طیان مرغزی بهجا
گفتن معروف و قادر بوده است^۱ از میان این ابیات پراکنده چند قطعه مینوان برون آورد:

بامید قبولت بکر فکرم چو بهر یوسف مصری زلیخا
بانواع نفایس خویشتن را بسان نوع و سان کرده آسا
کسی که خدمت دوری کند هیچ برودشمن شود گردون کردا

(آسا بمعنی زب و زبنت و گردا لغتی است در گردان و گردنده)

از این قطعه سه بیت اول در فرهنگها ثبت آمده و دو بیت آخر در لباب الالباست:
باسماع چنگ بان از چاشنگه ناآن زمان

کر فلک پروین برآید همچو سیمین شفت رنگ ۲۰

ازدل و پشت مبا رزمی برآید صد تراك

کز زه عالی کمان خسرو آید بك ترنگ

هند چون در بای خون شد چین چو در بار او

زین قبل روید بچین بر شبه مردم اسزنگ
مرکبی کش نیست جز آئین خود دادن نشان

خاصه آن گاهی که بر زین بر کشند تنگ تنگ
گشتن از برگار و چرخ و رفتن از کشتی و نبر

کشی از طاوس و گور و جشن از خرگوش و رنک
(شفزنگ میوه است چون شفقالو و نزاله صدای شکن و ترنگ صدای گمان و اسزنگ
گیاهی است در چین که می نویسند بصورت آدمی می روید و هر کس آنرا بکند بمبرد)
این قطعه در مدیحه در فرهنگ اسدی ثبت شده:

چه دبلهان زره پوش و شاه تر کانش بشیر و زوبین بر پیل ساخته چنگال
درست کوئی شیران آهنین چرمند همی جهانند از پنجه آهنین چنگال
(چنگال در بیت دوم بمعنی نشانه است در نبراندازی که چون سوراخی باشد)
این قطعه در هجا در فرهنگ جهانگیری ثبت آمده:

خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام
بخشش آنجا رسیده است که نگذاشت شوخ بگرمابه بان و موی به حجام
(شوخی بمعنی چرک بست که بر اندام نشیند)
ازین قطعه بیت اول در متن حاضر (ص ۱۶۵-۶) و بیت دوم در فرهنگ
اسدی آمده:

سیه سالار لشکرشان یکی لشکر شکن کآخر
شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

نوگفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله اش دریا و بندش دست و مرغایش کشتی بان
(خله بمعنی آبرو و پارو و ملاحانست)

این دوبیت نیز در فرهنگها آمده:
وزابر چوسر برون زند کوئی چون ماه بر آسمان زند خرمن.

آنجا که حسام او نماید روی
 از خون عدو شود گبا روبین
 (روبین بمعنی دوناس است) و این دوییت مربوطست بقطعه سه بینتی و قطعه دو بینتی
 دیگر که هر دو در مجمع الفصحاء و لباب الالبابست.

این ابیات نیز که نمونه ایست از هزلیات وی در فرهنگها ثبت آمده:

چو کودك سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندازم سماروغت با جله

در آوزم حایل وار بکسر خویشتن رازو

بگرد کردن و پشتن کنم آغوش چون بغله

همی چنینم همی کوشم بدنجان باز نخدانش

همی پیچد غلام از رنج و با او می زنم کله

فراز کنبد سیمینش بنشینم بکام دل

ز زر و سیم کنبد را بکام او دهم غله

بجنبانم فلم چندان در آن دو کنبد سیمین

که سیماب از سر حمدان فروریزد در آن شوله

بر افشانم خدو آلوده چله در شکاف او

چو پستان مادر اندر کام بچه خرد در چله

چو آید ز و برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینتی سفلا بی فرود آید همی خله

نه دام اّما مدام سرخ بر کرده صراحی ها

نه نله بلکه حجره خوش بساط او کننده باپله

('جله بضم اول و سماروغ هر دو بمعنی قارچ است - 'بغله بضم بمعنی 'خرفه است -

کله زدن بهمان معنی است که در لفظ عوام معمولست بمعنی با کسی سر بر سر کردن و

کوشیدن - غله بمعنی کرابه خانه و غبره - شوله بمعنی شرح است - 'خدو بضم آب

دهان - چله اول بمعنی ریسمان است که از کار بافتند گان زیاد آید و آرا بافته

بانگشت پیچند و درجائی گذارند و بمعنی زه‌کان نیز هست 'چله دوم همان لفظ متداول امروز چهل روزیست که زنان تازه زای بحمام نروند - 'خله بضم اول آب غلیظ که از بینی برآید - او کننده لفتی است در افکنده).

این ابیات نیز از فرهنگها آمده و نمونه ایست از هزلیات وی:

۱. گفتم همی چه کوئی ای هیز کلغنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی
گفتم یکی که مسجدیم چون نه غرمم گفتا تو نیز هم نه چنین پیر زاهدی
گفتم پلید بینی لنکی بزرگ بای محکم ستر ساقی زین کرد ساعدی
چون هیز طیره شد ز میان ربوخته گفت بر ریش خربطان ریم ای خواجه عجدی
این دوبیت هم از سخنان اوست که در فرهنگها ثبت کرده اند:

۱۰ کلکش چو مرغکی است دو دبدبه بر آب مشک

وز بهر خبر و شر دو زبان است و تن بکی

ای طبع کار ساز چه کردم ترا چه بود

بامن همی نازی و دایم همی زکی

(زکی از ژکدنست بمعنی نرم نرم بنندی با خود سخن گفتن و زیر لب گفتن؛ باصطلاح امروز غرغر کردن و لندلند کردن)

این رباعی نیز از همان شواهد فرهنگهاست:

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی بر برگ گل - رخ چکیده نمکی

پیغمبر مصری نو بخوبی نه مکی من بوسه زنم لب بمکم نو نمکی

(قافیه مصرع اول از نمک، مصرع دوم مصغرنم، مصرع سوم منسوب بمکه و اهل مکه، مصرع چهارم از مکیدن)

و نیز این رباعی:

چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر از بیم بیفکند ز کفها شم شیر

بارب که بمردی و نهور مثلش در معرکه باتیغ گرازد شم شیر

(شم در مصرع دوم بمعنی ناخن و در مصرع چهارم بمعنی آشفته و پریشان و از فعل

شمیدست)

وهم این رباعی:

نامشك سیاه من سمن پوشیدست خون جگرم بدیده بر جوشیدست
شیری که بکودکی لبم نوشیدست اکنون زبناگویم برزوشیدست
(زوشیدن بمعنی تراوش کردن آبست)

در میان ابیانی که از عسجدی بهمارسیده هشت بیت مثنوی بحر متقارب است
و از اینجا پیداست که وی را منظومه ای بوده است بیحرمتقارب شامل حکایات و
داستانهایی چون منظومات رودکی و آفرین نامه ابوشکور بلخی و مثنویات شهید
بلخی و عنصری و دیگران، ازین هشت بیت دوقطعه در فرهنگها ثبت کرده اند:

۱۰ چو نااهل را قدر گردد بلند نباشد چو آزاده هوشمند
اگرچه چنارست برگش بزرگ نباشد در آن برگ نفع تورک
(تورک بضم بمعنی خرفه است)

و دیگر این قطعه:

۱۵ چو آمد که زادن زن فراز بکشکبه گرمش آمد نیاز
من وزن در آن خانه ننهاو بس مرا گفت کی شوی فریادرس
اگر شوربائی بچنگ آوری من مرده را باز رنگ آوری
(رنگ درین جا بمعنی جان آمده است)

در میان ابیانی که در مجمع الفصحا بنام عسجدی ثبت شده این دو بیت نیز آمده است:

۲۰ بخد و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرا دارند در ناب
یکی همچون بروی اوج خورشید یکی چون در شهواری بمتاب

این دو بیت در فرهنگ اسدی باسم پیروز مشرفی شاعر قرن چهارم بشاهد لغت

شایورد بمعنی هاله چنین آمده است:

بنخط و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرا دارند در ناب
یکی همچون برن در اوج خورشید یکی چون شایورد از گردمهاب

(پرن لفق است در پروین)

عسجدی قصیده‌ای هم داشته است که مصرع اول آن این بوده : « غلام وار کمر
بسته و کشاده نقاب » و معزی سمرقندی در قصیده‌ای که باین مطلع گفته : « چو آتش
فلکی شد نهفته زیر حجاب » در پایان قصیده گوید :

بدین قصیده سزد گر زیادنی بایم که وصفه‌اش بدبست و لفظه‌اش عجاب
بوزن و قافیت آن که عسجدی گوید : « غلام وار کمر بسته و کشاده نقاب »

ص ۱۱ ، س ۱۵ : شنیدم که پیری بود صد ساله ، ابن مضمون را امیر خسرو
دهلوی در مطلع الانوار چنین سروده است :

نیر قدی بر سر پیری نژند گفت بیازی که کانت بچند
گفت مکن نرخ نهی مایگان رو که هم اکنون رسدت را بگان
و شاعری دیگر چنین گفته است :

نازه جوانی ز ره ریشخند گفت بییری که کانت بچند
پیر بخندید و بگفت ابجوان چرخ ترا نیز دهد را بگان
(رجوع شود بکتاب « فرائد الادب » دوره مقدمانی - تألیف آقای میرزا
عبدالعظیم خان - چاپ طهران ۱۳۲۹ ص ۲۲)

ص ۱۲ ، س ۴۳ و ص ۴۴ ، س ۱ : در کتابی دیده ام که مردی
تاسی و چهار سال ۰۰۰ نزدیک بهمین مضمون خسرو دهلوی در مطلع الانوار
گوید :

عمر بده بازی و نادانی است بیست شد آغاز پربشانی است
از ورع و زهد زسی ناچهل هرچه کنی خوی پذیرست دل
چون ز چهل بای فراتر نهی سکه محالست که دیگر نهی
از پس پنجاه در آبد شکست وای بدینگونه که رفتی پشت

از پس هفتاد به افتاد نیست حدیقا از ان سوی هشتاد نیست
 در نود آئین حیوة اند کست زیستن و مرگ بنیست یکبست
 و در صد افتد حد یابندگی مرگ نکو تر ز چنان زندگی
ص ۴۳، س ۲۰: از جمله حاجیان پدرم حاجبی بود او را حاجب کامل
گفتندی... پدرم یعنی اسکندر بن قابوس و ازین قرار اسکندر بن قابوس را
 حاجبی بوده است معروف بحاجب کامل ولی از وی جزین کتاب در جای دیگر

ذکری نیافتم.

ص ۴۴، س ۱۱: الوطن الثانی، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای

دهخدا - ج ۱ - س ۲۸۰

ص ۴۵، س ۱۸: شنودم که وقتی صاحب اسماعیل بن عباد... صاحب

۱۰. ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن ادریس طالقانی متولد در طالقان اصفهان در ۳۲۶ و متوفی در ری در شب جمعه ۲۴ صفر ۳۸۵ وزیر معروف مؤید الدوله و فخر الدوله بویه از بزرگان ایران و رجال نامی ادبیات عربست و معروفتر از آنست که حاجت بتکرار احوال وی باشد، در عرف زبان فارسی بصاحب بن عباد معروفست زیرا که در زمان حیوة معاصرین در مقام تجلیل وی را «صاحب» خطاب میکردند و اندک چنانکه وزرای دیگر را خواجه میگفته اند. در شهر ری رحلت کرد و پیکر او را از ری باصفهان بردند و در محله معروف بدروازه در به دفن کردند و اینک آن محل در اصفهان در محله کمران قدیم که درین زمان باسم محله نفچی معروفست در محل اصفهان قدیم در جانب جنوبی شهر کنونی برقرارست. اسماعیل بن عباد در ادبیات زبان عرب مقام بسیار رفیعی دارد و در نظم و نثر نازی یکی از بزرگان ادبیات عربست و در زمان خویش مرجع تمام دانشوران جهان بوده و در سفرها چهار صد شعر کتابخانه وی را می برده است و مؤلفات بسیار داشته از آن جمله: کتاب المحیط در لغت، دیوان رسائل (مجموعه منشآت وی)، کتاب الکافی، سابل، کتاب الزبدیه، کتاب الاعباد و فضایل النوروز، کتاب

- فی تفضیل علی بن ابی طالب و تصحیح امامت من تقدمه، کتاب الوزراء، کتاب عنوان المعارف در تاریخ، کتاب الكشف عن مساوی شعر المتنبی، کتاب مختصر اسماء الله، کتاب العروض الکافی موسوم بکتاب الافناع، کتاب جواهره الجمهوره، کتاب نهج السبیل در اصول، کتاب اخبار ابی العبناء، کتاب نقض العروض، کتاب تاریخ الملک و اختلاف الدول، کتاب الزبدین، دیوان اشعار، کتاب الروزنامجه، کتاب الشواهد، کتاب التذکره، کتاب التعلیل، کتاب الوقف و الابتداء و از رسائل وی مجموعه ای بدست با اسم «المختار من رسائل الوزير ابن عباد». شهرت دیگر اسماعیل ابن عباد در تدبیر و کتات و سیاست مدنت و مخصوصاً درین باب در کتابهای فارسی حکایات بسیار از او آورده اند، از آن جمله است پنج حکایت در متن حاضر:
- ۱۰ ص ۳۳، ص ۵ و ص ۴۵، ص ۱۸ و ص ۱۵۲، ص ۶ و ص ۱۵۷، ص ۱۴ و ص ۱۶۱، ص ۹ و نیز این حکایت که امام محمد غزالی در کتاب نصیحة الملوك آورده: «بحکایت آمده است که شاهنشاه را (مراد مؤبد الدوله و بابر ادرش فخر الدوله است زیرا که هر دو بنام شاهنشاه معروف بوده اند) دوازده وزیر بوده است و از جمله ایشان یکی صاحب ری بود، اسمعیل بن عباد، پس آن همه وزیران یکی شدند و بروی ضرب ها کردند و زشت گفتندش نزد شاهنشاه، چون وزیر آگاه شد ایشان را جمله کرد کرد و گفت: شمارا چه هنر است که مرا نیست؟ تا بدان مرا پیش پادشاه بدی توانید گفت و کمترین هنر من قلم تراشیدن است و کیست از شما که قلم بترشد و آن قلم يك بار بر دوات زند و از آن يك سطر تمام بنویسد؟ همه عاجز شدند شاهنشاه گفت: نویزاش؛ بتراشید و بنوشت. پس همه بفضل وی مفر آمدند...»
- ۲۰ حکایات دیگر نیز از کاردانی های او در جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد عوفی و کتاب بحیره فزونی اسز آبادی (ص ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۹۲ و ۲۹۵ و ۲۷۷) از چاپ طهران و سیاست نامه نظام الملک (ص ۱۱۴ و ۱۲۳-۱۲۶ چاپ طهران) و روضة الانوار تألیف محقق سبزواری (ص ۲۲۱ و ۲۵۷ و ۲۹۳ چاپ طهران) و تاریخ نگارستان (ص ۱۵۵ چاپ بمبئی) و تزهة القلوب حمد الله مستوفی (چاپ بمبئی ج ۲ - ص

۱۴۵) و زینت المجالس (چاپ اول ص ۲۰۴ و ۲۹۶) ثبت آمده است. اما در باب احوال وی گذشته از کتابی جداگانه که ابوالقاسم احمد بن محمد الحسنی الحسینی القوبائی الاصفهانی باسم «الارشاد فی احوال صاحب الکافی اسمعیل بن عباد» در ده باب تألیف کرده است و تا حدی جامع گفته های معتبر در حق اوست در کتابهای دیگر نیز احوال وی را ثبت کرده اند، از آن جمله رجوع کنید به: کامل التواریخ ابن اثیر در وقایع سال ۳۸۵، و فیات الاعیان ابن خلکان - چاپ طهران - ج ۱ ص ۷۸ - ۸۰، نزهة الالباء فی طبقات الادباء تألیف ابی البرکات عبدالرحمن بن محمد انباری چاپ مصر - ص ۳۹۷ - ۴۰۱، ارشاد الاریب (معجم الادباء) باقوت - ج ۲ - ص ۲۷۳ - ۳۴۳، نهاية الارب نوبری ج ۳ - ص ۱۰۸ و ۱۹۱ و ج ۷ - ص ۲۶۷، تاریخ ابی الفداء - ج ۲ - ص ۱۳۷، تاریخ آداب اللغة العربیه تألیف جرجی زبدان ج ۲ - ص ۲۷۴ - ۲۷۵، معاهد التنصیب (شرح شواهد التلخیص) تألیف عبدالرحیم ابن عبدالرحمن بن احمد عباسی - چاپ مصر ص ۵۵۰ و بنیمة الدمر نعالی - ج ۳ - ص ۱۱۸ - ۳۱.

ص ۴۷، س ۹: **الوحدة خير من جليس السوء**، رجوع شود بکتاب امثال

۱۰ و حکم آقای دهنخدا، ج ۱ - ص ۲۸۰

ص ۴۷، س ۱۴: **که پازهر زهرست کلزون شود**، رجوع کنید بامثال و حکم

آقای دهنخدا، ج ۱ - ص ۴۹۷ در ماده پازهر و نیز رجوع کنید بصحیفه ۲۲۱ ازین کتاب.

ص ۵۱، س ۸: **ابن مقله**، ابو علی محمد بن علی بن حسین بن مقله معروف

بابن مقله وزیر و ادیب و خوشنویس مشهور، در سال ۲۷۲ در بغداد ولادت یافته،

۲۰ نخست در بعضی نواحی فارس مأمور خراج بود، در سال ۳۱۶ بوزارت خلیفه المقدر

بالله رسید و در سال ۳۱۸ خلیفه برو خشم گرفت و او را بفارس نفی بلد کرد و در سال ۳۲۰

القاهر بالله او را بار دیگر وزارت داد و باز در سال ۳۲۱ از وزارت خلع شد و الراضی

بالله در سال ۳۲۲ او را بوزارت خود برگزید و باز در سال ۳۲۴ او را بزندان

بردند و در زندان دست راست وی را بریدند و در سال ۳۲۶ زبان وی را بریدند و

همچنان در زندان بود تا در سال ۲۲۸ وفات یافت^۱ برای ترجمه احوال وی رجوع کنید به: وفيات الاعیان ابن خلکان (چاپ طهران - ج ۲ ص ۱۷۳ - ۱۷۵) 'نامه دانشوران' (ج ۲ - ص ۲۸۸ - ۲۹۸) 'تاریخ الوزراء هلال صابی' (مواضع متعدد) ص ۵۱، س ۸: **لصرین منصور التمیمی**، از بن نصر بن منصور تمیمی عامل بصره از جانب ابن مقله در کتابها ذکر نیافتم ولی احتمال قوی می‌رود که وی پسر ابوالحسن منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی مصری ضرب‌باشد که با قوت در معجم الادباء (ج ۷ - ص ۱۸۵ - ۱۸۹) از وی ذکر کرده و او شاعر و فقیه بوده و بمصر رفته و در آنجا در سال ۳۰۶ در گذشته و صاحب چند تألیف بوده و تعالی در بقیة الدهر (ج ۲ ص ۱۴۴ و ۳۱۳ و ج ۴ - ص ۷) از وی ذکر کرده است و در بن صورت ۱۰ پسر وی در حوالی ۴۱۶ تا ۳۲۴ که ابن مقله در وزارت بوده است از جانب وی عامل بصره شده.

ص ۵۳، س ۱۱: **الجنون فنون**، رجوع کنید بکتاب امثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ ص ۲۴۱

ص ۵۴، س ۴: **المزاح مقدمة الشر**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۱ - ص ۲۷۲

ص ۵۵، س ۱: **کان رسول الله یمزح و لا یقول الاحقا**، ابن خاتون عاملی در شرح اربعین بهائی (چاپ بمبئی ۱۳۰۹ - ص ۱۲۹) ابن سخن را بدین گونه آورده است: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند: انی امزح و لا افول الا الحق.

ص ۵۷، س ۹: **خر رفت و رسن برد و دریغا چنبر**، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا، ج ۲ ص ۷۳ و ج ۴ - ص ۱۷۴۸ در ماده 'منگر اندر بنان' ص ۵۷، س ۱۹: **محمد زکریا در تفاسیر العلال یاد کرده است**، ابو بکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی صبر فی طبیب و حکیم معروف ایران و یکی از بزرگترین اطباء جهان بود، در شهر ری در سال ۲۴۰ متولد شد و پس از مدتها تحصیل علوم

متداول در ری و بغداد نخست بر ریاست بیمارستان ری و سپس بر ریاست بیمارستان هارونی بغداد منصوب گشت و پس از مدتی اقامت در بغداد بشهر خود بازگشت و در ری بسال ۳۲۰ درگذشت و در اواخر عمر چشم وی آب آورده و کور شده بود. وی را مؤلفات بسیار در تمام فنون بوده است و در طب و حکمت و موسیقی و کیمیا و علوم غریبه و ادبیات از علمای مسلم بشمار میرفته، مخصوصاً در طب صاحب مؤلفات بسیار معتبر و آراء معروفست و بسیاری از معالجات مهم که تا کنون هم متداول مانده ازوست و بعضی ترکیبات شیمیائی و ادویه را وی کشف کرده است، در تمام این فنون از وی تألیفات بسیار بوده است که بعضی از آنها بدست و ابن الندیم در کتاب الفهرست در دو موضع (چاپ مصر - ص ۴۱۶ - ۴۱۹ و ص ۵۰۴) آنها را شمرده است. برای ترجمه احوال وی رجوع کنید به: عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن اصیبعه (چاپ مصر - ج ۱ ص ۳۱۰ - ۳۱۳)، وفیات الاعیان ابن خلیکان (چاپ طهران ج ۲ - ص ۱۹۳ - ۱۹۵)، تاریخ آداب اللغة العربیه تألیف جرجی زبدان (ج ۲ - ص ۲۱۶ - ۲۱۹)، اخبار العلماء باخبار الحکماء (تاریخ - الحکماء) تألیف ابن الفطی (چاپ مصر ص ۱۷۸ - ۱۸۲)، تاریخ ابی الفداء (ج ۲ - ص ۷۶)، مقالات آقای محبط طباطبائی در روزنامه ابران سال ۱۳۰۹ شمسی و تمة صوان الحکمه تألیف ابو الحسن بیهقی که در طهران در نعت طبعست ص ۱۱ در باب معالجات محمد بن زکریا حکایات بسیار در کتب فارسی است از آنجمله حکایاتی چند در جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفی و ترجمه فرج بعد از شدت حسین بن اسعد دهستانی و در متن حاضر (ص ۲۵، س ۹) و بحیره فرونی اسزبادی (ص ۳۰۸، ۳۴۴، ۴۷۲، ۵۲۲ و ۵۸۵) و زینت المجالس (ص ۲۰۶ و ۲۰۷) و روضة الانوار سبزواری (ص ۲۵۱ و ۲۷۵) و چهار مقاله نظامی عروضی (چاپ لیدن ص ۷۴ - ۷۶)، اما در باب کتاب 'تفاسیر الملل' با 'تفاسیم الملل' وی در هیچیک از کتابهایی که ترجمه وی در آن ضبطست اسمی نیافتم، شاید از آن جهة باشد که این کتاب بفارسی بوده است و جزو مؤلفات وی نشمرده اند.

ص ۵۷، س ۲۲: شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید... رجوع کنید بکتاب

امثال و حکم آقای دهمخدا، ج ۱ - ص ۲۸

ص ۵۸، س ۱۰: بروزگار جلد من شمس المعالی... بهاء الدین محمد

کاتب معروف بابن اسفندیار ابن حکایت را در شرح حال قابوس در تاریخ طبرستان چنین آورده است:

«چنین آورده اند که او را خدمتکاری [بود]، احمد سعدی گفتندی، روزی پیش او تقریر کرد که ببخارا غلامی خوبروی میفروشدند، بقیمت هزار دینار. فرمود که ترا بیاید شد و آن غلام را برای خدمت ما بخرید. چون پیش او آورد بغایت جمال و ملاحظ و نهایت حسن بود، نیک نیک در غلام نگرید و فرمود تا ابوالعباس غانمی را که وزیر او بود بخواندند. گفت ابن غلام را اقطاع بدید آورد و اسباب معیشت مهیا گرداند و هم امروز برای او دختری از متمولان شهر کرکان بخواهد و نکاح فرماید و بدو تسلیم کند البته تاریش نیاورد نگذارد که پیش ما آید، چه ما را غم صلاح بلاد و عباد می باید خورد، دل را اسیر هوا و مراد نتوانیم کرد؛ وزیر همچنانکه فرمان بود بجای آورد.»

ص ۵۸، س ۱۱: احمد سعدی، ابن احمد سعدی با جفندی ظاهراً همان کسبت که کنبه او ابوالقاسم و صاحب جیش شمس المعالی قابوس بوده و نام وی در ترجمه بمینی (ص ۳۷۸) ابوالقاسم جمعی ضبط شده، درین صورت میبایست ابوالقاسم احمد جمعی صاحب جیش (سپهسالار) شمس المعالی قابوس باشد.

ص ۵۸، س ۱۹: ابوالعباس غانم، ابوالعباس غانمی وزیر قابوس بن وشمگیر

بود، رجوع کنید بارشاد الارباب (معجم الادباء) ج ۶ - ص ۱۵۱

ص ۵۹، س ۲۰: بطليموس، منجم و جغرافیدان معروف یونانی که در قرن

دوم میلادی در مصر ولادت یافته و از جمله علمای معروف یونان قدیم بوده است، نام

وی را در تمام کتابهای فارسی و عربی متداول بخط «بطلمیوس» مینویسند ولی قطعی

است که باید بآه بر مبنی مقدم باشد زیرا که اصل اسم وی در زبان یونانی Ptolemy

« ده است که چون معرب کنند » بطلمیوس « میشود و این خطاً ظاهراً از قدیمترین ابام خط عربی از ناسخین کتب ناشی شده است .

ص ۵۹ س ۷ : شنودم که بغزنین ده غلام بود ... این حکایت رافزونی استرامادی در بحیره آورده است (ص ۲۵۷)

ص ۵۹، س ۲۱ : یوسف یعقوب، بسباق زبان فارسی یعنی بوسف بن یعقوب.

ص ۶۶، س ۱۵ : یکی جد پدر من و شمگیر بن زیار، در سبب مرگ

و شمگیر بن زیار جمله مورخین همدانستند که اسب سوار بود در راه خوکی بوی رسید و اسبش رم کرد و از سرزمین افتاد و بمرد ' ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل سکزی در کتاب جامع الشاهی در آخر کتاب در فصل ' ذکر تاریخ الحوادث ' که تاحوادث سال ۳۹۲ را ضبط کرده در سال ۳۵۷ می نویسد که روز یکشنبه ۲۴ محرم هنگامی که وشمگیر بری میرفت در راه خوکی بوی برخورد و اسبش ' مید و از سر بیفتاد و بمرد.

ص ۶۶، س ۱۵ - ۱۶ : و دیگر پسر عم من امیر شرف المعالی، پدر مؤلف

اسکندر بن قابوس بوده روی دوعم داشته است : نخست منوچهر بن قابوس و دوم دارا ابن قابوس و پدرش اسکندر پسر سوم قابوس بود ' از دارا پیری در کتابها ننوشته اند و ظاهراً از وی کسی نمانده است و از منوچهر بگانه پیری که ذکر کرده اند همان انوشیروانست که با کالبجار خوانده میشده و از ۴۲۰ تا ۴۲۴ جانشین پدران خود بوده است ولی سبب مرگ وی را کتابها ذکر نکرده اند و از بن سطور معلوم میشود که وی شرف المعالی لقب داشته و از اسب افتاده و مرده است ' در خاندان زیار چهار تن از بنگونه القاب داشته اند : نخست قابوس که شمس المعالی لقب داشت ' دوم پسرش منوچهر که فلک المعالی لقب گرفته بود ' سوم مؤلف همین کتاب کیکاوس ابن اسکندر که عنصر المعالی لقب داشته و چهارم بنابر بن سطور با کالبجار انوشیروان ابن منوچهر که شرف المعالی لقب داشته است .

ص ۷۰، س ۱ : بنام نکو کر بهیرم رواست ... این شعر از فردوسیست '

رجوع کنید با مثال و حکم آقای دهخدا ' ج ۱ ' ص ۱۹۹ ' س ۲۹

ص ۷۰، س ۱۱ : از جد من شمس المعالی حکایت کنند ... این حکایت را

محمد عوفی در باب یازدهم از قسم دوم جوامع الحکایات و لوامع الروایات چنین

آورده است :

« آورده‌اند که کاوس نبیره شمس المعالی قابوس و شمگیر در اثنای پندها که پسر را مبداد گفت : یکی از حزمهای پادشاه آنست که از هر کسی که بدیشان گمان خلاف میکند او را بکشد و در ابقای او خلل ملک خود داند و گفت : ای پسر بدان که جد من مردی قتال بود و گناه هیچکس عفو نکردی و با این همه سیاست نیز خشم افتاده بود و بدان سبب لشکر بروی بد دل شدند و باعم من فلك المعالی بیعت کردند تا او برادر خود (۱) شمس المعالی را بگرفت و بند کرد و بضرورت از بهر آنکه لشکر گفتی که اگر نوباما یکی نشوی ما این ملک را بیدگانه دهیم و چون بدانت که ملک از خاندان ما بیرون خواهد رفت بضرورت از جهة ملک برادر خود بیرون آمد و برادر را بگرفت و در بند کرد و در مهد نشانند و جد من شمس المعالی آن مرد را که بروی موکل بود سؤال کرد که : ای ابو عبدالله هیچ میدانی که این کار که کرد و تدبیر که بود که کاری بدین بزرگی بانمام رسانید و مرا از آن هیچ معلوم نشد؟ ابو عبدالله پنج کس را از آن سپهداران نام برد که این کارها ایشان کرده‌اند ولیکن آن کار را از آن پنج کس مبین ' از خود بین که ترا این همه از کشتن بسیار افتاد ' که چون در سیاست افراط میکردی دلها از تو نفور شد . شمس المعالی گفت : غلط کرده‌ای ' مرا آنچه بر من آمد از مردم ناکشتن آمد ' که اگر من ترا و آن پنج کس دیگر را کشته بودمی و رعایت حزم بجای آوردمی هرگز مرا این پیش نیامدی » .

همین حکایت را بهاء الدین محمد کاتب معروف بابن اسفندیار در تاریخ طبرستان آورده ، رجوع کنید بترجمه انگلیسی ادوارد براون از تاریخ طبرستان - چاپ اوقاف کتب - ص ۲۳۲-۲۳۳) و نیز همین حکایت را دولتشاه در تذکرة الشعراء (چاپ لندن - ص ۴۸-۴۹) آورده است .

ص ۸۶، س ۱: الجاراحی، رجوع کنید بامثال وحکم آقای دهخدا، ج ۱ -

ص ۲۳۹ .

ص ۸۹، س ۱۲: مهفوع، رجوع کنید بنهاية الادب نوبری - ج ۳ -

ص ۱۲۱ س ۱۸ .

ص ۹۰ ، س ۸: احمد فریغون ، در خاندان فریغونیان که از اواخر قرن سوم تا آغاز قرن پنجم حکمرانان مستقل گوزگانان (جوزجان) بوده‌اند در تن امیر باسم احمد هست : نخست مؤسس این سلسله احمد بن فریغون و پس از او سوم شخص این خاندان احمد بن محمد بن فریغون که برادر زاده مؤسس این سلسله بوده است .

خاندان فریغونیان با بقول مورخین آل فریغون ظاهراً از ۲۷۹ تا ۴۰۱ در گوزگانان حکمرانی داشته‌اند . گویا از زمانهای بسیار قدیم درین ناحیه حکمرانی را از پدران خود ارث برده‌اند و نخستین کسی که از ایشان معروفست احمد بن فریغونست و قلمرو ایشان که باسم گوزگانان خوانده می‌شد شامل تمام ناحیه ای بود که در میان مرو الرود و بلخ واقعست و پای تخت ایشان شهر بهودیه بود . چند تن از دانشمندان معروف قرن چهارم ایران نعمت پرورده این خاندان بوده‌اند چون ابوبکر خوارزمی مؤلف مفاتیح العلوم و ابوالفتح بسّی شاعر و دبیر معروف . بدیع الزمان همدانی نیز از دور با ایشان روابط داشته است چنانکه مکتوبی باین فریغون نام که معلوم نیست کدام يك از امرای این خاندانست نوشته (بقیة الدهر ج ۴ - ص ۱۸۲) و اشعاری در مدح همین ابن فریغون سروده است (بقیة الدهر - ج ۴ - ص ۱۹۵) و اشعار ابوالفتح بسّی در مدح ابن خاندان که ابو نصر عتبی در کتاب بمبئی خود آورده معروفست . ابن خاندان همواره در جلالت قدر و پرورش دانشمندان معروف بوده‌اند چنانکه ناصر خسرو در قصیده معروف که پس از مرگ محمود غزنوی و تسلط سلجوقیان بخراسان باین مطلع سروده :

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را مرا هل فضل و خرد را نه عام و نادان را
از جمله ابیانی که در شوکت و حشمت محمود غزنوی گفته است گوید :
کجاست آنکه فریغونیان ز هبت او ز دست خویش بدادند گوزگانان را
در باب تاریخ ابن خاندان اطلاعات کافی در کتابها نیست و آنچه هست پراکنده

و متناقض است و درین سطور گرد آوردم:

نخستین کسی که از بن خاندان در تاریخ معروفست احمد بن فریغون موسس این سلسله است که در حدود ۲۷۹ این سلسله را تأسیس کرده (زامبور - ص ۲۰۵)، حاج خلیفه در تقویم التواریخ (ص ۵۶) در وقایع سال ۳۸۶^۱ ظهور آل فریغون از خوارزمیان در خوارزم ضبط کرده و مسکست که در خوارزمی بودن ایشان و پادشاهی کردنشان در خوارزم بخط رفته است و همین خط را قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا کرده و خاندان فریغونیان را با خانواده مأمویان خوارزم که خوارزمشاهان قدیم باشند اشتباه کرده است (بنا بر گفته میرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهار مقاله ص ۲۴۳) و همین شبهه برای حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (چاپ اوقاف کتب ص ۳۸۸ - ۳۸۹ و ۴۰۰) روی داده و مأمون بن محمد خوارزمشاه را بخط فریغونی دانسته است.

تنها اطلاعی که از بن احمد بن فریغون بدست آلت که محمد نرشخی در تاریخ بخارا (چاپ پاریس - ص ۸۵) می نویسد که علی بن حسین پس از مغلوب شدن از عمرو بن لیث از بن امیر احمد که امیر گوزگانان بود باری خواست و جواب نیکو نیافت و بعد چون عمر و لیث بر خراسان استیلا یافت بابو داود امیر بلخ و احمد بن فریغون امیر گوزگانان و اسمعیل بن احمد سامانی امیر ماوراء النهر نامه نوشت و ایشان را بطاعت خود خواند؛ از بن قرار در سال ۲۶۵ که عمرو بن لیث بر خراسان دست یافته است ابن احمد بن فریغون امیر گوزگانان بوده و ناچار تاریخ ۲۷۹ که برای آغاز حکمرانی وی می نویسند متزلزل میشود.

دومین کسی که از بن خاندان می شناسیم محمد بن فریغون برادر احمد موسس این سلسله است که بنا بر ضبط زامبور (ص ۲۰۵) در حدود ۳۳۷ بحکمرانی رسیده و دو حدود ۳۹۰ در گذشته است و کنیه او ابونصر بوده و سکه های او بها رسیده^۲ منجم باشی (ج ۲ - ص ۲۷۰) کنیه او را ابوالحارث مینویسد و گوید با ناصرالدین

سبکتکین خویشی کرد و در زمانی که محمود غزنوی بر خراسان استیلا یافت مرد.

- سومین شخص ابن خاندان که از دیگران معروفتر است و در کتابها اطلاعاتی بیشتر در باب وی میتوان یافت احمد بن محمد فریغونی پسر محمد بن فریغون سابق - الذکر است. زامبور مینویسد که از حدود ۳۶۸ تا سال ۴۰۱ حکمرانی داشته و کنیه او را ابوالحرث ضبط کرده. منجم باشی کنیه او را ابونصر و نام وی را احمد بن ابوالحرث آورده و گوید (ص ۲۷۰ از ج ۲) تا سال ۴۰۱ که مرد محمود غزنوی وی را بفرزندش پذیرفته و مراعات وی میکرد و چون مرد محمود قلمرو او را گرفت؛ اما در مآخذ دیگر همه جا کنیه او را ابوالحرث نوشته اند، مخصوصاً غنی که معاصر وی بوده در تاریخ بمبئی همه جا کنیه او را ابوالحرث ضبط کرده، ابن احمد بن محمد با نوح بن منصور سامانی روابط دوستانه داشت و در سال ۳۸۳ نوح بن منصور بوی نوشته است که با فائق جنگ کند (ابن اثیر در وقایع سال ۳۸۳ و ترجمه بمبئی جرفادقانی ص ۱۱۴) در همان سال که نوح بن منصور ببخارا رفت پس از بازگشت از بخارا ابوالحرث مزبور بوی پیوست (ترجمه بمبئی ص ۱۳۱) در سال ۳۸۵ که محمود غزنوی بهرات نزد ناصرالدین سبکتکین پدرش رفت از هر جا باری خواستند و ابوالحرث فریغونی از کوزگانان بیاری ایشان آمد (زین الاخبار گردیزی ص ۵۶)، در سال ۳۸۷ که در میان محمود و برادرش اسمعیل بر سر سلطنت جنگ بود ابوالحرث در میان ایشان میانجی شد (ترجمه بمبئی ص ۱۸۹) و در سال ۳۸۸ که وزیر ابوالمظفر از فائق گریخت نزد ابوالحرث مزبور رفت (ترجمه بمبئی ص ۱۹۹).
- احمد بن محمد فریغونی بنابر گفته ابن اثیر (در وقایع سال ۴۰۱) در سال ۴۰۱ رحلت کرده و زامبور گوید که در بن سال ابن خاندان منقرض شد، حاج خلیفه در تقویم التواریخ (ص ۵۷) انقراض آل فریغون را در سال ۴۰۶ ضبط کرده و باز همان اشتباه در باب خوارزم را تکرار کرده است، گردیزی در زین الاخبار (ص ۷۴) مینویسد که در سال ۴۰۸ محمود غزنوی حکمرانی کوزگانان را پسرش

محمد سپرد. غنّی در کتاب بمبئی (ترجمه بمبئی ص ۳۰۵-۳۰۶) گوید: در زمان آل سامان حکمرانی کوزگانان پدر بر پسر با فریغونیان بود و ایشان مردمان بزرگوار و بخشنده و بزرگ همت بودند و بسیار کسان از ایشان نعمت برده اند و ابو الحرث احمد بن محمد بزرگترین مرد این خاندان بود و در کرم و بخشنده کی شهره روزگار و ناصر الدین سبکتکین دختری از وی برای پسر خود محمود گرفت و دختری از آن خود را بابونصر پسر وی داد و در میان این دو خانواده پیوستگی برقرار شد و چون ابو الحرث مرد ناصر الدین سبکتکین آن دیار را پسر وی ابونصر باز گذاشت تا اینکه در سال ۴۰۱ ابونصر مرد و بدیع الزمان همدانی و ابو الفتح بستی در مدح این خاندان سخن بسیار گفته اند.

ازین سخنان کاملاً هویداست که ابن اثیر را خطائی دست داده و این خطا را زامبور نیز تائید کرده و سال ۴۰۱ سال مرگ احمد بن محمد فریغونی نیست بلکه سال مرگ پسر او ابونصر است که نام او معلوم نیست، ابن اثیر گوید در سال ۴۰۱ ابونصر احمد بن ابی الحرث محمد بن فریغون شوهر خواهر محمود مرد و وی و پدرش دوستدار دانشمندان بودند، باید این گفته را چنین تصحیح کرد: در سال ۴۰۱ ابونصر بن ابی الحرث احمد بن محمد بن فریغون مرد.

ازین شخص چهارم این خاندان یعنی ابونصر که آخرین امیر این سلسله بوده و در ۴۰۱ مرده است تنها اطلاعی که داریم اینست که دخترش زن محمد بن محمود غزنوی بوده (ترجمه بمبئی ص ۳۹۷).

پنجمین کسی که ازین خانواده معروفست محمد بن احمد بن فریغون پسر موسی این سلسله است که گردیزی کذیه او را ابو الحرث ضبط کرده و گوید (ص ۴۸) که نوح ابن منصور سامانی با وی خویشی کرد. غنّی در کتاب بمبئی (ترجمه بمبئی ص ۱۱۴) کتبه او را ابو المظفر نوشته و گوید در سال ۳۸۳ حکمران چغانیان بود و طاهر بن فضل چغانیان را درین سال از وی گرفت.

این امیر محمد بن احمد نیز در پرورش دانشوران میکوشیده و کتابی که در سال ۳۸۲ با اسم «حدود العالم من المشرق الى المغرب» بربان فارسی در جغرافیای عالم تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست با اسم ابن امیرست و در مقدمه آن مؤلف نام وی را چنین یاد میکند: «ابی العرث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین» (رجوع کنید به مقدمه حدود العالم چاپ لندن گراد ۱۹۳۰).

ششمین کسی که ازین خاندان می شناسیم فریغون بن محمد است که در سال ۳۹۴ محمود غزنوی با چهل هزار علم وی را بجنک ابراهیم منتصر آخرین امیر آل سامان فرستاده (ترجمه بمعنی ص ۲۳۲)، ظاهراً ابن فریغون بن محمد پسر ابونصر محمد بن فریغون دومین امیر این خاندان بوده است. شخص دیگری هم ازین خانواده می شناسیم با اسم حسن که بیهقی (چاپ طهران ص ۱۰۷ و چاپ کلاکته ص ۱۲۵) در باب جوانی سلطان مسعود در زمان پدرش نام می برد و اسم او را «حسن پسر امیر فریغون» می آورد و وی در جوانی مسعود با او معاشر و هم سن بوده ولی معلوم نیست که ابن حسن ابن فریغون پسر کدام يك از امرای این خاندان بوده، شاید پسر همان فریغون بن محمد سابق الذكر باشد.

ص ۲۲، س ۵: لیبی گوید؛ سید الشعراء لیبی خراسانی از شعرای معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده، در تذکرها جزئیاتی از احوال وی ننوشته اند، محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ - ص ۴۰) فقط بدین نکته قناعت میکند که وی مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین بوده که مراد امیر عضدالدوله ابوبغوب یوسف بن سبکتکین برادر محمود غزنوی باشد و عوفی در کتبه وی اشتباه کرده است و ظاهراً اساس ابن مطلب خطاست زیرا در قصیده ای که از وی مانده کتبه ممدوح خود را ابوالمظفر می آورد و چون در آن قصیده گذشتن خود را از رود جیحون برای پیوستن بممدوح خویش یاد میکند پیدا است که ابن قصیده را در مدح یکی از امرای ماوراء جیحون سروده و در آن عصر امیری بدین خصایص که مدح شاعری چون لیبی را بشاید جز امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر امیر معروف چغانیان نیست که دقیقی و فرخی و منجیک هر سه بنو بت شاعر دربار وی بوده اند و ظاهراً لیبی

نیز از خرد پرور بها و هنرنوازهای وی بهره مند شده و بنوبت شاعر دربار وی بوده است .
 بیش از این از احوال لبیبی اطلاعی نتوان یافت و از شعر او نیز جز ۱۸۸ بیت بما نرسیده
 و گذشته از آن ابیات يك مصرع دیگر باقیست که در همین مورد در متن حاضر باقی
 مانده و مصرعی که مسعود سعد سلمان از وی تضمین کرده و در قصیده ای بدین مطلع :

بنظم و نثر کسی را گرافتخار سزا است مراسز است که امروز نظم و نثر مراست
 که استقبال از لبیبی کرده است در بابان سخن خود گوید :

بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم با استاد لبیبی که سید الشعراست
 بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : سخن که نظم دهند آن درست باید و راست
 و از این ابیات معلوم میشود که لبیبی در میان شعرا بلقب ' سید الشعراء ' معروف بوده
 ۱۰ و وی را قصیده ای بوده است که مصراع اول آن چنین بوده :
 سخن که نظم دهند آن درست باید و راست

از میان ۱۸۸ بیت که از اشعار لبیبی بما رسیده ۴۴ بیت در مجمع الفصحا (ج ۱ -
 ص ۴۹۴) و لباب الالباب (ج ۱ - ص ۴۰ - ۴۱) ثبت آمده و ۱۴۴ بیت دیگر
 در سفینه ها و در فرهنگها (فرهنگ اسدی و فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری و
 ۱۰ فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی) بشاهد لغت بنام وی آورده اند ، از جمله اشعار
 وی قطعه معروفیست شامل پنج بیت که ابو الفضل بیهقی در تاریخ خود (ص ۶۷
 از چاپ طهران و ص ۷۷ از چاپ کاکته) از وی نقل کرده و مرحوم هدایت نیز
 در مجمع الفصحا آورده است ، منتهی در چاپ طهران و چاپ کلکته از تاریخ بیهقی
 هر دو جا نام شاعر را بخطا لبی آورده اند ، دیگر از اشعار وی قصیده غرائبست
 ۲۰ شامل ۵۹ بیت که ۳۳ بیت آنرا عوفی در لباب الالباب بنام وی ثبت کرده و بیت
 چهارم آن در مجمع الفرس سروری باسم وی تصریح شده است ولی این قصیده را بخطا
 در دیوان منوچهری چاپ کرده اند و در بعضی از نسخهای دیوان فرخی نیز ثبت شده
 و چون قصیده بسیار بلند است و بگانه قصیده است که از لبیبی بما رسیده و نسخه ای
 که در لباب الالباب و در دیوان منوچهری چاپ شده غلطها و نواقص بسیار دارد
 ۲۵ کامل ترین نسخه آنرا که مسود این اوراق فراهم آورده است در بن مقام ثبت میکند :

نهادم مهر خرسندی بدل بر
 بدل کز دل بدیده در زد آذر
 ز مهرگان هم چو سوزان سونش زر
 جگر بریان و پر خون عارض تر
 بچنگ اندر غنان خنگ رهبر
 چه داری مرمرابی خوابوی خور
 فرو نه يك ره و برگیر ساغر
 همان از باختر رفتی بخاور
 بگشتی در جهان همچون سکندر
 چه مابه بینم از کار تو کیفر
 چه داری عیش من بر من مکر
 سپهر آراسته چهره بگوهر
 فغان زین ره نورد هجر گز
 که دارد دور ما را يك زد دیگر
 فرو ماندم من اندر کار مضطر
 مرا بایسته تر بسیار و خوشتر
 سفرهائی همه بی سود و بی مر
 گذشته است از گذشته یاد ناور
 که زی تو زود باز آیم توانگر
 بیابان بر ره انجامی که مشر
 هوا چون قیر و زو هامون مقیر
 بروی سبز دریا برك احمد
 مفرق گشته اندر لؤا و تر
 بتارك بر نهاده غفره مفر
 که اندر قمر او بگذشت لشکر

چو بر کندم دل از دبدار دلبر
 نو گوئی داغ سوزان بر نهادم
 شرور دیدم که بر روبه همی جست
 مرا دید آن نگارین چشم کربان
 (۵) چشم اندر شرار آتش عشق
 مرا گفته دلارامم بیارام
 هوا اندوده رخساره بدوده
 ز جا بجا بجا بلسا رسیدی
 سکندر نیستی لبیکن دوباره
 ۱۰ (۱۰) ندانم تا ترا چو آب آزمایم
 مرا در آتش سوزان چه سوزی
 فرود آزود از زین و بیارام
 فغان زین باد پای کوه دبدار
 همانا از فراقست آفریده
 ۱۵ (۱۵) خرد زین سو کشید و عشق زانو
 بدلبر گفتم ای از جان شیرین
 سفر بسیار کردم راست گفتی
 بدآنم سرزنش کردی روا بود
 ازین رفتن نسکر تا غم نداری
 ۲۰ (۲۰) برفت از پیشم و پیش من آورد
 رهی دور و شبی تار يك و تیره
 گمان بردی که باد اندر پراکند
 خم شوله چو خم زلف جانان
 مکمل گوهر اندر تاج اکلیل
 ۲۵ (۲۵) مجرّه چون بدریا راه موسی

بذات النعش چون طباطب سبمین
 همی گفتم که طباطب فلک را
 زمانی بود سر برزد مه از کوه
 چو زر اندود کرده گوی سبمین
 ۵ (۳۰) مرا چشم اندر ایشان مانده خیره
 بر یک اندر همی شد باره تازان
 برون رفتم ز ربک و شکر کردم
 دمنده از دهائی پشم آمد
 شکم مالان بهامون در همی رفت
 ۱۰ (۳۵) گرفته دامن خاور بدنبال
 ازو زادت هر چاندز جهانست
 بیماران بهاری بوده فری
 شکوه آمد مرا و جای آن بود
 مدبح شاه بر خواندم بجبجون
 ۱۵ (۴۰) نواضع کرد بسبار و مرا گفت
 که من شاگرد کف راد اویم
 بفر شاه از جبجون گذشتم
 وز آنجا تا بدین درگاه گفتم
 همه بالا پر از دیبای رومی
 ۲۰ (۴۵) کجا سبزه است بر فرش مفقد
 یکی چون نامه مانی منقش
 نوگفتی هیکل زردشت گشت
 گمان بردی که هر ساعت بر آید
 بدین حضرت بدان گونه رسیدم
 نهاده دسته زیر و پهنه از بر
 چو گوی کوی شاید بردن ایدر
 برنک و روی مهجوران مزعفر
 شد از دیندار او گیتی منور
 روان مدهوش و مغز و دل مفکر
 چو در غرقاب مرد آشناور
 بجده پیش یزدان گر و گر
 خروشان و بی آرام و زمین در
 شده هامون بزیر آن مقعر
 نهاده بر کران باختر سر
 زهرج اندر جهانست او جوان تر
 بگرمای حزبران کشته لاغر
 که حالی او خیالی بود منکر
 بر آمد بانگ ازو کالله اکبر
 زهن مشکوه و بی آزار بگذر
 که نومدحش همی بر خوانی از بر
 یکی موی ازین من ناشده تر
 کشادستند مر فردوس را در
 همه باین پر از کالای ششتر
 کجا شاخت بر شاخش مشجر؟
 یکی چون صورت آزر مصور
 زبس لاله همه صحرا سراسر
 فروزان آتش از دربای اخضر
 که زی فرزند بعقوب پیمبر

- (۵۰) بدین درگاه عالی چون گذشتم
رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان بال بکشد
بشارت نامه زیر پرش اندر
بنامه در نبشته کای دلارام
رسیدم دل بکام و کان بگوهر
بدرگاهی رسیدم کز بر او
نیارد در گذشتن خط معور
سرانی مر سعادت پیشکارس
زمانه چاکر و دولت کدبور
(۵۵) بسدر اندر نشسته پادشاهی
ظفر باری بکنیت بوالمظفر
بتاجش بر نوشته عهد آدم
بتیفش در سرشته هول محشر
که زن از هیبت او بار گیرد
چو خواهدزاد تمساح و غضنفر
جهان را خور کند روشن و لیکن
زرای اوست دایم روشنی خور
زبار همت او گشت گوئی
بدین کردار پشت چرخ چنبر
- از ابیات پراکنده لبیبی که در فرهنگها ثبت شده بخوبی آشکارست که وی شاعری
فحل و صاحب اندیشه و حکیم بوده است و سخنان حکمت آمیز بسیار می گفته .
مخصوصاً از دو بیت او پیداست که از کتابهای دینی ایران قدیم و اوستا و یازند
آگاه بوده 'نخست درین بیت که گوید:
- از اطاعت با پدر زردشت پیر خود بنسک آفرینگان گفته است
نسک آفرینگان همان آفرینگان شامل پنج جزء از قسمت های خرده اوستاست که
هنوز بدست نیست (رجوع کنید بکتاب 'زند اوستا - ترجمه دارمستر - ج ۲ - پاریس
۱۸۹۲ - ص ۷۲۸-۷۲۹) و در بیت دیگر گوید:
- گویند نخستین سخن از نامه یازند آنست که با مردم بداصل میبوند
نکته دیگر که از ابیات پراکنده وی برمی آید اینست که در هجو گفتن
بد طولانی داشته و اهاجی بسیار رکبک و زننده می سروده است و درین فن از شاعری
کمال توانائی را داشته و ابوالفرج نامی از شعرای معاصر خود را هجو میکرده و در
مهاجات نام او را تغییر داده و بجای ' بلفرج ' مخفف ابوالفرج بسباق زبان فارسی
' بلفرخج ' گفته است زیرا که ' فرخج ' در لغت فارسی بمعنی پلید آمده است. شاعر

دیگری از معاصران خویش را که 'برقمی' تخلص میکرد هجو گفته است و از ابیات پراکنده ای که از او مانده بیشتر آنها در هجو و دارای معانی و کلمات رکبک و ناسزاست. از این ابیات پراکنده برمی آید که وی را چهار منظومه مثنوی در حکایات و داستانها بوده است: نخست منظومه ای بیحر متقارب که بیست و شش بیت آن بهمارسیده و از آن جمله است این بیت:

ز جودم جهان پر ز آوازه شد روان نیاکان بمن نازه شد

دوم منظومه ای در وزن مدس محذوف از بحر هزج و بوزن خسرو و شیرین نظامی که از آن شش بیت باقیست و منجمله این بیت:

نبابی در جهان بی مهر باری نه فرسنگی و نه فرسنگ ساری

۱۰ (فرسنگ سار نشانیست که در راهها برای نمودن هر يك فرسنگ راه می گذارند) سوم منظومه ای در بحر خفیف که چهار بیت از آن مانده است و از آن جمله است این بیت:

سند و داد جز پیدشادست داوری باشد و زبان و شکست
(پیدشادست بمعنی نقد و پسادست بمعنی نسیه است)

۱۰ چهارم منظومه دیگری در وزن مدس مقصور از بحر رمل و بوزن مثنوی جلال الدین بلخی که از آن سه بیت مانده است و از آن جمله این بیت:

بافکاری بود در شهر هری داشت زیباروی و رعنا دختری
(بافکار مشتق از بافتن و بمعنی بافنده است)

ص ۹۲، س ۵-۶: هرک مردست جفت او زن بود؛ رجوع کنید بامثال و

۲۰ حکم آقای دهخدا - ج ۴ - ص ۱۹۴۹

ص ۹۵، س ۸: مارا حاجبی بود با منظر حاجب گفتندی؛ ازین قرار بدر

مؤلف امیر اسکندر بن قابوس را حاجبی بوده است ابو منظر نام که جز در بن مورد ذکر از او نتوان یافت.

ص ۹۷، س ۳: من لم یؤدبه الابوان... رجوع کنید بامثال و حکم آقای
آقای دهخدا - ج ۴ ص ۱۷۴۹ رج ۱ ص ۲۴۷ در ماده ' الدهر احق المودین ' .
ص ۹۷، س ۱۴: چون ۳: تاسف از مقرر خویش... ابن حکایت را محمد
حبله رودی در جامع التمثیل آورده است (رجوع کنید بجامع التمثیل چاپ تبریز
۱۳۱۰ - ص ۱۱۱) .

ص ۹۹، س ۴: لیس الیبع علی ابناء الملوك ، رجوع کنید بامثال و حکم آقای
دهخدا - ج ۴ ص ۱۳۷۳ .

ص ۱۰۰، س ۲۰: بشوی ای برادر از آن دوست دست ابن بیت از
سعدیست و در چاپ مرحوم هدایت ظاهراً کاتب نسخه اصل از خود الحاق کرده
۱۰ و سعدی چنین گفته است :

بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنان بود هم نشست
(رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا ج ۱ ص ۴۴۳ رج ۱ ص ۲۹۶
و در ماده ' اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد ' س ۳۵۴ از ج ۱) .
ص ۱۰۳، س ۱۰: عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن ، ابن بیت از
۱۰ رباعی ابوالفرج رونی شاعر معروف قرن پنجمت و بیت نخستین آن چنین است :
ابن پند نگاه دار هموار ای تن بر کرد کسی که خصم نوهت متن
(رجوع کنید بدیوان ابوالفرج رونی - چاپ مجله ارمغان - ص ۱۴۴
و کتاب امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۳ ص ۱۱۰۴) .

ص ۱۰۴، س ۱۵: چنانکه زنی بری پادشاه بود... ابن حکایت را
۲۰ محمد عوفی در باب بیست و دوم از قسم سوم جوامع الح-کابات و لوامع الروابات
چنین آورده است :

' آورده اند که در عهد سلطان محمود زنی بود پادشاه و در آن ولایت او را سیده
گفتندی و او زنی بود عظیم کار دان و زیرک ' زن امیر فخر الدوله ' چون فخر الدوله
بر حمت حق پیوست او را پسری بود مجد الدوله نام ولیکن ناخلف و پادشاهی را نمی

شایست ، پس نام ملك بر وی بود اما مادرش کار می راند و در شهر ری و اصفهان سی و اند سال پادشاهی کرد ، چون سلطان محمود بشنید که پادشاه عراق باسم و رسم زینت بنزدیک او رسولی فرستاد و گفت : باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج پذیری و بفرستی و اگر از آنچه گفتم ابا نمائی با لشکری بسیار و حشمی بی شمار بدان ولایت نازم و ملك و دوات تو بر اندازم . چون رسول پیغام بگزارد آن زن رسول را گفت : سلطان محمود را بگویی که ناشوهرم فخرالدوله در حیات بود مرا اندیشه میبود که قصد دبار من کنی ، اما چون او بر حمت ایزدی پیوست و ملك بمن رسید این اندیشه بکلی از دل من زایل شد ، که با خود اندیشه میکردم که سلطان محمود پادشاهی بزرگست و این قدر داند که بجنگ زنی نباید رفت و اکنون من محاربت ترا آماده ام ، اگر از [تو] بهزیمت روم مرا هیچ عار نبود که گفته اند :

گر بر از چو نو پادشه عیب نیست

و اگر نواز من شکسته کردی ترا عاری عظیم باشد و مرا فخری بزرگ و چون این سخنها بسمع محمود رسید هرگز ذکر عراق نکرد و بدو و کفایت آن زن ملك از خصم مصون بماند . همین حکایت را دولتشاه نیز در تذکرة الشعراء آورده است (رجوع کنید بتذکرة الشعراء چاپ لیدن - ص ۴۳-۴۴) .

ص ۱۰۸ ، س ۵-۶ : يك ديك دو تن بیزند خوش نیاید ، در اصل چنین بود و ظاهراً میبایست « جوش نیابد » صحیحتر باشد و این همان مثلثیست که عوام درین زمانه گویند « ديك شرا کنی جوش نمی آید » .

ص ۱۰۸ ، س ۶ : بدو کدبانو خانه ناروخته مالد ، رجوع کنید بسباحتنامه

۲۰ نظام الملك - چاپ طهران - ص ۱۱۵ و امثال و حکم آقای دهخدا - ج ۲ - ص ۷۱۳ .

ص ۱۱۴ ، س ۱۵ : كل شینی من الثقیل ثقیل ، رجوع کنید بامثال و حکم

آقای دهخدا - ج ۱ - ص ۱۴۳ در ماده « از گرانان گران بود همه چیز » .

ص ۱۱۵ ، س ۱۶ : قاضی القضاة ابو العباس رویانی ، در باب این مرز که

ظاهراً از معاریف زمان خویش بوده بهاء الدین محمد کاتب در تاریخ طبرستان چنین

گوید: «قاضی القضاة ابو العباس روبانی - هنوز قضاء طبرستان در خاندان اوست (یعنی در سال ۶۱۳ که زمان تألیف کتابست) ، بعهد شمس الهمالی قابوس بجمله ولایت حاکم شریعت او بود و مفتی و صاحب تصنیف و حکایات قضاء او بسیارست ، یکی آنکه وفق بمجلس الحکم او مردی بریکی دعوی صد دینار زر کرد ، مدعی علیه انکار فرمود ، گفت : البته خبر ندارم دروغی گواه طلبید ، گفت : گواه ندارم ، فرمود خصم را سوگند دهند . مرد روی بر زمین نهاد که : قاضی مسلمانان او را سوگند ندهد که بدروغ بخورد و مال من برد . گفت : ای مرد شریعت اینست و من بخلاف شرع شروع نکنم . مرد دیگر باره بروی افتاد و خاک بر سر مریخت و ضعیف حال و درویشی و قلت بسیار نمود او را و حاضران را بخشایش آمد . مرد را گفت : بجهت من حکایت کن که او را دین چگونه دادی . گفت : ای قاضی مسلمانان ، بیست سالت نا میان ما دوستی و مخالفت و برادری و شفقت ، محبت تمام ، این مرد بر کنیزکی عاشق شد ، هر لحظه چنانکه رسم شیفگان باشد سر انبان راز و نهان پیش من گشادی و بندی از بس نضاع بر دل من نهادی ؛ روزی بزیر درختی نشسته از کربۀ او گره زربگشودم و پیش او نهاده گفتم : ای برادر ، مرا در همه جهان مایه و پیرایه اینست ، اگر قادر هستی که بدین محقر کنیزک بخری و ماهی دو بداری ، چون بازار سودا ، تو فتور و کسادى بابد باز بفروشی و همین محقر بمن رسانی برگیر و مرا رنج دل میفزای . چون زر بدید و سخن بشنید در پای من افتاد و گفت : صد دینار دیگر من دارم ، برهم نهم و چنین کنم . امروز بکمال شد تا کنیزک بخربد و از من باز برید ، هر چه میگویم کنیزک بفروش دانی نمیدهد و وجوه زر من نمیزارد . قاضی گفت : توانی رفت و آن درخت را که شما بسایه آن نشسته بودید پیش من آورد ؟ گفت قاضی القضاة داند که درخت اگر متحرك بدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه عنای نبر گفت : این مهر من پیش درخت بر و عرض کن . مرد از فرمان او چاره ندید ز بر راه بایستاد . قاضی بفصل دیگر خصوصیات مشغول شد ، بعد از مدتی التفاتی بدین

مدعی علیه کرد و گفت: خصم تو این ساعت بنزدك آن درخت رسیده باشد؟ گفت: نه، هنوز نرسیده باشد. قاضی دیگر باره به صالح احکام پرداخت، چون ساعت برآمد مرد رسید و پیش قاضی نوحه آغازید که: درخت را نطق نیست. گفت تو غلط می گوئی، گواهی درخت من شنیدم. مرد مدعی عایه گفت: قاضی القضاة را معلومست که درین موضع تا اینجا هستم هیچ درختی اینجا نیامد و گواهی نداد. قاضی گفت: ای ابله، اگر این مرد حکایت زر دادن و زبر درخت دروغ میگوید، چون از تو پرسیدم که آنجا رفته باشد، چرا نگفتی من ندانم، کدام درخت است؟ بروی زر الزام کرد و مرد مفر آمد و به هلت حق به مستحق رسید.

بجز این مطالب که مؤلف تاریخ طبرستان از متن حاضر برداشته است دیگر ۱۰ در باب ابن ابوالعباس روبانی چیزی نیافتم، شاید ابوالعباس قاضی ضریر که ابوحیان توحیدی گفته است در سال ۳۵۸ در ری در خانه صاحب بن عباد با وی بوده همین ابوالعباس روبانی باشد (رجوع کنید به ارشاد الاربیب (معجم الادباء) باقوت - ج ۲ ص ۲۹۲ - س ۱۳).

ص ۱۱۹: س ۶: لولا الجهال لهلك الرجال، رجوع کنید به مثال و حکم

۱۰ آقای دهخدا ج ۴ - ص ۱۳۷۳.

ص ۱۲۳، س ۱۶: مردی بود کوسفند دار ۰۰۰ این حکایت در میان ادبای

ایران بسیار معروفست و تاجائی که محرر این مقالات را آگاهیست چند تن در کتب نظم و نثر خویش آنرا آورده اند:

۱) محمد عوفی در باب شانزدهم از قسم سوم جوامع الحکایات ولوامع الروایات

۲۰ این حکایت را چنین آورده:

«آورده اند که یکی از معارف بصره کوسفندان داشتی و هر روز که شبان شبیر آن بدوشیدی او آب بسیار بر آن نهادی و بفروختی روزی شبان او را گفت: ای خواجه خیانت مکن، که عقیبت آن و خیمه است. خواجه بر آن التفات نکردی. روزی کوسفندان او در دامن کوه بودند، ناگاه بارانی عظیم پیدامد و سبلی شگرف روان شد و جمله

گوسفندان ببرد. پس شبان بنزدیک خواجه آمد. خواجه گفت: چرا گوسفندان را
نیارردی؟ گفت: ای خواجه، آنها که با شیر می آمیختن جمله جمع شدند و سیلی گشت
و گوسفندان را ببرد.

۲) شرف الحكماء سعدالدین کافی بخارانی شاعر قرن ششم در قه بده معروف
خود همین مضمون را چنین نظم کرده است.

بدخواجه ای شبان که گرفتی همیشه شیر آری شبان ز شیر گرفتن توانگرست
در کوزه های شیر فزودی همیشه آب بفروختی بخلق که شیر مظهرست
پیوسته شیر خود را با آب می فروخت پنداشت کارها همه ساله برابرست
بنگربدان شبان چه رسید از بلای حرص اینک بگویمت که دلت نیک غم خورست
۱۰ سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شریست
آواز داد هانش از گوشه ای و گفت کین خاک نوده خانه پاداش و کفرست
آن قطره های آب که در شیر می زدی شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گسترست
۳) خسرو دهلوی در مطلع الانوار همین مضمون را چنین سروده است:

۱۵ داشت شبانی رمه در کوهسار پیرو جوان گشته ازو شیر خوار
شیر که از بز بسو ربختی آب در آب شیر در آمیختی
بردی از آن آب ملمع بشیر نقره چون شیر زبرنا و بیر
روزی از آن کوه بصحرای خاک سیل در آمد رمه را برد پاک
آنکه جهان سوخته شیر کرد سوخته شد ناگاه از آن شیر سرد
۲۰ شیر خنک از نف تابش بسوخت جمله آن شیر ز آبش بسوخت
خواجه چو شد باغم و آزار جفت کار شناسیش در آن کار گفت
کان همه آب نو که در شیر بود شد همه سیل و رمه را در ربود

ص ۱۲۴، س ۱۸: الرفیق ثم الطريق، رجوع کنید بامثال و حکم آقای

دهخدا - ج ۱ ص ۲۴۹.

ص ۱۴۵ ، س ۹ : العلم علماں ، رجوع کنید بامثال و حکم آفای
دهخدا - ج ۱ - ص ۲۶۲ .

ص ۱۴۹ ، س ۴ : سته عشر ، نام مجموعه ای از شانزده کتاب جالینوس طبیب
معروف یونانیست که اطبای قدیم اساس طب را بر آن شانزده کتاب می گذاشتند
(رجوع کنید بکتاب الفهرست ابن الندیم - ص ۴۰۳) .

ص ۱۴۹ ، س ۵ : کتاب اسطقات ، از مؤلفات جالینوس و جزو همان کتابهای
شانزده گانه است (الفهرست موضع سابق الذکر)

ص ۱۴۹ ، س ۵-۶ کتاب مزاج ، کتاب المزاج از مؤلفات جالینوس و جزو
همان کتابهای شانزده گانه است (رجوع کنید بکتاب الفهرست در موضع سابق الذکر) .
ص ۱۴۹ ، س ۶ : کتاب قوی الطیه ، این کتابهم از همان کتابهای شانزده -
گانه جالینوسست ، در کتاب الفهرست ابن الندیم و در کشف الظنون حاج خلیفه
(چاپ استانبول - ج ۲ - ص ۲۹۵) نام این کتاب ' قوی الطبیعیه ' ضبط شده
(رجوع کنید بموضع سابق الذکر از کتاب الفهرست) .

ص ۱۴۹ ، س ۷ : تشریح کوچک ، در جزو مؤلفات جالینوس که ابن الندیم
۱۵ می شمارد کتابی باین اسم بانظیر این نیست ، در جزو کتب سته عشر ' کتاب المقالات الخمس
فی التشریح ' را نام میبرد و خارج از کتب سته عشر ' کتاب التشریح الکبیر ' که
مؤلف ازین پس خود جدا گانه ذکر میکند و ' کتاب اختلاف التشریح ' و ' تشریح
الحيوان الميت ' و ' تشریح الحيوان الحی ' و ' کتاب فی علم بقراط بالتشریح ' و
' کتاب علم ارسطو طاليس فی التشریح ' و ' کتاب تشریح الرحم ' و ظاهراً هیچ يك
ازین شش کتاب اخیر ممکن نیست باشد . شاید همان ' کتاب المقالات الخمس فی التشریح ' ۲۰
است که جزو سته عشر است و باسم ' کتاب التشریح الصغیر ' برای امتیاز از ' کتاب
التشریح الکبیر ' معروف بوده است و مؤلف آنرا ' تشریح کوچک ' نامیده .

ص ۱۴۹ ، س ۸ : تشریح بزرگ ، مراد کتاب التشریح الکبیر جالینوسست
که جزو کتابهای شانزده گانه او نیست (الفهرست - موضع سابق الذکر) .

ص ۱۲۹، س ۹: **كتاب النبض**، در میان کتب شش‌عشر ابن‌الندیم دو کتاب در نبض نام می‌برد: یکی «كتاب الی طوثرن فی النبض» و دیگر «كتاب النبض الکبیر» که معلوم نیست مراد مؤلف کدام یک از این دو کتابست.

ص ۱۲۹، س ۱۰: **از رای بقراط و افلاطون طلب**، مراد «كتاب آراء بقراط و افلاطن» از مؤلفات جالینوسست خارج از سته عشر که ابن‌الندیم در کتاب الفهرست (ص ۴۰۴) ذکر کرده است.

ص ۱۲۹، س ۱۲: **كتاب الکون والفساد**، کتابیست از ارسطو شامل دو مقاله (کشف‌الظنون - ج ۲ - ص ۲۹۷ و کتاب الفهرست ص ۳۵۱).

ص ۱۲۹، س ۱۳: **كتاب السماء والعالم**، این کتاب نیز از ارسطو و شامل ۱۰ چهارمقاله است (کشف‌الظنون - ج ۲ - ص ۲۸۰ و کتاب الفهرست ص ۳۵۱).

ص ۱۲۹، س ۱۳: **كتاب النفس**، در جزو آثار جالینوس کتابی باین اسم مذکور نیست فقط در جزو کتابهایی که خارج از سته عشره است ابن‌الندیم (ص ۴۰۵) «كتاب فی ان قوی النفس تابعة لمزاج البدن» را نام می‌برد که ممکنست مراد مؤلف همین کتاب باشد و اما «كتاب النفس» مطلق کتابیست از ارسطو شامل سه ۱۵ مقاله (کشف‌الظنون ج ۲ - ص ۳۰۴ و کتاب الفهرست ص ۳۵۱).

ص ۱۲۹، س ۱۴: **كتاب الحس والمحسوس**، این کتاب نیز از ارسطو و شامل سه مقاله است (کشف‌الظنون ج ۲ - ص ۳۷۳ و کتاب الفهرست ص ۳۵۲).

ص ۱۲۹، س ۱۴: **كتاب الحيوانات**، ظاهراً مراد «كتاب الحيوان» ارسطوست شامل ۱۹ مقاله (کتاب الفهرست - ص ۳۵۲).

ص ۱۲۹، س ۱۵: **كتاب العلل والامراض**، از جمله کتابهای شانزده‌گانه ۲۰ جالینوسست منتهی در کتاب الفهرست (ص ۴۰۳) نام آن «كتاب العلل والاعراض» ضبط شده.

- ص ۱۲۰، س ۸: از تدبیر اصحا طلب باید کرد، مراد کتاب « تدبیر. الاصحاء » تألیف جالبینوسست که از جمله کتابهای شائزده گانه اوست (کتاب الفهرست ص ۴۰۳).
- ص ۱۲۰، س ۹-۱۰: تعلیمة المعرفة، یکی از کتب جالبینوس که خارج از سنه عشره است (کتاب الفهرست ص ۴۰۴) و نیز یکی از کتابهای بقراطست که جالبینوس تفسیر کرده (کتاب الفهرست ص ۴۰۱).
- ص ۱۲۰، س ۱۰: فصول بقراط، مراد « کتاب الفصول » بقراطست که جالبینوس تفسیر کرده (کتاب الفهرست ص ۴۰۱).
- ص ۱۲۰؛ س ۱۰: علم النبض کبیر و از نبض صغیر، رجوع کنید بآنچه ۱۰ در باب س ۹ ص ۱۲۹ پیش ازین گذشت.
- ص ۱۴۰، س ۱۱: کتاب البحران، از جمله کتابهای شائزده گانه جالبینوسست (کتاب الفهرست ص ۴۰۴).
- ص ۱۴۰، س ۱۴: کتاب ایام البحران، این کتاب نیز از کتابهای شائزده گانه جالبینوسست (کتاب الفهرست ص ۴۰۴).
- ص ۱۴۰، س ۱۵: کتاب الحمیات، از کتابهای شائزده گانه جالبینوسست منتهی ۱۰ در کتاب الفهرست (ص ۴۰۳) نام این کتاب بخط « کتاب الحمایات » چاپ شده و قطعاً باید کتاب الحمیات باشد یعنی کتاب اقسام نب (جمع حمی).
- ص ۱۴۰، س ۱۵: کتاب ماء الشعیر، همان کتاب الامراض الحادة تألیف بقراطست که کتاب ماء الشعیر نیز خوانده میشود (کتاب الفهرست ص ۴۰۹).
- ص ۱۴۳، س ۱: دویتی هاء ماوراءالنهری گوی، منوچهری دامغانی گوید: ۲۰
- بك مرغ سرود پارسی گوید بك مرغ سرود ماورالنهری
- ظاهراً ترانه ماوراءالنهری و سرود ماوراءالنهری آهنگ مخصوصی از موسیقی ایران بوده و از عبارات همین موضع معلوم می شود که آغای ماوراءالنهری از آهنگها و

اوزان مهیج و محرك بوده است مانند سرود های رزمی و نظامی معمول این زمان .
ص ۱۴۳، س ۶: و آنگاه بر سر کوی ترانه روم، در اصل عبارت هم چنین
 است ولی ظاهراً دو کلمه آن پس و پیش شده و می بایست چنین باشد: « آنگاه کوی
 بر سر ترانه روم ».

• **ص ۱۴۶، س ۱۳: خبر الناس من يرفع الناس**، رجوع کنید با مثال و حکم آقای
 دهخدا ج ۲ - ص ۷۶۷.

ص ۱۴۶، س ۱۷: عباس مرپر خویش عبدالله را.... عبد الله بن عباس بن
 عبدالمطلب در مکه در سال سوم پیش از هجرت ولادت یافت و از اصحاب رسول بود و از جمله
 راویان معروف حدیث است که احادیث صحیح را بوی می رسانند و در اواخر عمر در
 ۱۰ در طائف اقامت داشت و در آنجا بسال ۶۸ هجری در گذشت، اغلب از احادیث
 معتبر که در صحیحین وارد است بدو می پیوندد و وی را « بهترین ترجمان قرآن »
 دانسته اند، خلیفه دوم عمر بن خطاب برای وی بسیار معتقد بود و هرگاه که وی را
 مشکلی روی میداد با او در میان مینهاد.

ص ۱۴۷، س ۱۵: قمری گرگانی؛ ابو القاسم زیاد بن محمد قمری گرگانی،
 ۱۰ مؤلف مجمع الفصحاء نام وی را بخط زیاد بن عمر ضبط کرده، تنها اطلاعی که داریم
 منحصر بدین است که مداح شمس المعالی قابوس بوده و اشاره مختصری در حق او
 در لباب الالباب عوفی (ج ۲ - ص ۱۹ - ۲۰) و در مجمع الفصحاء (ج ۱ - ص
 ۴۷۷) رفته است و همان، طالب در حاشیه چهار مقاله (ص ۱۵۵) و در حاشیه
 حدائق السحر (چاپ آقای اقبال ص ۱۰۸ - ۱۰۹) مکرر شده است، نظامی عروضی
 ۲۰ وی را در چهار مقاله (ص ۲۸) جزو شعرای ملوک طبرستان می شمارد. از
 اشعار وی جز دوازده بیت بما نرسیده: قطعه ای شامل ۶ بیت که در لباب الالباب و
 مجمع الفصحاء و حواشی حدائق السحر چاپ شده، چهار بیت پراکنده که در
 بیت آن ازبک فسیده است و در حدائق السحر رشید و طواط (ص ۲۵ و ۳۸ و ۷۵)
 باقی مانده و بیت چهارم آنرا عطاء الله عطائی منهدی در کتاب « بدایع الصنایع » ذکر

کرده، بک بیت در همین مورد از متن حاضر و بیتی دیگر که در ص ۱۵۲، س ۱۳ ثبت افتاده و نام شاعر ندارد ولی بمناسبت وزن و قافیت آقای اقبال حدس زده اند که از وی باشد و حدس ایشان صائبست.

ص ۱۵۰، س ۶: **سیر الملوك**، سیر الملوك نامبت که مترجمین عربی و فارسی بنام کتابهایی که در احوال پادشاهان پیش از اسلام ایران پرداخته شده داده اند و اغلب آنها را از متن پهلوی ترجمه کرده اند و کامل ترین نمونه ای که به ما رسیده شاهنامه فردوسیست، کامل ترین بحثی که درین مورد شده عبارت از سلسله مقالاتیست که از شماره دهم سال پنجم (ص ۹) تا شماره هفتم سال دوم (دوره جدید) (ص ۱۵) در روزنامه کاوه مندرجست.

۱۰ ص ۱۵۲، س ۱: **چنان شودم که جد تو سلطان محمود...** مؤلف پیش از این در حق پسر خویش (ص ۲، س ۱۰ و ۱۱ و ص ۱۰۴ س ۲۱) گفته است که مادر نو فرزند سلطان محمود غزنوی بود (رجوع کنید به صفحه ۲۰۹). این حکایت را محمد عوفی در باب هجدهم از قسم اول جوامع الحکایات و لوامع الروایات آورده است (رجوع کنید به مقدمه جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد نظام الدین - چاپ اوقاف کتب - ص ۹۵ و ۱۸۱).

ص ۱۵۲، س ۱۴: **خواجه بونصر مشکان**، ابونصر احمد بن عبدالصمد مشکان صاحب دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی و پسرش محمود بود، در سال ۴۳۱ هجری رحلت کرد، وی یکی از بزرگان محررین و دبیران عصر خویش بوده و در انشای فارسی و عربی و خوشنویسی معروف بوده است و مدنیهای مدبد با کمال درستی در مقام خویش مانده و ابوالفضل بیهقی مورخ مشهور شاگرد وزیر دست او بوده و آنچه را در عمر خود ازین استاد شنیده است در کتابی باسم «مقامات بونصر مشکان» ضبط کرده که نسخه آن تا قرن هشتم نیز در میان بوده و سیف الدین حاجی بن نظام عقبلی در کتاب «آثار الوزراء» خود بعضی از مطالب آنرا نقل کرده است، در تاریخ بیهقی تقریباً در هر صحنه ای از او ذکر شده و شرح زندگانی و شرکت او در اموری که شاهد آن

بوده است داستانیت بسیار مفصل که از عهده ابن مقام خارج است. ابونصر بزبان عرب نیز اشعار نیکو سروده است و نهالجبی در خاص الخاص بعضی از آنها را آورده و ابن اثیر در وقایع - ج ۳۱ گوید که خط وی را در غایت نیکوئی دیده است.

ص ۱۵۴، س ۱۱، ابوبکر قهستانی، عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی فاضل

۵ وادیب مشهور ایران در قرن پنجم وندیم سلطان محمود غزنوی و از مختصان پسرش محمد بن محمود، جامع ترین شرح حالی که از نوشته شده در حواشی حدائق السحر چاپ آقای اقبال س ۹۳-۹۶ مندرجست و نیز رجوع کنید بدیمیه القصر باخرزی - چاپ حلب ص ۱۳۴-۱۳۸. وقتی سلطان محمود ابوبکر قهستانی را به سفارت بروم فرستاده است و سنائی غزنوی در حدیقه الحقیقه درین باب چنین گوید:

۱۰	شاه شاهان یمین دین محمود شاه غازی یمین دین خدای یافته دین احمد تازی روزی اندر دلش فناد هوس ملك روم را کند آگاه گفت بر در گهم کدام کست اختیار او فنادش از فضلا آن بهر علم حیدر سنائی کرد حاضر و را و حال بگفت گفت خواهم که - سوی روم شوی بگزازی ز من بکی پیغام پس بگوئی که حمل ما بفرست ورنه جنگ ترا به بیجم زود گفت بو بکر بنده فرمانم گفتنی گفته شد بدو بکر	که جهان را بعدل بد مقصود که بد او بر زمانه بار خدای سر فرازی بدین شه غازی که سوی روم بیان فرستد کس که منم بر زمانه شاهنشاه که مرا این کار را بعلم بدست خواجه بو بکر سید الندما آنکه خوانی و را قهستانی راز خود زان نکو سیر نهفت بر آن خیره رای شوم شوی برسانی بشرط خویش سلام ز رودینار و در بدین فهرست از نو و ملك تو بر آرم دود باد برخی جان نو جانم همه پیغامها ز خبر و زشر
۲۰		

کس فرستاد پس شبی سلطان
 کرد حاضر و راویدش نشاند
 پس بگفتش که گر در آن محفل
 گوید ای مرد ناکی این هذبان
 در چنین بارگاه و این دیهیم
 بنده زادی خود آن محل دارد
 ظالمی خیره رای هر جائی
 پیش این تخت با بزرگی جفت
 نوچه کوئی جواب این گفتار
 خواجه بوبکر گفت سلطان را
 این سخن گریب دی ز خصم بیاب
 لیکن اکنون سخن تو آرائی
 گفت سلطان اگر رود این حال
 که چنینست و حق نیست شامت
 بنده زاده است و ظالمست ولی
 لیکن اندر ممالك این مرد
 کس ندارد بملك او زهره
 جز ازو ظلم آشکار و نهان
 ز اتفاق این سخن برفت بروم
 هم بر آن سان جواب ایشان داد
 چون سخن جمله کی مکر رکشت
 چون شنید این سخن عظیم الروم
 کین سخن باز هم از آن نمطت
 شد خجل ز آن حدیث و گشت خموش
 شاه باید که وقت خلوت و بار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

که برو خواجه را بر من خوان
 سخن از هر نمط برش میراند
 با تو آیند روم بیان بجدل
 شرم نباید ترا ز شاه جهان
 ظالمی را همی نهی تعظیم
 که زوی شاه ما خلل دارد
 چون و را پیش شاه بستائی
 سخن ظالمان چه باید گفت
 از سر لطف تر سر پیکار
 کای بحق سابه گشته بزدان را
 دادمی گفته را بشرح جواب
 هم نو این را جواب فرمائی
 نویده مرده را جواب سوال
 لیک کار از جواب کرد در است
 نیست با تو مرا بدین جدلی
 ظلم جز وی کسی نیارد کرد
 که فزون تر خورد وی از بهره
 نرود هیچ کابیناً من کان
 خواجه گفت این سخن بود معلوم
 صد دراز رنج بر ملك بگشاد
 رومیان را سخن مقرر گشت
 کرد دستور خویش را معلوم
 نه چو دیگر سخن حدیث بطست
 گشت در گوش او چو حلقه بگوش
 همه در کار ها بود بیدار

ص ۱۵۴، س ۱۱۲، **امیر ابوعلی سیمجور**، خاندان سیمجوریان یکی از معروفترین خانواد های خراسان در زمان سامانیان و اوایل غزنویان بوده و ذکر تمام امرای این خاندان و شرح احوال ایشان از حوصله این مَطور خارجست، این ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجور بود، در زندگی پدرش نیابت وی را داشت و مدنی در سیستان از جانب سامانیان جنگ میکرد و سپس با حسام الدوله تاش بنای زدو خورد را گذاشت و پس از آن مامور نیشابور و گرگان شد و پس از مرگ پدرش در ذی حجه ۳۷۷ در امارت خراسان جانشین وی گشت و تا ۳۸۷ که زنده بود بدین کار مبادرت داشت و یکی از بزرگترین اعمال دربار سامانیان بود، جزئیات احوال وی در ترجمه بمینی (ص ۷۷ - ۸۰، ۱۰۵ - ۱۶۴) مَطورست. خانواده سیمجوریان باختصار بدین قرارست: نخستین شخص خانواده ابوعمران سیمجور دوانی است که حکمران سیستان بود، او پسر داشت ابوعلی ابراهیم بن سیمجور و او پسر بنام نصیر الدوله ابوالحسن محمد، ابوالحسن دوپسر داشت و يك دختر، پسرانش عمادالدوله ابوعلی محمدالمظفر و ابوالقاسم علی که حکمران قهستان بود: ابوعلی دوم پسر داشت ابوالحسن. دو تن دیگر از این خاندان بوده اند که نسب ایشان معلوم نیست: نخست ابوسهل سیمجوری که در ترجمه بمینی (ص ۱۹۸) نام او آمده است و دوم ابوطاهر سیمجوری که در تاریخ بیهقی (ص ۲۹۳) از چاپ کلکته و ص ۲۴۳ از چاپ طهران) ذکر او آمده و در زمان سلطان محمود بوده است. ابوعلی ابراهیم بابوعلی محمد بزبان فارسی شعر می گفته اند زبر این بیت در فرهنگ اسدی بشاهد کلمه سان بنام ابوعلی سیمجور آمده است:

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بد نبند مگر زین سان
و بیشتر قراین حکم میکنند که ابوعلی دوم یعنی محمدالمظفر باشد. ابوعلی ابراهیم ابن سیمجور بار اول از سال ۳۱۰ تا ۳۱۴ حکمران نیشابور بوده و بار دوم از ۳۳۴ تا ۳۳۵، سپس ابوالحسن محمد بك بار از ۳۴۴ تا ۳۴۹ و بار دوم از ۳۵۰ تا ۳۷۱ حکمرانی نیشابور کرده و بار سوم از ۳۷۲ تا ۳۷۳ نیز حکمران شده است

و ابوعلی محمد المظفر از ۳۷۴ تا ذیحجه ۳۷۷ حکومت نشاپور داشته " از نصیرالدوله ابو الحسن محمد و عمادالدوله ابوعلی محمد المظفر سکه مانده است .

ص ۱۵۷، س ۱۴: ربيع بن مظير العصری، ياربيع بن مطير القصري و ياربيع المظفر، این حکایت را عیناً مؤلف شاهد صادق در فصل ۱۹ از باب دوم کتاب خود که در باب وزارت در احوال صاحب بن عباد آورده و نام این کاتب را ربيع بن مظفر عضدی ضبط کرده است .

ص ۱۵۸، س ۱: مزوری، بنابر گفته آقای دهخدا هنوز در تبریز این کلمه معمولست و آنرا مزوره (بکسر میم و سکون زاء و فتح و او و راء و سکون هاء) تلفظ می کنند و بمعنی پرهیزانه است .

۱۰ ص ۱۵۹، س ۵: من اراد الكل فاته كل، این جمله را " من طالب الكل فاته كل " نیز ضبط کرده اند، رجوع کنید بامثال و حکم آقای دهخدا - ج ۴، ص ۱۷۴ .
ص ۱۶۱، س ۱۹: شنودم که بروزگار فخرالدوله . . . این حکایت را احمد بن حامد در عقد العالی فی موقف الاعلی (چاپ آقای میرزا علی محمد خان عامری ص ۶۲) و محقق سبزواری در روضة الانوار (ص ۲۵۷) و فرونی استرآبادی در بحیره (ص ۳۷۷) آورده اند .

ص ۱۶۲، س ۱۰: ابو الفضل بلعمی، خانواده بلعمیان از خاندانهای معروف وزرای آل سامان بوده و بلعمیان بهر و فضل در ابران مشهور بوده اند چنانکه معزی سمرقندی در حق مدوحی گوید :

ای از کرم چو مر مکیان در عرب مثل وی از هر چو بلعمیان در عجم سمر

۲۰ دو تن از وزرای آل سامان ازین خاندان بوده اند: نخست ابو الفضل محمد بن عبدالله وزیر اسمعیل بن احمد و احمد بن اسمعیل و نصر بن احمد که از ۲۷۹ تا ۳۲۶ در وزارت بود، دوم ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن عبدالملک مزجم معروف تاریخ طبری که ترجمه تفسیر طبری را نیز بوی نسبت میدهند .

ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی در شب دهم صفر ۳۲۹ رحلت کرده و یکی از ممدوحین رودکی بوده است و در پرورش دانشمندان کوشش بسیار داشته، چنانکه برای قصیده‌ای که مطرانی شاعر در حق وی گفته بود او را پانزده هزار دینار بخشید (خزانه الادب عبدالقادر عمر بغدادی چاپ مصر ۱۳۴۸ - ج ۲ - ص ۳۱۲) .

برای جزئیات احوال ابن پدرو پسر رجوع کنید به: زین الاخبار کردبزی - ص ۳۰ و ۳۲ و ۴۲ و ۴۶، معجم البلدان باقوت چاپ مصر - ج ۲ - ص ۲۷۱ - ۲۷۲، ابن اثیر وقایع سال ۳۳۰، کتاب الانساب سمعانی - ورق ۹۰ پ؛ تاریخ کریمه ص ۳۸۵، رسائل ابوبکر خوارزمی چاپ بهمنی ص ۲۷ و ۸۷ و ۸۸، تاریخ بیهقی چاپ کلکته ص ۱۱۷ و ۱۱۸ و چاپ طهران ص ۱۰۱ و ۱۰۲، ترجمه بیمنی ص ۱۱۷ و ۱۱۹، کتاب احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی، از محرر ابن سطور - ج ۲، ص ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۷ و ۴۰۰ و ۴۰۸ و ۴۲۳ و ۴۹۶ - ۵۰۵.

ص ۱۶۰، ص ۵، فتح خوارزم سلطان محمود، سلطان محمود خوارزم را در سال ۴۰۷ گرفته است (زین الاخبار کردبزی - ص ۷۳).

ص ۱۶۸، ص ۱۰: چنانکه سلطان طغرل یک، رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل یک بن میکائیل بن سلجوق نخستین پادشاه سلجوقیان از سال ۴۲۹ تا ۴۵۵ سلطنت کرده است، تألیف ابن کتاب در ۴۷۵ و بیست سال پس از مرگ طغرل بوده است.

ص ۱۶۹، ص ۸: لكل عمل رجال، رجوع کنید بامثل و حکم آقای دهخدا

۲۰ ج ۳ - ص ۱۳۶۸.

ص ۱۶۹، ص ۱۹-۲۰: ابو الفتح بستی، اگر نسخه اصل صحیح باشد ابن ابوالفتح بجز ابوالفتح علی بن حسین بستی شاعر معروفست که در سال ۴۰۰ با ۴۰۱ در گذشته. بیهقی از ابوالفتح بستی دیگری ذکر میکند (چاپ کلکته ص ۱۹۲، ۱۹۴ و ۷۱۸ و چاپ طهران ص ۱۶۳ و ۱۶۵ و ۵۸۰) که دو جا از و نام می

برد و بلك جا گوید روز جمعه ۱۶ صفر ۴۲۲ هنگامی که ابوبکر حصیری و پسرش را بواسطه بدگوئی که از احمد بن حسن وزیر کرده بود عقاب میکردند از زبان ابو نصر مشكان گوید چون من بخانه احمد بن حسن میرفتم ابوالفتح بستی را دیدم که جامه کهن پوشیده و مشک بر گردن نهاده است و چون نزد احمد رسیدم ازو شفاعت کردم و وی را ببخشید، ازین قرار درین موقع وی را بجرمی سیاست کرده بودند و جای دیگر در وقایع سال ۴۳۰ در ذکر جنگ کردن محمود با سلجوقیان در بیابان سرخس و شکست یافتن ازیشان گوید ابوالفتح بستی را دیدم که از درد نفوس از اسب فرود آمده بود و پریشان بود. اما در حکایتی که در متن آمده است صریحست که وی را بدار زده اند. بیهقی از کسی دیگر هم نام میبرد باسم ابوالفضل بستی (ص ۲۷۷ چاپ کلکته و ص ۲۳۱ چاپ طهران) که معلوم میشود پدر زن حسن بن مهران بوده است. ۱۰

ابن حکایت را حکیم سنائی در مثنوی حذیقه الحقیقه که در سال ۵۲۴ (۴۹ سال پس از انعام ابن کتاب) تمام شده تقریباً حرف بحرف نظم کرده است:

آن شنیدی که بود چون در خورد	آنچه بامبر ماضی آن زن کرد	
شاه شاهان یمن دین محمود	که ازو زنده گشت رادی وجود	
کان زن اورا جواب داد درشت	که بدندان گرفت ازو انگشت	۱۰
عاملی در نسا و در باورد	قصدا ملاک ابن چنین زن کرد	
خانه زن بغصب جمله برد	چون بسرد خانه عرابی کرد	
زن گرفت از تعب ره غزین	بشنو این قصه و عجایب بین	
کرد انهی بقصه سلطان را	بشفیع آورید بزدان را	
که ز من عامل نسا املاک	بستد و طفلکان شدند هلاک	۲۰
شاه چون حال پیر زن بشنید	پیر زن را ضعیف و عاجز دید	
گفت بدهید نامه ای گره ست	که ز املاک وی بدارد دست	
نامه بستد زن و سبک آورد	شادمانه بمامل باورد	
که بزین جمله ملک باز دهند	زن بیچاره را جواز دهند	

- باخود اندیشه کرد عامل شوم
 زن دگر باره بر ره غزین
 زن دگر بار راه غزین کرد
 قه بر شاه داشت بار دگر
 بتظلم ز عامل باورد
 گفت سلطان که نامه ای بدهید
 گفت زن نامه برده ام بکبار
 بود سلطان در آن زمان مشغول
 گفت سلطان که بر من آن باشد
 گر بر آن نامه مرد کار نکرد
 زار بخروش و خاک بر سر کن
 زن سبک گفت ساکن ای سلطان
 خاک بر سر مرا نباید کرد
 خاک بر سر کنند شهی که ورا
 بشنید این سخن ز زن سلطان
 گفت کای پیر زن خطا گفتم
 خاک بر سر مرا همی باید
 که مرا مملکت بود چندان
 باباز آن زمان چنین فرمود
 زین غلامان ما یکی بگزین
 که بود مر و را غلامی بیست
 کار بر مرد بد بگیرد سخت
 نامه در گردن وی آویزد
 پس منادی زند بشهر درون
 که کنم حکم زن چو حکم سدوم
 نرود من ندارمش نمکین
 بنگر تا چه صعب لعب آورد
 خواست از بار گاه شاه نظر
 بخروشد و نوحه پیش آورد
 رسم و آئین بد دگر منهد
 لیک بر نامه می نراند کار
 سخن پیر زن نکرد قبول
 که دهم نامه تا روان باشد
 آن عمیدی که هست در باورد
 پیش ناور حدیث بی سر و بن
 چون نبردند مر ترا فرمان
 نبود خاک مر مرا در خورد
 نبود در زمانه حکم روا
 شد بشیمان ز گفت خود بزمان
 کز حدیث تو من بر آشتم
 نه ترا کین چنین نمی شاید
 که در آن ملک باشم فرمان
 که سخن بیش از این ندارد سود
 که رود زی نسا چو باد بزین
 بنگرد کین عمید ابله کیست
 پس مر او را بر افکنند ز درخت
 تا ز بد هر کسی پرهیزد
 کان که از حکم شاه شد بیرون

- سرپیچید و ضال و عاصی گشت
مرور را این سزا بود ناچار
رفت میری بدین مهم در حال
عامل ابله از چنان کردار
بعد از آن حکم شاه نافذ گشت
شاه را حکم چون روان باشد
همین حکایت را عبدالرحمن جامی در سلسله الذهب آورده است و گوید:
- پیش سلطان عاقبت محمود
پیر زالی ز خطه با ورد
که عوانی ز خلعت دین عور
بتغلب گرفت باغش را
شاه دادش مثال عدل طراز
لیک آن بدسرشت زشت خصال
گفت مشکل که این عجوزه دگر
بار دیگر عجوز بی سامان
روی در دار ملک غزنین کرد
شاه گفتش بیه مثال دگر
گفت شاهها مثال را چه کنم
آنکه اول مثال تو نشنید
شه شد از حکم طبع سخت سخن
پیر زن گفت با دل صد چاک
خاک بهتر بفرق سلطانی
گرچه خوانند شاه و سلطانن
- گرد خود رائی و معاصی گشت
نا ندارد حدیث سلطان خوار
گشت مرد فساد چو بنکال
جان بدیده کرد در سرکار
شیر با کور آب خورد بدشت
عالم از عدل او چنان باشد
- که شه نختگاه غزنین بود
خط با ورد بان برون آورد
چشم جانش زنور ایمان کور
ساخت جا کلبه فراغش را
که عوان ملک او گذارد باز
نافت کردن ز امثال مثال
سوی غزنین کند هوای سفر
برزد از ظلم آن عوان دامان
شیوه داد خواهی آئین کرد
کش نباشد از آن مجال گذر
مابه قیل و قال را چه کنم
خواهد آخر مثال تو بدربرد
که رواز غصه خاک بر سر کن
که رهی بر سر از چه ریزد خاک
که ندارد نفاذ فرمانی
کوش نهد کسی بفرمانش

شه چو بشنید قول آن دل‌ریش	شد پشیمان ز سخنگویی خویش
بحلی خواست زو بصد خجلی	داد فرمان ز بعد آن بحلی
که گروهی ز رحم کردن ناب	سخت دل چون فرشتگان عذاب
گرم خوئی کنند و دم سردی	در حق آن عوان باوردی
همچو دزدان کشند بردارش	بلکه همچون سگان بدبوارش
با چنین خواریش چو خون‌دیزند	آن مثالش بگردن آویزند
کانکه از حکم شاه سرتابد	بس جزاها کزین بفریابد
چون سیاست بدین قرار گرفت	ظلم جوی از میان کنار گرفت

ص ۱۲۰، س ۵: «از باغ بیرون می‌آمد» در چاپ مرحوم هدایت «از باغ

۱۰ پیروزی همی آمد» «باغ پیروزی باغ و سرائی معروف بوده است از قصرهای سلطنتی

غزنویان در شهر غزنین که بیهقی در تاریخ خود کراراً از آن اسم برده و بك جا

(ص ۱۲ از چاپ کلکته و ص ۱۳ از چاپ طهران) تصریح میکند که محمود را در

آنجا بجاك سپرده اند «از اینقرار محلی که امروز قبر محمود در غزنین در آن باقیست

همان محل باغ پیروزی و سرائی پادشاهی غزنویان بوده است» رجوع کنید بمقاله س. فلوری

۱۰ بعنوان «زینت‌های کتیبه‌های ابنیه غزنین» در مجله «سیریا» ۱۹۲۵ ص ۶۵-۶۸

S. Flury - Le décor épigraphique des monuments de Ghazna
(Syria, 1925, p. 65-68)

ص ۱۷۲، ص ۸-۹: «من هشت سال بغزین بودم ندیم سلطان بود

مودودن» در چاپ مرحوم هدایت این جمله چنین آمده است: «هشت سال بغزین

۲۰ ندیم سلطان مودود بودم» و البته پیداست که عبارت در اصل چنین بوده است

«هشت سال بغزین بودم» ندیم سلطان مودود» و کاتب در آن تصرف کرده.

مودود بن مسعود غزنوی از ۴۳۲ تا ۴۴۱ هشت سال و چند ماه شهرباری کرده و از

این قرار امیر کیکاوس مؤلف این کتاب در تمام مدت شهرباری وی ندیم او بوده و با

وی در غزنین میزیسته است .

ص ۱۷۲ ، س ۶ : **نعمه مرا بوی داد** ، یعنی شمس المعالی قابوس دختر خود را

بفخرالدوله داد و ازینقرار فخرالدوله داماد قابوس بن وشمگیر بوده است .

ص ۱۷۳ ، س ۷-۸ ، جمله من **خاله فخرالدوله بود و پدر من و فخرالدوله**

• هر دو دختر زاده حسن فیروزان بودند ، مؤلف خود پیش ازین در جای دیگر

(ص ۲ ، س ۱۱) گفته است که جدّه من فرزند فیروزان ملک دیلمان بوده ، پس فرزند را

در اینجا به معنی نذیره باید گرفت و خود درین مورد تصریح میکند که دختر زاده حسن

ابن فیروزان بود یعنی نواده وی و مادر اسکندر بن قابوس و فخرالدوله هر دو دختر زاده

حسن بوده اند ، پس دو دختر حسن فیروزان یکی زن شمس المعالی قابوس و دیگری

۱۰ زن رکن الدوله حسن بن بویه بوده است .

ص ۱۷۳ ، س ۱۹ : **آنروز که ملک مرا تحمید میکرد** ابن نصیب را احمد

ابن حامد در عقد العلی الموقوف الاعلی که در ۵۸۴ (صدونه سال پس از تألیف این کتاب)

تمام کرده است آورده ، رجوع کنید بچاپ آقای میرزا علی محمد خان عامری - ص ۶۲ .

ص ۱۷۴ س ۶ : **نوشتکین ساقی** ، نوشتکین از اسامی بسیار متداول غلامان در

۱۵ قرن چهارم و پنجم بوده است و چندین تن باین اسم در تاریخ معروفند : ۱) نوشتکین جامه

دار سلطان مسعود غزنوی که مؤلف در ص ۵۹ ، س ۸ نام می برد ، ۲) همین نوشتکین

ساقی که غلام عضد الدوله دیلمی بوده ، ۳) نوشتکین کاج غلام ناصر الدین سبکتکین

(ترجمه بمبئی ص ۲۱۲) ، ۴) نوشتکین خاصه خادم سلطان محمود و پسرش مسعود که

در تاریخ بیهقی ذکر او رفته است ، ۵) نوشتکین نوبتی غلام محمود که سلطان محمود

۲۰ در آن سفر که بترکستان بدیدار قدر خان رفته بود (در سال ۴۱۵) ابن غلام را با خود

آورد و وی بنابر گفته بیهقی (ص ۵۰۶ از چاپ کلکنه و ص ۱۶۴ از چاپ طهران) بسیار

زیبا روی بوده است و در تاریخ بیهقی کراراً ذکر می آید ، ۶) نوشتکین

شرابی که طغرل قاتل عبدالرشید غزنوی را کشته است (بحیره ص ۳۷۰) ، ۷) نوشتکین

غرشجه که طشت دار ملک شاه و از غلامان وی بود و او را در غر جستان خریده بود ، پدر

قطب الدین محمد موسر سلسله خوارزمشاهیان، ۸) نوشتن دگرگی که پسر زاده او احمد بن علی بن نوشتن که بیسقی بسیار از وی نام می برد آخر سالار مسعود غزنوی بوده و شاید این همان نوشتن کاج غلام سبکتگین باشد.

ص ۱۷۴، ص ۱۵: **خال تومودود بن مسعود**، مؤلف چهار بار نصربح می کند (ص ۲، ص ۱۰-۱۱، ص ۱۰۴، ص ۱۲، ص ۱۵۳، ص ۱، ص ۱۳۲، ص ۲) که دختر سلطان محمود در خانه وی بوده و پسرش دختر زاده محمود بوده است و البته درین مورد «خال نو» مراد آنست که پدر مودود یعنی مسعود خال پسرش بوده و مودود پسر خال وی میشود.

ص ۱۷۴، ص ۲۰ - ۲۱: **خواجه بزرگ عبد الرزاق بن حسن المیمندی**، ۱۰ خواجه عمید ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد پسر شمس الکفات ابو القاسم احمد بن حسن میمندی بود، جدش حسن در زمان سبکتگین از اعمال دربار وی بود، پدرش احمد در مکتب با سلطان محمود درس خوانده و با هم بزرگ شده بودند، به همین جهت پس از عزل ابو العباس فضل اسفراینی بوزارت محمود رسید ولی در اواخر سلطنت محمود از وزارت افتاد و او را به هندوستان بحبس فرستاد و خیال کشتن و براه داشتن و وزارت را بحسنک داد و چون محمود در گذشت مسعود او را از حبس هندوستان آورد روزبر کرد و در وزارت مرد، ۱۵ عبد الرزاق نیز در حبس هندوستان بایدر بوده است و پس از رهائی از زندان از اعمال دربار مسعود بوده و در اواخر سلطنت مودود پس از عزل طاهر مستوفی بوزارت رسید و چون مودود مرد و پسرش علی را بسلطنت نشاندند وی عبدالرشید بن مسعود را که در زندان بود از بندرها کرد و بیادشاهی رساند و وی تا زنده بود وزیر عبدالرشید بود (رجوع کنید بدستورالوزراء خوندمبر).

ص ۱۷۵، ص ۱۲: **سماق یالته اند**، در اصل چنین است ولی در چاپ اصفهان (ص ۱۶۹) و چاپ بمبئی ۱۳۲۵ (ص ۱۸۰) که این حکایت آمده همه جا «سماق با پنجه اند» ضبط شده و البته این خطا از کاتبست و باید اصلاح کرد و سماق با بمعنی آتش سماقت.

ص ۱۸۲، ص ۲۲: **استاد امام ابو القاسم عبدالکریم قشیری**، استاد امام

زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة بن محمد قشیری فقیه شافعی نیشابوری، یکی از بزرگترین دانشمندان جهان و در زمان خویش شهرت وی تمام قلمرو اسلام را فرا گرفته بود و در کمال حرمت و بزرگواری میزیست، در فقه و تفسیر و حدیث و اصول و ادب و شعر و کتابت و نحو و تصوف جامع ترین دانشمند زمانه بود. اصل وی از مردم استوا از نواحی نیشابور بود و در آنجا در ربیع الاول سال ۳۷۶ ولادت یافت و چون پدرش مرد وی خرد بود، باین همه از کسب دانش چیزی فرو نگذاشت و بزودی از دانشمندان نامی خراسان شد و سپس شهرت وی تمام ديار اسلام را گرفت و یکی از پیشوایان بزرگ مذهب شافعی بشمار میرفت و در ضمن تصوف را با فقه جمع کرده بود و جامع شریعت و حقیقت بود و بهمین جهت با صوفیانی که راه بشریعت نداشتند رقابت میورزید و داستان رقابتهای وی با عارف بزرگ عصرش ابوسعید ابوالخیر به تفصیل در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید» تألیف محمد بن منور (چاپ پترزبورگ ۱۳۱۷ = ۱۸۹۹) آمده است و نیز بعضی از آثارها را فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا (چاپ لندن - ج ۲ - ص ۳۳۲ و ۳۳۳) ذکر کرده است. در خرقان با ابوالحسن خرقانی عارف نامی زمانه ملاقات کرده است (کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری - چاپ لندن گراد ۱۳۴۴ = ۱۳۰۴ ص ۲۰۵ و تذکرة الاولیا - ج ۲ ص ۲۰۷) و نیز سفرهای دیگر برای دیدار دانشمندان عصر خویش و رساندن فواید علمی کرده، از آن جمله در سال ۴۴۸ در بغداد بوده و سفری با ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین و احمد بن حسین بیهقی و جمعی از معروفان زمان خود به حج رفته و مواعظ وی در شهرهای مختلف معروف شده است و در ضمن در سواری و سلاح داری بسیار چابک بوده و از هر حیث از نوادر جهان بشمار میرفته، عاقبت صبح یکشنبه ششم ربیع الآخر سال ۴۶۵ پیش از برآمدن آفتاب پس از هشتاد و نه سال و یکماه و چند روز عمر در نیشابور در گذشت و او را در مدرسه ابوعلی دقاق که در طریقت استاد او بوده است بخاک سپردند و از او شش پسر ماند: ابوسعید عبدالله و ابوسعید عبد الواحد و ابومنصور

عبدالرحمن و ابونصر عبدالرحیم و ابوالفتح عبیدالله و ابوالمظفر عبدالمنعم که همه از دانشمندان و نام‌آوران عصر خود بوده‌اند، مخصوصاً بسر چهارمش ابونصر عبدالرحیم که در سالهای ۴۶۹ و ۴۷۰ در بغداد بوده و شرح مباحثات معروف وی در تاریخ ابن اثیر در وقایع ابن دو سال بتفصیل تمام آمده است. گذشته از مقامات ظاهری در میان عرفا نیز مقامی بزرگ دارد و وی را در طریقت پیرو ابوعلی دقاق می‌شمارند و با طاهرائی و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر ملاقات کرده و کلمات وی در میان عرفا مشهورست و در کشف المحجوب و تذکرة الاولیای عطار و نفعات الانس جامی بعضی از آنها ثبت افتاده، در شعر عربی نیز توانا بوده و علی بن حسن باخرزی بعضی اشعار وی را در دمیة القصر آورده است، و نیز مؤلفاتی چند از او مانده که از آنجمله تفسیر معروف باسم «التبصیر فی علم التفسیر» که پیش از ۴۱۶ تمام کرده و کذاب دیگری باسم «الرساله فی رجال الطریقه» که بعنوان «رسالة القشیریه» معروفست و در ۴۳۷ تألیف کرده (چاپ قاهره ۱۲۸۷ و ۱۳۱۸) و یکی از معروف ترین کتابهای تصوفست و شرح های متعدد بر آن نوشته‌اند. برای جزئیات احوال وی رجوع کنید به: طبقات الشافعية الکبری تألیف تاج الدین سبکی - ج ۳ - ص ۲۴۳ - ۲۴۸، وفيات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران - ج ۱ - ص ۳۲۴ - ۳۲۶، مقدمة جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد نظام الدین - چاپ اوقاف کتب ص ۶۹، کتاب الانساب سمعانی - چاپ اوقاف کتب - ورق ۴۵۳ پ، دمیة القصر باخرزی - چاپ حلب ص ۱۹۴ - ۱۹۶، تاریخ بغداد تألیف ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی - ج ۱۱ - ص ۸۳، نفعات الانس جامی - چاپ بمبئی ۱۲۸۹

۲۰ ص ۲۰۰، تاریخ ابن اثیر در وقایع سال ۴۶۵ و ۴۶۹ و ۴۷۰.

ص ۱۸۲، ص ۲۲: رسائل آداب التصوف، در هیچیک از کتابهایی که محل رجوع بود اسم ابن کتاب را که از مؤلفات ابوالقاسم قشیرست نیافتم. حاج خلیفه در کشف الظنون بجز تفسیر و رساله قشیریه که پیش ازین ذکر شد هفت کتاب دیگر از مؤلفات امام ابوالقاسم قشیری می‌شمارد: اربعین قشیری، تحبیر فی علم التذکیر -

عیون الاجوبه - كتاب المعراج - منتهی فی نکت اولی النهی - نجم القلوب - نحو القلوب
ولی ظاهراً ابن دو کتاب آخر هر دو بکبست که مؤلف کشف الظنون بهر دو صورت
خوانده و در دو جا ضبط کرده و البته یکی ازین دو صورت غلطست .

در فهرست کتابخانه خدیویه مصر شش کتاب از ابو القاسم قشیری اسم برده اند : ۱) تحبیر ،
۲) (المولد النبوی ، ۳) رساله فی ترتیب السلوک فی طریق الله تعالی ، آغاز آن چنین
است : شیخ زاهد ابو القاسم عبدالرحمن بن حسن بن محمد فارسی گوید بخط استادعارف
ابو القاسم عبدالرحمن بن هوازن قشیری رساله « ترتیب السلوک فی طریق الله تعالی » باقم
۴) (لمع فی الاعتقاد ، ۵) بلغة المقاصد ، ۶) المختار من کتاب التحبیر (فهرست الکتب
العربیة المحفوظة بالکتبخانه الخدیویة المصریة - الجزء السابع - قاهره ۱۳۰۸ -
۱۰ ص ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸) (از قسم الاول) (از قسم الثانی)
ممکنست مراد مؤلف کتاب سوم باشد که نام حقیقی آن « آداب التصوف » است .

ص ۱۸۲ ، ص ۲۲ : کتاب عظمة ، حاج خلیفه در کشف الظنون در کتاب باسم
« کتاب العظمة » نام میبرد ؛ اولی از عبد الله بن محمد بن جعفر بن حبان اصفهانی
حافظ متوفی در ۳۶۹ و دیگری از محبی الدین ابن العربی معروف متوفی در ۶۲۸
۱۵ و البته هیچ یک ازین دو کتاب مقصود نیست .

ص ۱۸۴ ، ص ۱ : علی و احلی ، ابو الحسن علی بن احمد بن محمد بن علی بن
متوبه و احدی متوی نیشابوری از معاریف دانشمندان زمان خود بود و در نحو و تفسیر
سر آمد دیگران بشمار میرفت و وی و برادرش عبدالرحمن (متوفی در ۴۸۷) از
محدثین بزرگ بوده اند . خانواده ایشان از بازرگانان ساوه بود و در نیشابور
۲۰ سکونت داشته اند ، ابو الحسن علی و احدی تمام جوانی خود را در تحصیل گذرانده
است و در پی دانش سفر ها کرده است و عاقبت پس از بیماری دراز در جمادی الاخر
سال ۴۶۸ در گذشته و مؤلفات مهم از وی مانده است از آنجمله سه کتاب معروف
در تفسیر : کتاب الوجیز ، کتاب الوسیط و کتاب البسیط و مؤلفات دیگر مانند
« کتاب اسباب نزول القرآن » و « کتاب الدعوات والفصول » ، « کتاب المغازی » ، « شرح
۲۵ دیوان متنبی » ، « کتاب الاغراب فی الاعراب » در نحو ، « کتاب تفسیر النبسی » ،

« کتاب نفی التعریف » « کتاب التجهیر فی شرح اسماء الله الحسنى » شرح دیوان
 منشی را بنابر گفته حاج خلیفه در کشف الطنون (ج ۱- ص ۵۲۱) در ۱۶ ربیع الآخر
 ۴۶۲ تمام کرده است. برای جزئیات احوال وی رجوع کنید به: وفیات الاعیان ابن
 خلائکان چاپ طهران- ج ۱ ص ۳۶۱، ارشاد الارباب (معجم الادباء) با قوت -
 ج ۵ ص ۹۷- ۱۰۲.

ص ۱۸۱، س ۱: کتاب البیان فی کشف العیان، در تمام مآخذی که بدان
 رجوع کردم چنین کتابی جزو مؤلفات ابوالحسن علی واحدی ذکر نکرده اند.

ص ۱۸۵، س ۱۸: اخى زنگالى، اخى فرج زنگانى از بزرگان عرفای مشهور
 قرن پنجم ابراف بوده و در عصر خویش منتهی شهرت را داشته است، مؤلف
 ۱۰ کشف المحجوب (ص ۲۱۵) وی را جزو مشایخ قهستان و آذربایجان و طبرستان
 و کومش پیش از همه نام میبرد و اسم وی را «شیخ شفیق فرج معروف باخی
 زنگانی» ضبط کرده و گوید مردی نیکو سیر و ستوده طریقت بود، دولتشاه در تذکره
 الشعراء (ص ۱۲۹) او را مرشد نظامی گنجوی می شمارد، جامی در نفحات الانس
 (ص ۹۵) او را مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی دانسته و گوید روز چهار شنبه
 ۱۵ غره رجب سال ۴۵۰ در گذشته و مرقد وی در زنجانست و حمدالله مستوفی در
 تریزه القلوب (چاپ اوقاف کتب ص ۴۲) در باب شهر زنجان گوید «مزار اکابر
 و اولیاء در آن شهر بسیارست مثل قبر شیخ اخى فرج زنجانی و استاد عبدالغفار
 سكاك و عیسی کاشانی و غیره...» داستان مشهوری در حق وی آورده اند که در
 نفحات الانس (ص ۹۵- ۹۶) و بحیره (ص ۳۳۲) که در آنجا بخط نام وی «اخى
 ۲۰ روح زنجانی» چاپ شده) مندرجست و آن داستان اینست و وی را کربه ای بود
 که هرگاه کسی بخانقاه شیخ آمدی آن کربه بانگی کردی و خادم خانگاه بهر بانك
 بك كاسه آب در دبك میهمانان ریختی، بك روز میهمانان بعدد بانك آب کربه
 بك نن بیشتر بود، تعجب کردند و چون کربه بمیان جمع رفت بك بك را بوی میبرد
 و بر بك نن ازیشان آب ناخت و چون نفحص کردند آن مرد از دین بیگانه بود

و نیز آورده اند که روزی خادم مطبخ قدری شیر در دیگ کرده بود که شیربرنج بسازد، ماری سیاه گذر کرد و در دیگ افتاد، آن کربه مار را بدید، کرد دیگ میگشت و بالک میکرد و پیرشانی مینمود، چون خادم از آن واقعه آگاه نبود کربه را آزد و دور میکرد و چون خادم متنبه نمی شد کربه خود را در دیگ انداخت و بمرد و چون شیربرنج را ربختند مار در آن پدیدار شد، شیخ گفت که آن کربه خود را فدای درویشان کرد، باید آنرا در قبر کرد و زیارتی ساخت، گویند اکنون قبر وی حاضر است و مردم زیارت میکنند (بنا بر گفته جامی، از بنقرار در عصر جامی معروف بوده است که قبر این کربه در زنجان زیارتگاه بوده).

- ۱۰ ص ۱۹۱، ص ۱۱: شبلی رحمة الله علیه. ابوبکر دلف بن جعفر شبل خراسانی بغدادی عارف مشهور قرن سوم ایران و یکی از بزرگترین مشایخ اهل تصوف، نام وی را جعفر بن یوسف نیز نوشته اند و بنا بر گفته ابن خلکان در سر خاک وی در بغداد چنین ضبط شده. در سال ۲۴۷ در بغداد ولادت یافت، اصل وی از مردم شبله یکی از قراء اسروشنه مادره النهر بود و در بغداد نشو و نما یافت و از مشایخ تصوف که بر طریقه مالکی بوده اند افادات گرفت و سلسله او ناشی از ابو القاسم جنید بغدادی است که وی نیز از بزرگان عرفاست، در آغاز زندگی عامل دماوند بوده و در مجلس ابوالحسن خیرالنساج که از مربیان جنید بود ارشاد یافت و از عمل خویش کناره گرفت و درین هنگام بیش از چهل سال عمر کرده بود و از آن پس در حلقه صوفیان بغداد مقام رفیعی یافت، در سال ۳۰۹ که حسین بن منصور حلاج کشته شد چون وی را با حسین بن منصور دوستی بسیار بود پیرشانی در افکار وی روی داد تا بمحیی که او را بدارالحائین (بقول عطار دیوانه ستان) بغداد بردند و عاقبت در شب جمعه دو روز مانده از ذی حجه سال ۳۳۴ بسن ۸۷ سالگی در گذشت و وی را در مقبره خیزران بخاک سپردند که هنوز مزار وی باقیست. امروز در قصبه دماوند بخطا محلی را بنام قبر وی نشان می دهند و البته این افسانه از آن ناشی شده است که مینویسند در جوانی عامل دماوند بوده، در باب مرگ وی قول دیگری هم هست که در ۳۵۰ در گذشته و نیز گویند در سر من رای منولد شده

است . شبلی صاحب مقامات معروف در میان اهل تصوفست و ازارکان طریقت بشمار
 میرود . ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن حموبه نصر آبادی نیشابوری که شاگرد وی بوده
 پس از ویشوای طریقت شده است و شبلی واسطه میان جنید و نصر آبادیست . جزئیات
 احوال و غرائب و کرامات وی بسیار مفصل و در خود کنایست جدا گانه ، رجوع کنید
 به : کتاب اللغه تألیف ابونصر سراج - چاپ اوقاف کتب - ص ۳۹۵ - ۴۰۶ ،
 رساله الفشیریه ابوالقاسم قشیری - چاپ مصر ۱۳۱۸ - ص ۳۰ ، کتاب الغفران
 ابوالعلاء معری - چاپ مصر ص ۲۰۶ ، کشف المحجوب هجویری مواضع متعدد ،
 تلخیص ابلیس ابن الجوزی - چاپ مصر ۱۳۴۰ ص ۲۱۶ ، ۲۶۸ ، ۳۶۱ و ۳۶۲ و
 ۳۸۳ تا ۳۸۶ ، تذکره الاولیاء عطار ج ۲ ص ۱۶۰ تا ۱۸۲ ، و نبات الاعیان
 ابن خلکان - چاپ طهران - - ج ۱ ص ۱۹۹ - ۲۰۰ ، کتاب الانساب سمعانی^{۱۰}
 چاپ اوقاف کتب ورق ۳۲۹ ر . و اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید ، مواضع
 در طهران روز شنبه ۲۵ شهریور ماه ۱۳۱۲
 متعدد .
 از تسوید این حواشی فراغت یافت .
 سعید نفیسی

فهرست اسامی اشخاص وانساب و طوایف

(کنیه ها در حرف الف بترتیب حروف هجا ضبط شده، ر. یعنی رجوع کنید)

ابن الندیم : ۱۳۰، ۲۵۱، ۲۷۰ - ۲۷۱	آدم ابوالبشر : ۱۹۱، ۲۶۳
ابن خاتون غاملی : ۲۵۰	آذر یگدلی : ر. لطفعلی (حاج) یگ آذر
ابن خلکان : ۲۴۹ - ۲۵۱، ۲۸۷ - ۲۸۹	آذر گننوب : ۱۹۹
۲۹۱	آرش : ۲۰۲
ابن سینا : ۲۳۵	آریستانکس لاستبورنزی : ۲۳۲ - ۲۳۳
ابن فریخون : ۲۵۵	آزر : ۲۶۲
ابن مقله : ر. ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقله	آغش وهادان : ۱۹۹، ۲۰۲ - ۲۰۳
ابن هشام : یط	آقص : ۲۰۲
ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری هروی : ج	آغوان : ۲۳۱
ابوالاسوار شاور بن فضل شدادی : یب ۲۸۰ -	آفریدون : ر. افریدون
۲۹۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵ - ۲۲۶، ۲۳۲	آگوش ترک : ۲۰۳
ابوالبشر : ۱۴۶	آلانی : ۸۱
ابوالعارث احمد بن محمد فریخونی : ۲۵۷	آلب ارسلان : ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱ - ۲۳۲
ابوالعارث محمد بن فریخون : ۲۵۶	ابراهیم بن سبجور : ر. ابوعلی ابراهیم
ابوالعرث احمد بن محمد فریخونی : ۲۵۷ - ۲۵۸	ابراهیم بن محمد بن حمویه نصر آبادی نیشابوری : ر. ابو القاسم ابراهیم
ابوالعرث محمد بن احمد فریخون مولی امیر المؤمنین :	ابراهیم منتصر سامانی : ۲۵۹
۲۵۸ - ۲۵۹	ابراهیم بنال : یا ۲۲۵
ابوالحسن القدسی یا القدسی : ۱۸۳	ابن اثیر : ۲۴۹، ۲۵۷ - ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۷۹
ابوالحسن بن ابوعلی سیمجور : ۲۷۷	۲۸۷،
ابوالحسن بن کاکي : ۲۱۰	ابن اسفندیار : ر. بهاءالدین محمد کاتب
ابوالحسن یبهنی : ۲۵۱	ابن اصیبه : ۱۵۸، ۲۵۱
ابوالحسن خرقانی : ۲۸۶ - ۲۸۷	ابن الجوزی : ۲۹۱
ابوالحسن خیرالذحاج : ۲۹۰	ابن الفطی : ۱۵۸، ۲۵۱
ابوالحسن سیمجور : ۲۷۷	

- ابوالحسن شمس المعالی قابوس: ر. قابوس بن وشمگیر
 ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن علی متویه واحدی
 متوی نیشابوری: ۲۸۹-۲۸۸، ۱۸۴
 ابوالحسن علی بن حسن باخرزی: بد، ۲۷۵-۲۸۷
 ابوالحسن علی بن سهل بن ربن طبری: ۱۹۶
 ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری: ۲۸۶،
 ۲۹۱
 ابوالحسن لشکری: ۱۴۶
 ابوالحسن محمد سیمجور: ر. نصیرالدوله ابوالحسن
 ابوالحسن منصور بن اسماعیل بن عمر نیمی مصری
 ضریر: ۲۵۰
 ابوالسوار بن ابوالبر: ۱۴۶
 ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی: ج، ۲۵۷
 ابوالعباس روبانی: ۱۱۵-۱۱۷، ۲۶۶-۲۶۸
 ابوالعباس غانم یا غانی: ۲۵۲، ۵۸
 ابوالعباس فضل اسفراینی: ۲۸۵
 ابوالعباس قاضی ضریر: ۲۶۸
 ابوالعباس کوه: ۱۹۸-۱۹۷
 ابوالعباس نهاوندی: ۲۸۹
 ابوالعلاء معری: ۲۹۱
 ابوالفتح بستی عامل نسا و باورد: ۱۶۹-۱۷۰،
 ۲۷۹-۲۸۰
 ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنندی: ۱۷۴،
 ۲۸۵
 ابوالفتح عیدالله بن عبدالکریم فشیری: ۲۸۷
 ابوالفتح علی بن حسین بستی: ۲۱۵-۲۱۶، ۲۵۵
 ۲۷۹، ۲۵۸
 ابوالفرج بازدار: بز
 ابوالفرج بستی: ۱۶۹
 ابوالفرج دونی: ۲۶۵
 ابوالفرج شاعر: ۲۶۳
 ابوالفضل بستی: ۳۸۰
 ابوالفضل محمد بن حسین یهفی: ج، ۲۳۸-۲۵۹،
 ۲۶۰-۲۷۹، ۲۸۰-۲۸۳، ۲۸۵
- ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی: ۲۷۴-۱۶۲، ۲۷۸
 ۲۷۹-
 ابوالفوارس عبدالملک بن نوح: بو، ۲۷۸
 ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن حمزه نصر آبادی نیشابوری:
 ۲۹۱
 ابوالقاسم احمد بن محمد حسن حسینی قوبانی اصفهانی:
 ۲۴۹
 ابوالقاسم احمد سعدی: ۲۵۲
 ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد: ر. اسماعیل بن
 ابی الحسن عباد
 ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی شمس الکفایت: .
 ۲۸۵، ۲۸۰
 ابوالقاسم جعفر علوی: ۲۱۰
 ابوالقاسم جنید بخدادی: ۲۹۰-۲۹۱
 ابوالقاسم زیاد بن محمد فدری کرگانی: ۱۴۷-۲۷۳
 ابوالقاسم عبدالرحمن بن حسن بن محمد فارسی: ۲۸۸
 ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن
 طلحه بن محمد فشیری: ۲۸۵، ۱۸۲-۲۸۷، ۲۹۱
 ابوالقاسم علی سیمجور: ۲۷۷
 ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی مولی امیر المؤمنین:
 ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۵۷-۲۵۸
 ابوالظفر احمد بن محمد بن مظفر چغانی: ر. فخرالدوله
 ابوالظفر
 ابوالظفر عبدالوم بن عبدالکریم فشیری: ۲۸۷
 ابوالظفر محمد بن احمد بن فریخون: ۲۵۸
 ابوالظفر وزیر: ۲۵۷
 ابوالظفر یوسف بن ناصرالدین: ۲۵۹
 ابوالامالی نصرالله بن عبدالحبید مذنی شیرازی: ج
 ابوالؤید بلخی: ۱۹۵، ۲۰۲
 ابوالؤید رونقی بخارانی: ۱۹۵
 ابوالیسر حاجب سیهالار اران: ۱۴۶
 ابوبکر احمد بن علی خطیب بخدادی: ۲۸۷
 ابوبکر حصیری: ۲۸۰
 ابوبکر خوارزمی دبیر: ۲۷۹

- ابوبکر خوارزمی، مؤلف مفاتیح العلوم: ۲۵۵
 ابوبکر دلف بن جعفر شبلی خراسانی خدادی: ۲۹۰-۲۹۱
 ابوبکر علی بن حسن فهستانی: ۲۷۶-۲۷۵، ۱۵۴
 ابوبکر محمد بن جعفر نرشی: ۲۵۶، د
 ابوبکر محمد بن زکریای رازی صیرفی، ۶۲۰، ۵۷۰، ۲۵۰
 ۲۵۱-۲۵۰، ۲۱۴
 ابوجعفر بن ماکان: ۲۱۰
 ابو حامد احمد بن حامد کرمانی: ج، بط، ۲۷۸، ۲۸۴
 ابو حنیفه، ۱۹۷
 ابو حنیفه اسکافی مروزی: ۲۳۸
 ابوجان نوحدی: ۲۶۸
 ابو داود امیر بلخ، ۲۵۶
 ابوسعید احمد بن محمد بن عبد الجلیل سکزی، ۲۵۳
 ابو سعید عبدالله بن عبدالکریم نشیری: ۲۸۶
 ابو سعید ابوالخیر: ۲۸۶، ۲۵۲، ۵۷-۲۸۷
 ابو سعید عبدالعی بن ضحاک گردیزی: د، ۲۵۷-
 ۲۷۹، ۲۵۸
 ابوسعید عبدالواحد بن عبدالکریم نشیری: ۲۸۶
 ابوسلیک: ر، بوسلیک
 ابوسهل سبجوری، ۲۷۷
 ابوشکور بلخی: ۲۷، ۲۱۱، ۵۰۰، ۲۱۴، ۲۱۸
 ۲۴۵، ۲۲۱
 ابوطالب رکن الدوله محمد طغرل، ر، رکن الدوله
 ابوطالب
 ابوطاهر سبجوری، ۲۷۷
 ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی: ۷۴
 ۲۱۴-۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۵، ۲۷۹
 ابو عبدالله جاره، ۲۵۴
 ابوعلی ابراهیم بن سبجور: ۲۷۷
 ابوعلی الباس، ۱۹۸
 ابوعلی حسن بن علی بن اسحق نظام الملک طوسی،
 د، ید، ۲۲۲، ۲۴۸، ۲۶۶
 ابوعلی دقاق: ۲۸۶-۲۸۷
 ابوعلی سبجور: ر، عمادالدوله ابوعلی محمد
 ابوعلی محمد المظفر: ر، عمادالدوله ابوعلی
 ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن قله، ۵۱، ۲۴۹
 ۲۵۰-
 ابوعلی محمد بن محمد بلخی: ب، ۱۹۹-۲۷۸، ۲۰۰
 ابوعلی ناصر علوی: ۲۱۰
 ابو عمران سبجور دوانی: ۲۷۷
 ابو کالیجار: ۲۲۲
 ابو محمد جوینی: ۲۸۶
 ابو مسلم خراسانی: ح، ۱۵۳
 ابو مطیع بلخی: ۱۹۶-۱۹۸
 ابو مطیع حکم بلخی: ۱۹۷
 ابو منصور الدمشقی: ۱۸۲
 ابو منصور ظهیر الدوله: ر، یستون ووشمگیر
 ابو منصور عبدالرحمن بن عبدالکریم قشیری، ۲۸۷
 ابو منظر حاجب: ۹۵، ۲۶۴، ر، با منظر حاجب
 ابونصر احمد بن ابوالخارث فریغونی، ۲۵۷
 ابونصر احمد بن عبدالصمد مشکان: ۲۷۴، ۱۵۴-
 ۲۸۰، ۲۷۵
 ابونصر بن ابوالخارث احمد بن محمد فریغونی: ۲۵۸
 ابونصر -راج، ۲۹۱
 ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم قشیری: ۲۸۷
 ابونصر غنی، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸
 ابونصر محمد بن فریغون، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۵۹
 ابونصر مشکان: ر، ابونصر احمد بن عبدالصمد
 ابونظر عبدالعزیز بن مسعود عسجدی مروزی،
 ۲۴۶-۲۴۴، ۲۴۰-۲۳۷، ۱۶۵، ۴۰
 ابویعقوب یوسف بن سبکتکین، ر، هضادالدوله
 ابویعقوب
 ابن الیرکان عبدالرحمن بن محمد انباری، ۲۴۹
 ابی الفدا، ۲۴۹، ۲۵۱
 احمد، ر، محمد بن عبدالله (رسول)
 احمد بن اسماعیل سامانی: ۲۷۸، ۲۰۹

- ۲۳۵۰۱۶۲
بشر مقسم: ۱۹۸
بطلبوس: ۲۵۲۰۵۹
بقراط: ۱۲۹ - ۱۷۰۰۱۳۰ - ۲۷۲
بقراط بن کبوركی: ۲۲۴
باحمی: ر. ر. ابو الفضل محمد بن عبدالله وابوهلی محمد بن محمد
بلفرخج شاعر: ۲۶۴
بندار بن شبرزاد: ۵۰
بوسلیك (برده): ۱۴۳
بویه (آل): ز. ط. ی. بیج: ۲۱۰۰
بهاءالدوله دیلمی: ۲۰۱
بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب: بط: ۱۹۹۰
- ۲۶۶۰۲۵۴۰۲۵۲۰۲۰۹۰۲۰۴۰۲۰۰
بهائی عاملی: ۲۵۰۰
بهار: ر. ر. ملك الشعراء بهار
بهرازان: ۲۰۴
بهرام چوبین: ح: ۲۰۶
بهرام سیاهالارار منستان: ۲۲۶
بیستون بن وشمگیر: ۵۰ ی
پ
باکرا دونی (سلسله): ۲۲۵
پروس کاتاپان: ۲۲۸
پرویز: ر. ر. خسرو پرویز
پیغامبر: ر. ر. محمد بن عبدالله (رسول)
بطر بطریك: ۲۲۶
پیرنیا: ر. ر. حسن (میرزا) خان پیرنیا
پیروزان دیلم: ۲۹
پیروز مشرفی: ۲۴۵
پیروزمند: ر. ر. علی محمد (میرزا) خان پیروزمند
ت
تاتاری: ۸۰
تاج الدین سبکی: ۲۸۷
تاج الدین منیع بن مسعود: ۲۳۸
افلاطون: ۲۵۰۲۴۰۲۹۰۵۹۰۲۷۱۰۲۱۳۰
افبال: ر. ر. عباس (میرزا) خان افبال
الیارسلان: ر. ر. آلب ارسلان
امام الحرمین جوینی: ۲۸۶
امین احمد رازی: ۲۰۴ - ۲۲۷
انوشیروان: ر. ر. خسرو انوشیروان
انوشیروان بن لشگری علی بن موسی بن فضل: ۲۲۲
انوشیروان بن منوچهر: ۵۰ ی. ر. ر. یا: ۶۶۰ - ۲۵۳
اولیاء الله آملی: ۲۰۵
ایاز اویناق: ۲۸۱۰۵۹
ایرج: ۱۹۹
اباوردنر (زاک): ۲۴۳
ب
باخرزی: ر. ر. ابوالحسن علی بن حسن باخرزی
بادوسیان: و: ۲۰۳
بارنولد: ۲۴۳
بازیل امیراطور فسطاطیه: ۲۴۰
بازیل حکمران مناز کرد: ۲۲۹ - ۲۳۱
باکالجار: ۲۲۲ ر. ر. انوشیروان بن منوچهر
باکرات: ۲۳۱ - ۲۴۲
باکراد پادشاه اجاز: ۲۲۲
بالدوار: ر. ر. ابوالاسوار شاور بن فضل
بامنظر: ر. ر. ابومنظر حاجب
باوین شایور: ۲۰۵ - ۲۰۶
باوندی: و: ۲۰۴ - ۲۰۵
بختیار طوسی: کج: ۱۹۳۰
بختیاری: ۲۰۱
بدایعی بلخی: ر. ر. محمد بن محمود بدایعی بلخی
بدیع الزمان مهدانی: ۲۵۵ - ۲۵۸
براق: ۱۴۹
بران (ادوارد): ۲۵۴
برقی شاعر: ۲۶۴
بریکبارق: ۲۰۳
برمکی: ح: ۲۷۸
بزرجمهر: بزرگ مهر: یو: ۲۶۰ - ۲۱۰ - ۸۵۰

- نازی: وزیر، ط ۱۳۸۰، ۱۴۹۰، ۱۵۲۰، ۲۷۵۰، ر. عرب
 ناش (امیر): ۱۹۸۰
 ناش (حسام الدوله): ۲۷۷
 نبی: ۸۰
 نریت: ر. محمد علی (میرزا) خان نریت
 نرقای: ۸۰
 نرك: ح: بیج: ۸۰ - ۱۷۲، ۱۸۱ - ۱۹۵، ۲۰۰
 ۲۲۷ - ۲۴۲، ۲۴۰
 نبدای بادوسبان: ۵۰
 ش
 ثابت بن قرة: ۱۵۸
 ثعلبی: ۲۴۹ - ۲۵۰، ۲۷۵
 ج
 جابر بن حبان صوفی: کد
 جالبنوس: ۱۲۹ - ۱۳۰، ۲۷۰ - ۲۷۲
 جامن غاد: ۲۰۷ - ۲۰۸
 جامی: ر. عبدالرحمن جامی
 جرج راولین سن: ر. راولین سن (جرج)
 جرجی زیدان: ر. زیدان (جرجی)
 جستانان: و
 جنسف شاه: ۲۰۵ - ۲۰۶
 جعفر: ۱۸
 جعفر بن محمد رودکی صرغندی: ر. ابو عبدالله جعفر
 جعفر بن یوسف شبلی: ۲۹۰
 جعفر طوی: ر. ابوالقاسم جعفر
 جفری بك: با: ۲۳۸
 جلال الدین بلخی: ۲۶۴
 جمشید: ۱۹۹
 جنید بخدای: ر. ابوالقاسم جنید
 جهود: ۱۸۴، ۱۸۶
 چ
 چگلی: ۸۰
 ح
 حاجب کامل: ۲۴۷، ۲۴۰
 حاج خلیفه: ب: ۱۹۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۷ -
 ۲۸۹
 حافظ ابرو: ۲۰۲
 حبشی: ۹۵، ۸۲
 حدام الدوله: ر. ناش (حسام الدوله)
 حسن برادرزاده طغرل بك: ۲۲۵
 حسن بن علی بن اسحق نظام الملك طوسی: ر.
 ابوطی حسن
 حسن بن علی بن ابی طالب: ۹۹
 حسن بن فریخون: ۲۵۹
 حسن بن مهران: ۲۸۰
 حسن (میرزا) خان پیرنا: ۲۰۷
 حسن صباح: و
 حسن فیروزان: ۵۰، ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۸۴
 حسك: ۲۸۵
 حسن مبلندی: ۲۸۵
 حسین (حاج) آقاملك: کج
 حسین بن احمد دهستانی: ۲۵۱
 حسین بن علی بن ابی طالب: ۹۹
 حسین بن کاکي: ۲۱۰
 حسین بن منصور حلاج: ۲۹۰
 حکم بلخی: ر. ابومطعم حکم بلخی
 حلاج: ر. حسین بن منصور حلاج
 حمدالله مستوفی: ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۸۹
 حمیدالدین عمر بن محمود بلخی: ج
 حیدر: ر. علی بن ابی طالب
 حیران هواده: ۱۷۴
 خ
 خاجبك شیر دل: ۲۴۴
 خاقان: ۱۶۱، ۲۰۵
 ختنی: ۸۰
 خرقانی: ر. ابوالحسن خرقانی
 خزران: ۲۲۲
 خسرو انوشیروان: ح: یو: ۲۰، ۴۰، ۲۶، ۴۱
 ۲۴۴، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۲۰۹، ۲۴۵، ۲۴۷
 خسرو پرویز: ۲۰۶

ر

الراضی بالله : ۲۴۹
 راورنی : ۲۴۴
 راولین-ن (جرج) : ۲۰۸۱
 ریم المظفر ، ریم بن مطهر القصری با الفصوی ،
 ریم بن مظفر عضدی ، ریم بن مظفر العمری ،
 ۲۷۸۰۱۵۷
 رخس : ۱۲۹
 رستم بن شروین بن رستم بن سرخاب ، ۲۰۴
 رستم بن مرزبان بن رستم ، ۲۰۴
 رستم دستان ، ۲۰۲۰۱۹۹
 رسول : ر . محمد بن عبدالله (رسول)
 رشیدالدین وطواط : ۲۷۴۰۲۲۹۰۲۳۴۰۲۱۲
 رضاقلی خان هدایت امیر الشعراء : کب ، کد ،
 ۱۸۷۰۱۸۰۰۱۳۶۰۱۳۰۰۱۲۴۰۵۶
 ۱۹۲۰۲۰۱۰۲۱۰۰۲۱۴ - ۲۲۶۰۲۳۷
 ۲۸۳۰۲۶۵۰۲۶۰۰۲۴۰
 رکن الدوله ابوطالب محمد طغرل یلک بن میکائیل
 سلجوقی ، ۱۶۸۰۱۶۸۰۲۲۴۰۲۲۷۰۲۳۱ - ۲۲۹
 رکن الدوله حسن بن بویه : ۵۰۵ ، ۲۱۰۰۲۸۴
 روادیان : ۱۴۴
 رودکی : ز . ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی
 روسی : ۸۱
 روسی : یب ، ۲۳۳۰۸۱۰۲۶۲۰۲۷۶
 روقی خارائی : ر . ابوالثؤید روقی
 رجحان خادم : ۹۵

ز

زاخانو (ادوارد) : ۲۳۳
 زامبور ، ۲۵۸-۲۵۶ ، ۲۲۳۰۲۰۴
 زردشت : ز ۷۱۰۲۶۲ - ۳۶۲
 زرگری بازدار : بز
 زلیخا : ۲۴۱
 زمخشری : ۱۹۵
 زیاد بن عمر : ۲۷۲

۷

خسرو دهلوی : بط ۲۶۹۰۲۴۶
 خطیب خدادی : ر . ابوبکر احمد بن علی
 خلغی : ۸۰
 خلف بن احمد ، بو ، بز
 خوارزمشاهیان ، ۲۵۶ ، ۲۸۵۰
 خودربک ، ۲۲۴
 خوربنداد : ۲۰۸
 خوندمیر : ۲۸۵
 خیرالنساج : ر . ابوالحسن خیرالنساج
 خیزران (مقبره) : ۲۹۰
 خیزران عوانه : ۱۷۴

د

داراب : ۹۲
 دارا بن قابوس : ۵۰۵ ، ۲۵۳۰
 دارمستر : ۲۶۴
 دارن (برنارد) : ۲۰۲
 داودانوغین ، ۲۲۴
 دقاق : ر . ابوعلی دقاق
 دققی : ۲۱۴ ، ۲۱۶ ، ۲۵۹
 دلارخس : ۲۲۶
 دلدل : ۱۳۹
 دلف بن جعفر شبلی : ر . ابوبکر دلف
 دولتشاه سمرقندی ، ۲۲۷۰۲۲۹۰۲۵۴۰۲۶۶
 ۲۸۹
 دوسرگان (زاک) : ۲۳۳
 دهخدا : ر . علی اکبر (میرزا) خان دهخدا
 دهقان بانگینی ، بز
 دهقان سکنی : بز
 دیلم ، ح ، ۲۹۰ ، ۱۴۴ - ۱۴۵ ، ۲۰۹ ، ۲۴۲
 ۲۸۴
 دینشاه ایرانی : ۲۳۵
 ذکاء الملك : ۲۰۸
 ذوالقرنین : ر . اسکندر

ذ

- زیاد بن محمد نمری کرگانی: ر. ا. ابوالف. م. زیاد
 زیار: ۲۵۲، ۵۱
 زیاری: د. ح. ی. یا. ۲۰۹، ۲۱۰ - ۲۵۳
 زید: ۱۸۱
 زبدان (جرجی): ۲۵۱، ۲۴۹
 زبخی: ۲۲۸
 ژ
- زوستی نین: ۲۰۸
- س
- سامانیان: و. ح. ط. ۱۶۲، ۲۲۱، ۲۴۵
 سالار بن وشمگیر: ۵
 سام: ۱۹۹
 سامانیان: ط. ی. ۱۵۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۹ -
 ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۵۸، ۲۵۹
 ۲۷۷-۲۷۸
 سبکتکین: بد. ۲۰۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۱ -
 ۲۸۵
 سبکی: ر. تاج الدین سبکی
 سبید: ر. حبیب خالوی خمر و انوشه روان
 سراج الدین سکزی: ۸۶
 سرخاب بن وهسودان: ۲۰۹
 سردار اشجع بغنباری: ر. سلطان محمد خان
 سعدالدین کافی: بط. ۲۶۹
 سعدالدین دراوینی: ج
 سمدی: ۲۱۳، ۲۶۵
 سقراط: ۲۶، ۲۷، ۱۰۲
 سفلایی: ۸۱، ۲۴۳
 سکندر: ر. اسکندر مقدونی
 سلجوقیان: و. یا. بیج. بد. ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷،
 ۲۳۱ - ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۰
 سلطان محمد خان سردار اشجع بغنباری: کب
 سلمان فارسی: ۹۹
 سلیمان بن جیب الصفانی: ۱۶۲
 سمعانی: ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۱
 سنائی فزنوی: بط. ۲۷۵، ۲۸۰
- سجبر سلجوقی: ۲۰۳
 سوخرا: ۲۰۶
 سوزنی سمرقندی: ۷۴
 سهراب: ۱۰۴
 سهل خجندی: ۱۶۲ - ۱۶۳
 سیاوش: ۲۰۳
 عبدالشراء: ر. لیبی
 سیده خانن: ۱۰۴، ۲۶۵
 سبف الدین حاجی بن نظام عقیلی: ۲۷۴
 سبجور: ر. ابوعمران سبجور دوانی
 سبجوریان: ۱۵۴، ۲۷۷
 ش
- شاپور بن کبوس بن غباد: ۲۰۵ - ۲۰۶
 شافعی: ۲۳۱، ۲۸۶
 شاور بن فضل: ر. ابوالاسوار شاور
 شاهنشاه: ۲۴۸
 شبدر: ۱۳۹
 شبلی: ر. ابوبکر دلف بن جدر
 شدادیان: ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۲۲
 شرف الحکماء: ر. سعدالدین کافی
 شرف الدمالی: ر. انوشیروان بن منوچهر
 شروین بن رستم باوندی: ۵
 شفر (شارل): ۲۳۶
 شفیق فرج معروف باخی زندگانی: ۲۸۹
 شمس الدین محمد بن قیس رازی: ۲۱۴
 شمس الکفات: ر. ابوالقاسم احمد بن حسن
 شمس المعالی: ر. قابوس بن وشمگیر
 شوماهان: ۲۰۴
 شهر بانو: ۹۹
 شهریار بن شروین: ۲۰۴
 شهید بن حسین بلخی: ۲۱۴ - ۲۱۶، ۲۴۵
 شیخ الرئيس: ر. ابن سینا
 شیده پسر افراسیاب: ۲۰۲
 ص
- صافی: ۲۵۰
 صاحب اسمعیل بن عباد، صاحب بن عباد: ر. اصعبل

1

- عبدالمک کندری ، بد
عنصر المعالی ، ر . کیکاوس بن اسکندر
عنصری : ۲۲۷ - ۲۴۸ - ۲۴۵
عوفی : ر . محمد عوفی
هار : ۷۱
عبسی کلانی : ۲۸۹
هیس بن نهران : ۲۰۲
- غ**
غانم یاغانی ، ر . ابوالعباس غانم یاغانی
غباد : ر . قباد بن فیروز
غز : ۱۴۶ ، ۸۰
غزالی : ر . محمد غزالی
غزنویان : ۵ ، ی ، با ، د ، ۲۰۹ ، ۲۷۷ ، ۲۸۲
- ف**
فائق : ۲۵۷
فاطمة زهراء : ۹۹
فتح : ۲۱ ، ۲۰
فتح الله بن آملاولی اردنی بختیاری : کب
فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن مظفر چغانی ،
۲۶۲ ، ۲۵۹
فخرالدوله بویه ، ی ، ۵ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۱ ، ۲۱۰ ،
۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۶۵ - ۲۷۸ - ۲۸۱
فرانسوبان ، ۲۲۹ - ۲۳۰
فرخی : ۱۰۸ - ۲۳۷ - ۲۳۹ - ۲۵۹ - ۲۶۰
فردوسی : ۱۹۹ ، ۲ - ۲۱۶ ، ۲۰۲ - ۲۱۷
۲۷۴ ، ۲۵۳
فرعون : ۱۷۶
فرهاد نیره مرداویز : ۵
فریدالدین عطار : ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۲۹۱
فریدون : ر . افریدون
فرخون بن محمد : ۲۵۹
فرخوبان ، ۲۵۵ - ۲۵۸
فردنی استرابادی : ۵۷۰ ، ۱۰۴۸ ، ۲۵۹ ، ۲۵۲ ،
۲۷۸
- هضالدوله ابویعقوب یوسف بن سبکتکین ، ۲۵۹
هضالدوله بویه ، ی ، ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵
عطاه الله عطائی مشدی : ۲۷۳
عطار : ر . فریدالدین عطار
عطاملک جوینی : ج
عتیلی ، ر . صفالدین حاجی بن نظام
غلاءالدین عطاملک ، ر . عطاملک جوینی
علی اکبر (میرزا) خان دهخدا : ۲۱۱ - ۲۱۴ - ۲۳۴
۲۳۷ ، ۲۴۷ ، ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۶۴
۲۶۶ ، ۲۶۸ - ۲۷۸ - ۲۷۹
علی بن ابی طالب : ۱۶ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۷ - ۲۱۲ - ۲۳۴
۲۷۵
علی بن احمد اسدی طوسی : ۲۰۰ - ۲۱۷ - ۲۴۰
علی بن بویه : ر . فخرالدوله
علی بن حسن باخرزی : ر . ابوالحسن علی
علی بن حسین : ۲۵۶
علی بن حسین بن کاکای : ۲۱۰
علی بن ربیع : ۱۷۴
علی بن سهل بن ربن طبری : ر . ابوالحسن علی
علی بن عثمان جلابی هجویری : ر . ابوالحسن علی
علی بن مودود غزنوی : ۲۸۵
علی بن موسی بن فضل : ر . انوشیروان بن لشگری
علی سبجور : ر . ابوالقاسم علی
علی محمد (میرزا) خان پیروزمند : کب
علی محمد (میرزا) خان عاسری : ۲۷۸ - ۲۸۴
علی نقی خان صحت زاده ، کج
علی واحدی ، ر . ابوالحسن علی بن احمد علویان ،
۸۵۳ ، ۱۲۲ ، ۲۱۰
عمادالدوله ابوعلی محمدالمظفر سبجور : ۱۵۴ -
۱۵۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸
عمادالدوله بویه : ی
عمادالدین کاتب ، ۲۲۲ ، ۲۲۳
عمر بن الخطاب ، ۹۹ ، ۱۱۷ ، ۲۷۳
عمر بن محمود بلخی ، ر . حبیدالدین عمر
عمر بن لبث : ۶۸ ، ۲۵۶

فضل اسفراینی، ر.، ابوالعباس فضل
 فضل الله تروینی: ج
 فضل الله همدانی: ۱۸۲
 فضل بن شاور شدادی: ۲۲۲
 فضل بن محمد شدادی: ۲۲۲
 فضل بن محمد شدادی: ۱۴۴
 فضل بن ملان: ۱۴۶-۱۴۴
 فضل همدانی: ۱۸۲
 فلك المعالی: ر.، منوچهر بن قابوس
 س. فلوری: ۲۸۲
 فشافورس: ۱۰۷
 فیروزان: ۲۸۴، ۲۱۰-۲۰۹
 فیروزان بن حسن بن فیروزان: ۲۱۰

ق

القائم بالله، یب: ۲۱۲، ۲۱۰
 قابوس بن وشمگیر: ۵، ۱، ۲، ۷۱-۷۰، ۵۸، ۵۷
 ۱۷۳، ۹۷ - ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۵ - ۲۰۱، ۲۰۷-۲۰۹
 ۲۸۴، ۲۷۳، ۲۶۷، ۲۵۴ - ۲۵۶، ۲۱۰
 قارون: ۱۹۷، ۲۲
 قارود: یا
 القاهرة بالله: ۲۴۹
 قباد بن جام بن قباد: ۲۰۸
 قباد بن فیروز: ۲۰۸-۲۰۴
 قباغان: ۸۰
 قتلش: یا: ۲۲۵
 قدرخان: ۲۸۴
 قشیری: ر.، ابوالقاسم عبدالکریم
 قطب الدین محمد خوارزمشاه: ۲۸۵
 فطران: ۱۴۶
 فدری گرگانی: ر.، ابوالقاسم زیاد
 فهستانی: ر.، ابوبکر فهستانی
 ک
 کارمن: ۲۲۵
 کاکوه: ر.، محمد بن دشمن زیار

کاکي بن فیروزان: ۲۱۰-۲۰۹
 کاکج: ۲۲۶، ۲۲۴
 کاکج سیراباس: ۲۲۹-۲۲۸، ۲۲۵
 کالی: ر.، کاکي
 کامل: ر.، حاجب کامل
 کامناس: ۲۲۷
 کاس: ۲۰۷
 کاری غلام: ۹۶
 کر (آل)، کج: ۱۹۳
 کرد: ح: ۲۸۰، ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۱۰
 آ. کری: کا، ۱۳۶، ۹۱
 کانی مروزی: ۲۱۴
 کتشم نونر: ۲۰۲
 کری: ر.، خسرو انوشه روان
 کنار بن فیروزان بن حسن: ۲۱۰
 کوربکه: ۲۲۵
 کج-رو: ۲۰۲-۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۲
 کی شکن: ۱۹۹
 کجباد: ۱۹۹
 کجکاس بن اسکندر بن قابوس: د، یا، یب، یج، ۱
 ۲۸۳، ۲۵۴ - ۲۵۳، ۲۰۹، ۲۰۴
 کجورکی ابغازی: ۲۲۲
 کبوس بن غباد: ۲۰۸-۲۰۴، ۲
 ک
 گاو باره: و: ۲۰۷-۲۰۶
 گر جیان: ۲۲۴
 گردیزی: ر.، ابوسعید عبدالعی
 گرجبوز: ۲۰۲
 گر شاسب: ۲۰۰، ۱۹۹
 گر گوار ابغازی: ۲۲۲
 گرگور ابغازی: ۲۲۲
 گرگور ما کج-تروس: ۲۲۲
 گشتاف: ۲۶، ۹۷
 گوران شه: ۲۰۲

۲۵۷، ۲۵۲	ابخاز، ۲۲۲ - ۲۲۳
بدشنی: ۲۲۳	ابهر: با
بردغ: ۱۴۶	اران، آب، بد، ۱۴۶، ۲۲۲
برگری: ۲۲۴، ۲۲۸	اردزگه: ۲۳۱
برلن، ۲۳۲	اردزن: ۲۲۵، ۲۲۷
بروجرد: ط	ارزروم: ۲۲۵
بست: یا	ارس: ۲۲۴ - ۲۲۹
بصره: ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۵۰، ۲۶۸	ارمنستان: بد، ۲۲۲ - ۲۲۸، ۲۲۱، ۲۳۲ - ۲۳۴
بغداد: و، ز، ح، ط، ی، بیج، بد، ۲۱، ۹۶	۲۳۴
۲۴۹، ۱۵۲ - ۲۸۷، ۲۵۰	ارمنستان روسیه: ۲۲۳
بلغ: ۱۹۷ - ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۵۵ - ۲۵۶	اروپا: که
ببشی، بط، کا، ۱۵۷ - ۱۵۸، ۲۳۵، ۲۴۸	ارومیه (دریاچه): ۲۲۱
۲۸۷، ۲۸۵، ۲۷۹، ۲۵۰	استانبول: ۲۷۰
یسنون: ۱۳۹	اضراباد، ۱۹۰، ۵۰
یمارستان ری، ۲۵۱	استوا: ۲۸۶
یمارستان هارونی بغداد: ۲۵۱	اصروشته: ۲۹۰
پ	اصطخر: ۲۰۶
پارس: ۱۸۷، ۱۵۹	اصفهان، ط، ی، بد، ۱۰۴، ۱۸۷
پارسی: کا، ۲۲۳، ۲۴۹، ۲۵۶	۲۸۵، ۲۶۶، ۲۴۷
پاصن: ۲۲۷ - ۲۲۸	اغوان: ۲۲۲
برگری: ۲۲۴، ۲۲۸	اکفرد: ۲۰۰
بطرزبورغ: ۲۰۴، ۲۸۶	الموت: ط
بیروزی (باغ): ۱۷۰، ۲۸۳	اندلس، ۱۹۶
ت	انگلستان، ۱۹۵
نبریز: کج، ۲۱۲، ۲۳۴ - ۲۳۵، ۲۶۵، ۲۷۸	اهوان، ۲۰۱
نرکستان: و، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۸۴	ایران: د، و، ز، ح، ط، یا، بیج، بد، ی، یز
نزلوجای: ۲۲۹	بیج، کا، کب، که، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۷ -
نقچی (محل): ۲۴۷	۲۰۸، ۲۱۰ - ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۳
نوران: ۲۰۲	۲۳۱، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۴ -
ج	۲۸۹، ۲۷۵ - ۲۹۰
جابلسا: ۲۶۱	پ
جابلقا، ۲۶۱	باغ بیروزی: ۱۷۰، ۲۸۳
جبال، ۲۱۰، ۵۰	باغش، ۲۳۰
جناشک: ۷۰	باورد: ۱۶۹، ۲۸۰ - ۲۸۲
جوزجان: ۲۵۵	بخارا: یز، ۱۴، ۵۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۱۱

19

- محبی الدین ابن العربی ۲۸۸
مراد (سلطان) ضامی : ک
مردانشاه گلی ۵
مرداویج ، مرداویز بن زیبار : ۵ ، ح ، ط ، ی ،
۲۰۲
مرزبان بن رستم بن شروین : باوندی ۲۰۵ ،
۲۰۳ - ۲۰۴
مزدک ، ز
مسعود بن شبیه ۶
مسعود بن محمود غزنوی : ج ، با ۱۷۰۰۵۹۰ ، ۱۷۱ ،
۲۳۸ ، ۲۵۹ ، ۲۷۴ ، ۲۸۰ ، ۲۸۴ - ۲۸۵
مسعود بدر تاج الدین رئیس خراسان ، ۲۳۸
مسعود سعد سلمان : ۲۶۰
مصطفی : ر . محمد بن عبدالله (رسول)
مطارانی شاعر ، ۲۷۹
مطویه : ۱۱۰
معنم : ۵۲
مغزی سمرقندی ، ۹۵ ، ۲۳۸ ، ۲۴۶ ، ۲۷۸
منقول : ۲۲۳
المقتدر بالله : ۲۴۹
مکی ۲۴۴
ملاحده : و ، با
ملك الشعراء بهار : ۱۹۵
ملك الكتاب : ر . محمد (میرزا) ملك الكتاب
ملكشاه سلجوقی : بو ، بز ، ۲۰۴ ، ۲۸۴
ملان : ۱۴۴
منجم باشی ، ۲۳۳ ، ۲۵۶ - ۲۵۷
منجيك ترهدی : ۲۵۹
منتصر : ر . ابراهيم منتصر
منصور بن اسماعيل بن عمر تميمي ، ر . ابو الحسن
منصور
منصور بن عبدالملك سامانی : ۲۷۸
منصور بن نوح سامانی : ۱۹۹
منصوری (قطام كافه) : ۱۵۳
- منوچهر ، ۱۹۹ ، ۲۰۲
منوچهر بن قابوس : ۵ ، با ، ۷۰ ، ۲۰۹ - ۲۱۰
۲۵۳ - ۲۵۴
منوچهر شمدی : ۲۲۳
منوچهری دامغانی : ۸۳ ، ۲۱۵ - ۲۱۶ ، ۲۶۰ ،
۲۷۲
مفیع بن مسعود : ر . تاج الدین منیع
مودود بن مسعود غزنوی ، بب ، ۱۷۲ ، ۱۷۱ ،
۲۲۳ ، ۲۲۸ ، ۲۸۳ ، ۲۸۵
موسی بن عمران : ۲۶۱
مولای امیرالمومنین : ر . ابو العرش محمد بن احمد
فرخون ، ابو القاسم نوح بن منصور ، کیکاوس بن
اسکندر بن قابوس
مونوماخوس : ۲۲۵ - ۲۲۶ ، ۲۲۸
مویدالدوله بویه ، ی ، ۲۴۷ - ۲۴۸
مویدی : ۱۹۹ - ۲۰۰
مهبود : ۲۰۷
مهلج عیار ، ۱۰۳
میدی : ۲۱۲
- ن
ناصر بن ظفر جرفادقانی ، ر . ابو الشرف ناصر
ناصر الدین سبکتکین : ر . سبکتکین
ناصر خسرو : ۲۵۵
ناصر علوی : ر . ابوعلی ناصر
ناظم نیریزی : ر . محمد صادق نیریزی
نرغسی ، ر . ابوبکر محمد
نریان : ۱۹۹
نصر آبادی ، ر . ابو القاسم ابراهيم
نصرالله بن عبدالعبد ، ر . ابوالمعالی نصرالله
نصر بن احمد سامانی : ۲۱۵ ، ۲۷۸
نصر بن حسن فیروزان : ۲۱۰
نصر بن منصور تميمي ، ۵۱ ، ۲۵۰
نصير الدوله ابو الحسن محمد سبجور : ۲۷۷ - ۲۷۸
نظام الدین ، ر . محمد نظام الدین
نظام الملك ، ر . ابوعلی حسن

- نظامی هروشی سمرقندی، ر. احمد بن عمر
نظامی گنجوی، ۲۸۹، ۲۶۴، ۲۲۱
نوی، ۸۲۱
نوح بن منصور سامانی، ر. ابوالقاسم نوح
نوح بن خسر سامانی، ۲۱۵
نوشکین جامه دار، ۲۸۴، ۵۹
نوشکین جد احمد بن علی، ۲۸۵
نوشکین خاصه، ۲۸۴
نوشکین ساقی، ۲۸۴، ۱۷۴
نوشکین شرابی، ۲۸۴
نوشکین فرشته، ۲۸۴
نوشکین کاج، ۲۸۵-۲۸۴
نوشکین نوی، ۲۸۴
نوشیروان، نوشین روان، ر. خسرو انوشه روان
نوری، ۲۵۴، ۲۴۹، ۲۱۲
نیکلا، ۲۲۶-۲۲۵
نبوان دخت، ۲۰۸
- و**
واساک بهلونی، ۲۲۳
وشگیرین زیار، ۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۵، ۶۶
۲۵۳
وهادان، ۲۰۲
وهرام سه-الار ارمنستان، ۲۲۶
وهمودان نوانه فیروزان، ۲۰۹
- ه**
هارون الرشید، ۲۵۱، ۲۲۴، ۳۰
هارون بخاری، ۲۲۵
- هدایت، ر. رضافلی خان هدایت
هرمز بن خسرو انوشه روان، ۲۰۶
هزارسندان بادوسیان، ۵
هلال صابی، ۲۵۰
هندوان، ۱۷۲، ۸۲-۸۰
هندو (استاد) بن اجناد بخنبار طوسی، کج،
۱۹۳
هندوی (استاد) آل کر، کج، ۱۹۲
هوشک، ۲۰۵
هباطه، هبطالان، ۲۰۸
- ی**
یاقوت بن مظفر، ی
یاقوت حموی، ۲۱۹، ۱۷۰ - ۲۷۹، ۲۶۸، ۲۵۰
۲۸۹
یاقونی (امیر)، یا
یغیو، یا
یعقوب ییبر، ۲۶۲
یغنائی، ۸۰
یعین الدوله، ر. ابوالبسر حاجب
ینال، ر. ابراهیم ینال
یوستی، ۲۳۳
یوسف بن سبکتکین، ر. همدالدوله ابویعقوب
یوسف بن ناصرالدین، ۲۵۹
یوسف بن یعقوب، ۲۶۲، ۲۵۳، ۲۴۴، ۲۴۱، ۵۹
یوسفی، ر. محمد بن یوسف
یونانیان، ۲۷۰، ۲۵۲، ۲۳۲، ۲۲۸-۲۲۳

فهرست اسامی امکنه

- آبکون، ر. دریای خزر
آبسی کوم، ۲۲۲
آگر آبادگان، آذر، ایجان، ی، یا، بیج، کج، ۱۹۶
۲۸۹، ۲۰۶، ۱۹۹
آرارات، ۲۲۲
آرپاجای، ۲۳۲-۲۳۳
آسبا، بد، ۲۲۳
آمل، ۲۰۹، ۵
آنی، ۲۲۲-۲۲۱، ۲۲۷-۲۲۳
آبسی، ۲۲۳

بندنامه انوشیروان : ۲۲۵-۲۲۶

ت

تاریخ آداب اللغة العربیة : ۲۴۹-۲۵۱

تاریخ آل زیار : ۲۱۰

تاریخ ابن اثیر : ر . کامل التواریخ

تاریخ ابی الفدا : ۲۴۹-۲۵۱

تاریخ ارمنستان : ۲۳۳

تاریخ الحکماء : ۲۵۱

تاریخ الملک و اختلاف الدول : ۲۴۸

تاریخ الوزراء : ۲۵۰

تاریخ اولیاء الله آملى : ۲۰۵

تاریخ بخارا : د . ۲۵۶

تاریخ بغداد : ۲۸۷

تاریخ یهقی : ر . تاریخ مسعودی

تاریخ جهان آرا : ۲۵۶

تاریخ جهان کشای : ر . جهان کشای

تاریخ ساءانان : ۲۰۸

تاریخ سلجوقیان : ۲۳۲-۲۳۳

تاریخ سیستان : د . ۱۹۸-۱۹۹

تاریخ طبرستان : بط . ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳

۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران : ۱۹۵-۲۰۳

۲۰۴

تاریخ طبری : ب . ۱۹۹-۲۰۲-۲۷۸

تاریخ گزیده : ۲۵۶-۲۷۹

تاریخ مسعودی : ج . ۲۳۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۷۴

۲۷۷-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۲-۲۸۵

تاریخ معجم : ج

تاریخ ملت ارمن : ۲۴۲

تاریخ منجم باشی : ۲۳۳-۲۵۶-۲۵۷

تاریخ نگارستان : بط . ۲۴۸

تاریخ و صاف : ج

تاریخ یبسی : ر . ترجمه یبسی و کتاب یبسی

تنه صوان الحکماء : ۲۵۱

صرفندی : ۲۷۹

ارجین بهائی : ۲۵۰

ارجین فشری : ۲۸۷

ارشاد الارب : ۲۴۹-۲۵۲-۲۶۸-۲۸۹

الارشاد فی احوال صاحب الکافی اسمعیل بن عباد : ۲۴۹

ارمغان (مجله) : ۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹

اسباب نزول القرآن : ۲۸۸

اسرار التوحید فی مقامات ابی السجد : د . ۷۴-۲۸۶

۲۹۱

اعضاء الله : ۱۳۰

الحال وحکم : ۲۱۱-۲۱۴-۲۲۴-۲۳۷-۲۴۷-۲۴۹

۲۵۰-۲۵۴-۲۶۴-۲۶۶-۲۶۸-۲۷۰

۲۷۲-۲۷۸-۲۷۹

اندرز انوشیروان خسرو کبادان : ۲۳۵

ارستا : ۲۶۳

ایام البحران : ۱۳۰-۲۷۲

ایران (روزنامه) : ۲۵۱

ایران باستانی : ۲۰۷

پ

پاده (برده) : ۱۴۴

بحر الجواهر : ۱۵۸

جبره : بط . ۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶

- تعبیر فی علم التذکیر، ۲۸۷ - ۲۸۸
نعفة الملوك : به
- تدبیر اصحاء، تدبیر الاصحاء : ۱۳۰، ۲۷۲
تذکرة الاولیاء، ۲۸۶ - ۲۸۷، ۲۹۱
تذکرة الشعراء، ۲۲۷ - ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۸۹
تذکرة محمد صادق تبریزی منخلص بناظم، ۲۴۰
ترنیب السلوك فی طریق الله تعالی : ۲۸۸
ترجمة تاریخ نجارا، ر. تاریخ نجارا
ترجمة تاریخ ساسانیان، ۲۰۸
ترجمة تاریخ سیستان، ر. تاریخ سیستان
ترجمة تاریخ طبرستان، ۲۵۴
ترجمة تاریخ طبری : ب. ۱۹۹ - ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۷۸
ترجمة ترکی قابوس نامه، ک. ۱۲۶، ۲۰۲
ترجمة تفسیر طبری : ۲۷۸
ترجمة طبقات ناصری، ۲۳۴
ترجمة فرانسه قابوس نامه، ک. ۹۱، ۱۳۶
ترجمة فرج بعداز شدت، ۲۵۱
ترجمة کلبه و دمه : ج
ترجمة مرزبان نامه : ر. مرزبان نامه
ترجمة یبسی اج، ۲۵۲، ۲۵۷ - ۲۵۹، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۷۹
نزوک تبوری : کا
نشریح العبدوان العی : ۲۷۰
نشریح العبدوان البیت : ۲۷۰
نشریح الرحم : ۲۷۰
نشریح بزرگ، ۱۲۹، ۲۷۰
نشریح کوجک : ۱۲۹، ۲۷۰
نقاسیم الملل، ۲۵۷ - ۲۵۱
تفرید فی الفروع، به
تفسیر النبی : ۲۸۸
تفسیر خلف بن احمد : بو
تفسیر طبری : ۲۷۸
- تفسیر نشیری : ۲۸۷
نقاسیم الملل : ۲۵۱، ۵۷
نقدمة المرفه : ۲۷۲، ۱۲۰
تقویم التواریخ : ۱۹۷، ۲۵۶ - ۲۵۷
تقویم نریخت، ۲۲۵
نلبیس البیس : ۲۹۱
التبیر فی علم التفسیر، ۲۸۷
- ج
جامع النسیب، بط، ۲۶۵
جامع الشاهی، ۲۵۲
جوامع العکبات و لوازم الروایات : بیع، بط،
۱۱۱، ۲۱۳ - ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۴، ۲۶۸، ۲۶۵
جواهره الجهره، ۲۴۸
جهان آرا : ر. تاریخ جهان آرا
جهان گشای : ج
- چ
چهارمقاله : د. ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۵۶، ۲۷۲
- ح
حدائق الشعر : ۲۲۹، ۲۷۲، ۲۷۵
حدود العالم من المشرق الى المغرب : ۲۵۹
حديقة العفنة، بط، ۲۷۵، ۲۸۰
حواشی چهارمقاله، ۲۵۶، ۲۷۳
حواشی حدائق الشعر، ۲۲۹، ۲۷۲، ۲۷۵
حيلة البرء : ۱۳۰
- خ
خاص الغامس، ۲۷۵
خرده اوستا : ۲۶۲
خزانه الادب، ۲۷۹
خسروانی (نوی) : ۱۴۱، ۱۴۳
خسرو و شیرین، ۲۲۱، ۲۶۴
د
- دستور الوزراء : ۲۸۵
دبة القصر، بد، ۲۷۵، ۲۸۷
دیوان ابوالفرج رونی : ۲۶۵

فول ابرماق : ۲۳۱	ششتر : ۲۶۲
فروبین : ط ۲۳۸	ص
فسططنیه : ۲۳۰، ۲۲۸ - ۲۲۵، ۲۰۸، ۹۷	صفایان : ۱۶۲
۲۲۲	ط
قفقاز صغیر : ۲۳۱	طائف : ۲۷۲
قم : ط	طارم : و
قوک چای : ۲۲۴	طالش : و
قهنسان : ط ۱۸۹، ۲۷۷، ۱۸۲، ۱۰۴	طالقان : ط ۲۴۷
ک	طبرستان : ۵، و، ط، ی، یا، ۱۱۵، ۱۸۷
کاشان : ط	۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵ - ۲۰۷، ۲۰۹ - ۲۱۰
کاشغر : ۱۶۱	۲۶۷، ۲۷۲، ۲۸۹
کتابخانه آفای حاج حسین آفا ملک، کج	طیس : ط، یا
کتابخانه خدیوۀ مصریه : ۲۸۸	طهران : کا، ۱۵۷ - ۱۵۸، ۱۹۵، ۲۰۸
کتابخانه شرفی کبریج : ۱۹۵	۲۱۲، ۲۲۷ - ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۸ - ۲۵۱
کتابخانه معارف : ۱۹۹، ۲۰۲	۲۵۹ - ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹ - ۲۸۰، ۲۸۳
کران (حله) : ۲۴۷	۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۱
کرج : ی	ع
کردستان : ۲۲۴	عبره : ۹۶
کرمان : یا، بیج، کج : ۱۹۸	عراق : یا، بیج، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۶۶
کلکته : ۲۵۹، ۲۳۸ - ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹	عرفات : ۱۴، ۲۱۱
۲۸۴ - ۲۸۳، ۲۸۰	غ
کمبریج : ۱۹۵	غازان : کا
کنگاور : ط	غرجستان : ۲۸۴
کومش : ۲۸۹، ۵۱	غزنین : بی، ۵۹، ۱۶۹ - ۱۷۲، ۱۷۴
کیش (جزیره) : ۱۹۶	۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۹ - ۲۵۱، ۲۸۰ - ۲۸۴
س	ف
گرجستان : بد، ۲۲۲ - ۲۲۳، ۲۲۵	فارس : ر، پارس
گردگنبه (کوه) : ۱۹۸	فراه : ۱۷۰
گرگان : ۵، و، ط، ی، یا، بب : ۲۸ - ۲۹	فراوه : ۱۷۰
۲۷۷، ۲۵۲، ۲۰۲، ۵۸	فلاس : ۲۰۹
گرگانرود : و	فلسطین : بد
گلبایگان : ط	ق
گنجه : بب، ۲۸ - ۲۹، ۱۴۴، ۲۲۲، ۲۲۳	فارس (فارس) : ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸
گوزرگانان : ۲۵۵ - ۲۵۸	قاهره : ۲۸۷ - ۲۸۸

فہرست اسامی کتابہا و جراید و مجلات و آہنگہا

آفرین نامه: ۲۱۰۰۲۱۱-۲۲۰۰۲۱۸-۲۴۰۰۲۲۱	آشکده، ۲۳۹۰۲۳۷
اخبار ابي العیناء: ۲۴۸	آثار الوزراء: ۲۷۴
اخبار العلماء باخبار الحكماء، ۲۰۱۰۱۰۹	آداب النصف، ۲۸۷-۲۸۸
اختلاف التشریع: ۲۷۰	آراء بقرات و افلاطن، ۲۷۱
اخلاق ابرانیان باستان، ۲۴۵	آفرینگان، ۲۶۳
احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی	آفرینگان، ۲۶۴

- شاهنامه، ۱۹۹۰، ۲ - ۱۹۹۰، ۲ - ۲۷۴، ۲۱۷، ۲۰۲
- شرایع الاسلام، کا
- شرح ارجین بهائی، ۲۵۰
- شرح دیوان حضرت امیر، ۲۱۲
- شرح دیوان متنبی، ۲۸۸ - ۲۸۹
- شرح شواهد التلخیص، ۲۴۹
- شرق (مجله)، ۲۰۱
- شکار نامه انوشیروان، بو
- شکار نامه خسروی، بو، بز
- ص**
- صحبین، ۲۷۳
- صد کلمه علی بن ابی طالب، ۲۱۲، ۲۳۴
- ط**
- طبقات الشافعیة الکبری، ۲۸۷
- طبقات ناصری، ۲۳۴
- ظ**
- ظفر نامه، ۲۳۵
- ع**
- عجایب الاشياء، ۱۹۵ - ۱۹۶، ۱۹۸
- عجایب الدنيا، ۱۹۵، ۱۹۸
- عجایب بلدان، ۱۹۵، ۱۹۸
- عراق (برده)، ۱۴۳
- عشاق (برده)، ۱۴۳
- عقد العلی فی موقف الاعلی، ج، ۲۷۸، ۲۸۴
- علم النبض کبیر، ۱۳۰، ۲۷۲
- عنوان المعارف، ۲۴۸
- عبود الاجوبه، ۲۸۸
- عبود الانبياء فی طبقات الاطباء، ۱۵۸، ۲۵۱
- ف**
- فرائد الادب، ۲۴۶
- فرج بعد از شدت، ۲۵۱
- فردوس الحکمه، ۱۹۶
- فرهنگ ابدی، ۲۱۷، ۲۱۰ - ۲۴۲، ۲۴۵
- ۲۶۰، ۲۷۷
- دیوان اشعار اسماعیل بن عباد، ۲۴۸
- دیوان رسایل اسماعیل بن عباد، ۲۴۷
- دیوان مسجدی، ۲۳۹
- دیوان عنصری، ۲۱۰
- دیوان فرخی، ۲۶۰
- دیوان منوچهری، ۲۶۰
- ر**
- راحة الانسان، ۱۳۵
- راست (برده)، ۱۴۲
- رسائل ابوبکر خوارزمی، ۲۷۹
- رسائل اسماعیل بن عباد، ۲۴۸
- رسالة القشیریه، ۲۸۷، ۲۹۱
- رسالته فی ترتیب السلوك فی طریق الله تعالى، ۲۸۸
- الرساله فی رجال الطریقه، ۲۸۷
- رساله ملکشاهیه، بو
- روضه الانوار، بط، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۷۸
- روضه الصفا، ۲۰۳
- ز**
- زبدة التواریخ، ۲۰۳
- زند اوستا، ۲۶۲
- زیر افکنده (برده)، ۱۴۲
- زین الاخبار، د، ۲۵۷، ۲۷۹
- زینة المجالس، بط، ۱۹۷، ۲۴۹، ۲۴۹، ۲۵۱
- زینت های کتبه های ابنه غزنین، ۲۸۳
- س**
- سیاهان (برده)، ۱۴۲
- سه عشر، ۱۲۹ - ۱۳۰، ۲۷۰ - ۲۷۲
- سلسلة الذهب، بط، ۲۸۲
- سلسلة های اسلامی، ۲۳۲
- سیاحت نامه، د، بو، ۲۴۸، ۲۶۶
- سیر الملوك، ۱۵۰، ۲۷۴
- سیر یا (مجله)، ۲۸۳
- ش**
- شاهد صادق، ۲۴۸، ۲۷۸

- فرهنگ جهانگیری، ۱۷۰۲۲۹، ۲۴۱-۲۴۲، ۲۶۰
فرهنگ رشیدی: ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۰
فرهنگ سروری، ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۰
فرهنگ شعوری: ۲۴۱
فصول بفراط، ۱۳۰، ۲۷۲
فقه الاکبر: ۱۹۷
فهرست الکتب العربیة المحفوظة بالکتبخانة الخديوية
المصرية: ۲۸۸
- ق**
قابوسنامه، د، بیع، بط، ک، کا، کد، ۲۰۳-
۲۰۴
قرآن، ۸-۹، ۱۴، ۱۶، ۲۷، ۶۴، ۷۳، ۷۶، ۹۵، ۱۱۱، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۷۳
قوی الطیبه یا قوی الطیبه، ۱۲۹، ۲۷۰
- ک**
کامل التواریخ، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۷
کاوه (مجله)، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۷۴
کتاب اسطوانات، ۱۲۹، ۲۷۰
کتاب الاعباد و فضایل النوروز: ۲۴۷
کتاب الاغراب فی الاعراب: ۲۸۸
کتاب الافناع: ۲۴۸
کتاب الامراض العاده، ۲۷۲
کتاب الانساب، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۱
کتاب البحران، ۱۳۰، ۲۷۲
کتاب البسط، ۲۸۸
کتاب البیان فی کشف العیان، ۱۸۴، ۲۸۹
کتاب التعبير فی اسماء الله العظمی، ۲۸۹
کتاب التذکره، ۲۴۸
کتاب التشریح الصغیر، ۲۷۰
کتاب التشریح الکبیر، ۲۷۰
کتاب التغلیل، ۲۴۸
- کتاب الحس و المحسوس، ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الحمايات، ۲۷۲
کتاب العبدان، ۱۳۰، ۲۷۲
کتاب الحيوان، ۲۷۱
کتاب الحيوانات، ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الدعوات و الفصول، ۲۸۸
کتاب الروز نامه، ۲۴۸
کتاب الزیدین، ۲۴۸
کتاب الزیدیه، ۲۴۷
کتاب السماء و العالم، ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الشواهد، ۲۴۸
کتاب العروض الکافی، ۲۴۸
کتاب العظمة، ۱۸۸
کتاب العلل و الاعراض یا الامراض، ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الغفران، ۲۹۱
کتاب الفصول، ۲۷۲
کتاب الفهرست: ۱۳۰، ۲۵۱، ۲۷۰، ۲۷۲-
کتاب الکافی: ۲۴۷
کتاب الکشف عن مساوی شعر المتنبي: ۲۴۸
کتاب الکنون و الفساد: ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب اللع: ۲۹۱
کتاب المعبط: ۲۴۷
کتاب المزاج: ۲۷۰
کتاب المعجم فی مایبداشعار المعجم، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۹
کتاب المعراج: ۲۸۸
کتاب المغازی، ۲۸۸
کتاب المقالات الخمس فی التشریح: ۲۷۰
کتاب المولد النبوی: ۲۸۸
کتاب النبض، ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب النبض الکبیر: ۲۷۱
کتاب النفس: ۱۲۹، ۲۷۱
کتاب الوجیز: ۲۸۸
کتاب الوزراء: ۲۴۸

- کتاب الوسيط، ۲۸۸
- کتاب الوقف و الابتداء، ۲۴۸
- کتاب الى طوئرن في النبض: ۲۷۱
- کتاب ايم البهران: ۲۷۲، ۱۳۰
- کتاب بعروبر، ۱۹۸
- کتاب بن دهمش، ۱۹۸
- کتاب نعرف هلل اعضاء البطن: ۱۳۰
- کتاب عجائب، ۱۹۹
- کتاب عظمة يا عظمة الله، ۱۸۳، ۲۸۸
- کتاب عم ارسطو طلبس في التشريع: ۲۷۰
- کتاب في ان قوى النفس تابعة لزجاج البدن: ۲۷۱
- کتاب في تفضيل على بن ابي طالب وجميع امامت من تقدمه: ۲۴۸
- کتاب في علم بقرابط بالتشريع: ۲۷۰
- کتاب گر شاسب: ۱۹۹ - ۲۰۰
- کتاب ماء الشعير، ۱۳۰، ۲۷۲
- کتاب مزاج: ۱۲۹، ۲۷۰
- کتاب بيني ا ج، ۲۵۷، ۲۵۸ - ۲۵۹
- کشف الظنون، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۷ - ۲۸۹
- کشف المعجوب: ۲۸۶ - ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱
- کلمات افر کرمی، ۲۳۵
- کلبه و دمنه: ج، ۲۱۴، ۲۱۸
- گر شاسب نامه: ۱۹۹ - ۲۰۰
- گلستان، ۲۱۴
- ل
- لباب الالباب: بيع، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۹ - ۲۶۰، ۲۷۲
- لم في الاعتقاد، ۲۸۸
- م
- ماء الشعير، ۱۳۰، ۲۷۲
- منوی: ۲۶۴
- مجمع الفرس: ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۶۰
- مجمع الفصحاء: ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۶ - ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۷۲
- بجمل التواريخ: ۱۹۹، ۲۰۲
- بحرورة منشآت اسمعيل بن عباد: ۲۴۷
- المختار من رسائل وزير ابن عباد، ۲۴۸
- المختار من كتاب التعبير: ۲۸۸
- مختصات سلسلة هاي اسلامي، ۲۳۳
- مختصر اسماء الله، ۲۴۸
- مرزبان نامه، ج، ۲۰۴، ۲۰۲
- مظلم الانوار: يقط، ۲۴۶، ۲۶۹
- معاهد التخصيص: ۲۴۹
- مجمع الادباء: ۲۴۹ - ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۸۹
- مجمع البلدان: ۱۷۰، ۲۷۹
- مفاتيح العلوم: ۲۵۵
- مقامات بونصر مشكان: ۲۷۴
- مقامات حميدى: ج
- مقدمة الادب: ۱۹۵
- مقدمة جوامع الحكايات و لوازم الروايات: ۲۱۴، ۲۷۴، ۲۸۷
- منتخبات فارسي، ۲۳۶
- منتهى في نكت اولى النهى: ۲۸۸
- ن
- نامه دانشوران: ۲۵۰
- نامه نامهاي ايراني، ۲۳۳
- نبض صغبر: ۱۳۰، ۲۷۲
- نثر ابو المويد: ۱۹۹
- نجم القلوب: ۲۸۸
- نحو القلوب، ۲۸۸
- نزهة الاله في طبقات الادباء: ۲۴۹
- نزهة القلوب، ۲۴۸، ۲۸۹
- نسب نامه و سالنامه تاريخ اسلام، ۲۰۴، ۲۳۳
- نسك آفرنگان، ۲۶۳
- نصبه الملوك: ۲۴۸

و	تصحیح نامه : ۲۰
وفات‌الاهیان ، ۲۴۹ - ۲۸۷ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱	نفعات الانس ، ۲۸۷ ، ۲۸۹
ه	نقی التعریف : ۲۸۹
هفت اقلیم : ۲۰۳ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰	نقض المروض : ۲۴۸
ی	نگارستان : ر . تاریخ نگارستان
بنیة الدهر ، ۲۴۹ - ۲۵۰ ، ۲۵۵	نوا (برده) : ۱۴۳
بینی اج	نهاية الارب ، ۲۱۲ ، ۲۴۹ ، ۲۵۴
یوسف وزلیغا : ۲۰۰ - ۲۰۱	نهیج السیل : ۲۴۸

غلطنامه

ردیف	نادرست	درست	ردیف	نادرست	درست
ح ۳	وخاندان	خاندان	۹۷ ۲	يُؤَذِّبُهُ الْآبَوَانُ	يُؤَذِّبُهُ الْآبَوَانُ
بج ۱۵	کفته	گفته		يُؤَذِّبُهُ الْتَلَوَانُ	يُؤَذِّبُهُ الْتَلَوَانُ
کج ۷	معلم ریاضیات	معلم سابق ریاضت	۹۷ ۱۲	نبت	نبت
کد ۲	کاغذ	کاغذ	۹۸ ۱۶	نار	نار
د ۵	جابرین	جابرین	۹۸ ۲۰	خویش	خویش
۱ ۲	وَاللَّامُ	وَاللَّامُ	۹۸ ۲۴	باله	بالغ
۱ ۳	صَحْبِ	صَحْبِ	۹۹ ۴	النَّجِ	النَّجِ
۷ ۱۳	وَاللَّهِ	وَاللَّهِ	۹۹ ۴	الْمُلُوكِ	الْمُلُوكِ
۷ ۱۴	وَالسَّهَادَةِ	وَالسَّهَادَةِ	۱۰۵ ۲۲	حه	جه
۸ ۷	حمل	حمل	۱۱۴ ۱۵	تقبل	تقبل
۲۲ ۹	كَالْتَبِيِّ	كَالْتَبِيِّ	۱۱۹ ۶	الْجَهَامِ	الْجَهَامِ
۲۴ ۹	راهد	زاهد	۱۱۹ ۶	الرَّجَالِ	الرَّجَالِ
۲۵ ۱۴	طایر	طایر	۱۲۳ ۶	أَرَكُنُوا	أَرَكُنُوا
۲۷ ۵	خوبش	خوبش	۱۲۵ ۹	عِلْمَانِ	عِلْمَانِ
۳۱ ۲	تُرْدُ	تُرْدُ	۱۲۵ ۹	الْأَذْيَانِ	الْأَذْيَانِ
۳۱ ۲	الْوَالِدَةِ	الْوَالِدَةِ	۱۳۱ ۶	بار	بار
۴۰ ۱۵	بردر	برکندر	۱۳۴ ۱۲	وارفر	وارفر
۵۵ ۱۵	انداز	اندازه	۱۳۷ ۱۳	ذوقافبتین	ذوقافبتین
۶۱ ۷	پیدا	پیدا	۱۴۶ ۱۱	ارکم	از کم
۶۹ ۲۳	دایا	دانا	۱۴۷ ۶	نافت	یافت
۷۱ ۱۶	مَشْ	مَشْ	۱۴۷ ۸	ارنو	از نو
۷۴ ۱۲	بار	بار	۱۴۹ ۶	بیخ	بنج
۷۷ ۵	دیوار	دیوار	۱۵۰ ۱۱	باید	باید
۷۹ ۱۴	بشانی	پیشانی	۱۵۵ ۵	درست	دوست
۸۰ ۲۰	از نرك	از ترك	۱۶۱ ۱۶	بنشته	بنشته
۸۱ ۸	اریشان	ازیشان	۱۶۳ ۱۱	جنانك	جنانك
۸۱ ۲۰	بد بان	بدر بان	۱۶۸ ۲۲	نیر	نیر
۸۲ ۷	اغلبه	ازغلبه	۱۷۶ ۱	حه	جه
۸۶ ۱۱	ارهمابه	ارهمابه	۱۸۵ ۱۵	اوار	اواز
۹۷ ۲	يُؤَذِّبُهُ	يُؤَذِّبُهُ	۱۸۶ ۲	دور	دو
۹۷ ۲	أَذْبُهُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارُ	أَذْبُهُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارُ	۱۸۶ ۴	تنهاد	تنهاد

ردیف	نام درست	ردیف	نام نادرست	ردیف	نام درست	ردیف	نام نادرست
۶۱۸۶	از نعرف	۱۷۲۴۲	اران	از آن			
۷۱۸۶	ست	۲۴۷	رایها	رایها			
۱۴۱۸۶	خورده سخت نگیرد	۲۴۷	رایها	رایها			
	نابروی نیز سخت	۲۴۷	رایها	رایها			
۲۱۱۸۷	نبوده	۱۷۲۴۸	کمترین	کمترین			
۷۱۹۵	سمانی سلوی	۲۰۲۵۳	انوشیروان ابن	انوشیروان ابن			
۱۱۹۸	بلخ	۶۲۶۰	ارلیبی	ارلیبی			
۱۹۱۹۸	نبود	۱۰۲۶۶	بهزیت	بهزیت			
۸۲۰۴	زانبور	۲۰۲۸۹	روی	روی			
۱۰۲۱۴	شهید	۵۲۹۱	اللهه	اللهه			

فهرست مندرجات

ب - د	مقدمه
د - یج	خانواده و زندگی مؤلف
یج - یز	اخلاق و معلومات مؤلف
یز - یج	اشعار مؤلف
یج	نام این کتاب
یج - ک	شهرت و رواج این کتاب
ک - کا	ترجمه‌های این کتاب
کا - کب	چاپ‌های سابق این کتاب
کب - که	چاپ حاضر
که - مو	فوائد لغوی این کتاب
۱ - ۳	خطبه کتاب
۳ - ۵	فهرست ابواب
۶ - ۷	باب اول اندر شناخت راه حق تعالی
۸ - ۹	باب دوم در آفرینش پیغامبران
۱۰ - ۱۲	باب سوم اندر سیاس داشتن از خداوند نعمت
۱۳ - ۱۵	باب چهارم اندر فرونی طاعت از راه توانستن
۱۶ - ۱۷	باب پنجم اندر شناختن حق مادر و پدر
۱۸ - ۲۷	باب ششم اندر فرونی و اقرونی هنر
۲۸ - ۳۵	باب هفتم اندر یشی جستن در سفن دانی
۳۶ - ۳۹	باب هشتم اندر یاد کردن بندهای انوشیروان عادل
۴۰ - ۴۱	باب نهم اندر ترتیب یری و جوانی
۴۵ - ۴۶	باب دهم اندر خوبستن داری و ترتیب خوردن و آیین آن
۴۷ - ۴۹	باب یازدهم اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن
۵۰ - ۵۳	باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن
۵۴ - ۵۵	باب سیزدهم اندر مزاج و نرد و شطرنج و شرایط آن
۵۶ - ۶۰	باب چهاردهم اندر عشق و رزیدن و رسم آن
۶۱	باب پانزدهم اندر تمنع کردن
۶۲	باب شانزدهم اندر آیین گرمابه رفتن
۶۳ - ۶۵	باب هفدهم اندر خفتن و آسودن
۶۶ - ۶۷	باب هزدهم اندر شکار کردن

۶۸	باب نوزدهم اندر جوکان زدن
۷۱ - ۶۹	باب بیستم اندر کارزار کردن
۷۵ - ۷۲	باب بیست و یکم اندر آیین جمع کردن مال
۷۷ - ۷۶	باب بیست و دوم اندر امانت نگاه داشتن
۸۴ - ۷۸	باب بیست و سوم اندر برده خریدن و شرابط آن
۸۶ - ۸۵	باب بیست و چهارم اندر خانه و عمارت خریدن
۹۲ - ۸۷	باب بیست و پنجم اندر خریدن اسب
۹۴ - ۹۳	باب بیست و ششم اندر زن خواستن
۹۹ - ۹۵	باب بیست و هفتم اندر فرزند پروردن و آیین آن
۱۰۲ - ۱۰۰	باب بیست و هشتم اندر دوست گزیدن و ریزیدن
۱۰۸ - ۱۰۳	باب بیست و نهم اندر اندیشه کردن از دشمن
۱۱۱ - ۱۰۹	باب سی و اندر آیین عقوبت کردن و عفو کردن
۱۱۸ - ۱۱۲	باب سی و یکم اندر طالب علمی و نقیبی
۱۲۵ - ۱۱۹	باب سی و دوم اندر تجارت کردن
۱۲۳ - ۱۲۶	باب سی و سوم اندر ترتیب علم طب
۱۳۶ - ۱۳۴	باب سی و چهارم اندر علم نجوم و هندسه
۱۴۰ - ۱۳۷	باب سی و پنجم در رسم شاعری
۱۴۳ - ۱۴۱	باب سی و ششم اندر آداب خنیاگری
۱۴۸ - ۱۴۴	باب سی و هفتم اندر خدمت کردن پادشاه
۱۵۱ - ۱۴۹	باب سی و هشتم اندر آداب ندیمی کردن
۱۵۸ - ۱۵۲	باب سی و نهم در آیین کاتب و شرط کاتبی
۱۶۳ - ۱۵۹	باب چهل و یکم در شرابط و زیری پادشاه
۱۶۶ - ۱۶۴	باب چهل و دویم در آیین و رسم اسفندالاری
۱۷۶ - ۱۶۷	باب چهل و سوم اندر آیین و شرط پادشاهی
۱۷۸ - ۱۷۷	باب چهل و چهارم در آیین و رسم دهقانی و هر پشته که دانی
۱۹۲ - ۱۷۹	باب چهل و پنجم در آیین جوانمردی
۱۹۳ - ۱۹۲	خانه کتاب
۲۹۱ - ۱۹۵	حواشی و تعلیقات بر قابوس نامه
۱۴ - ۱	فهرست اسامی اشخاص و انساب و طوایف
۱۸ - ۱۴	فهرست اسامی امکنه
۲۴ - ۱۸	فهرست اسامی کتابها و جراید و مجلات و آهنگها
۲۶ - ۲۵	غلطنامه
۲۸ - ۲۷	فهرست مندرجات